تحفة الاخیار

یا

تجزیه و تحلیلی در عقائد و آراء متصوفه

از

عالم جلیل مولی محمد طاهر قمی

کتابفروشی طباطبائی

تحفة الاخیار

یا

تجزیه و تحلیلی در عقائد و آراء متصوفه

از

عالم جلیل مولی محمدطاهر قمی از مشایخ اجازه علامه مجلسی

از انتشارات کتابفروشی طباطبائی

قم ـ خیابان ارم

شوال المکرم ۱۳۹۳

بسمه تعالی شأنه

دراینکه متصوفه سهم عظیمی درپیشرفت زبان فارسی وادبیات ایران وزیبائی نظم ونثر لسان ملی ماداشته وخدمات بسیار گرانبهائی نموده‌اند جای هیچگونه تردیدی نیست ودراینکه کسانی ماننده‌مولوی سنائی وعطار علاوه بر کمك بادبیات درموشکافیهای روحی وروانشناسی واخلاقیات و... گامهای بزرگی برداشته اندباز هم حرفی نیست ولی یك موضوع مهمتری در میان است وآن اینست که ایـنان و امثالشان معصوم نبوده وبعلت نداشتن ارتباط مستقیم باوحی آسمانی مصون ازخطا و لغزش نیستند همین نقطه ضعف است که ما نمیتوانیم هرچه راکه شنیدیم از هر کس هم‌که باشد جزخانواده عصمت صددرصد صحیح دانسته وبه آن ترتیب اثردهیم و بمفاد آیـه شریفه **الذین یستمعون القول ویتبعون احسنه** آنچه راکه صحیح و موافق باعقل و دین است قبول نموده و آنچه راکـه منطبق با ایندو نیست بکـنار بگذاریم وبرای همین است که رسول خدا(ص)فرمود پس ازمن اگرحدیثی راشنیدید باقرآن‌مطابقت‌نمائیدواگرموافق نبود کنار بگذارید **وانظر لماقال ولاتنظر لمن قال** را مدنظرداشته باشید باحفظ احترام مقام علمی اشخاص مورد ذکروامثالشان مااز ذکراین‌نکته ناگزیریم که بگوئیم اینان ازفلسفه یونانی وتصوف هندی متأثرشده و جسته جسته مطالبی که بامبانی محکم وعمیق و اجتماعی و عالی اسلامی مـطابقت نداشته ویا برای‌عوام‌الناس بخصوص مضل ومضربوده داخل کلماتشان دیده میشود.

مثلا دینی که اینقدر اجتماعی است که راجع بیك نمازجماعت ویایك فریضه

حج ویا حق حوارو.... اینقدر دستورات مؤکدداردویا صله رحم را اینقدر تشویق نموده ویا اعانت بمردم راسرلوحه کارخویش قرار میدهد آیا اجازه میدهد که پیکر اجتماع را با تعالیم صوفیانه قطعه قطعه نموده وتخم دوئیت وتفرقه در میان آن بیفکنند و یا اینکه بشر را بکوه و دشت و جنگل مانند رهبانان مسیحیت و یا عباد بودائیت فرستادو آیا حقیقتاً طرفداران ومروجین این مسلك حاضرند خود زندگانی اجتماعی خویش راکه بادلایل صحیح بمغزخود فروکرده‌اند وتشکیل کانون خانواده‌گی و کسب وکاروفامیل ودوستان داده‌اند وازهزاران منافع اجتماعی وتعاون عمومی استفاده کرده‌اند ترك نموده ومنفرداً هریك زیردرختی درجنگلی ویا درغاری ازکوهستانی بسر برند و آیا اگر تمام خلق این روش را عمل کنند آنوقت جنگلها وبیغوله‌ها خود **شهرهای جدیدی نخواهندشددرحقیقت انتقال اجتماع** از شهری که بعداً خلوتگاهی خواهدشد بخلوتگاهی که بعدا شهری خواهدشد می باشد پس باید روشی را تائید وترویج کرد که اولا عملی بوده ودرثانی خودگوینده بکند ودرثالث مفید ترازروش های قبلی دیگرباشد.

مثلا اگرما بیائیم در مقابل مسجد یعنی همان اجتماع گاهی که خداوند متعال دستورتجمع در آن داده خانقاه یعنی جایگاه اجتماعی دیگری که فکر بشری یاشیطانی بوجود آورده بسازیم مسلماً اشتباه عظیمی نموده‌ایم.

اگر بگویند که خانقاه درمقابل مسجدنیست وبرای دراویش مانند صفه است درزمان خاتم انبیاء (ص) برای اهل صفه.

خواهیم گفت اسلام دراول درنهایت ضعف بود ومسلمین بسخت ترین وضعی زندگی میکردند وجا و مسکن صحیح نداشتند و عدهٔ از غربا وفقرای قوم ناچار شدندکه درصفهٔ زندگی کنند ولی تاریخ نشان نمیدهد که مسلمین متمکن برای یکروزهم درروی صفه زندگی کرده باشند حالاتقلید بیمعنی یعنی چه اضطرار آنان

را وادار بچنین عملی کرده بود ولی کسیکه اضطراری ندارد چه‌معنی دارد خانه و زندگی‌وعیال راترك‌نموده ویا اساساً دنبال تشکیل کانون خانوادهٔ گی نرودوحدیث (من رغب عن‌سنتی فلیس منی)را شامل حال خود کند ویابتقلید کسانیکه در اثراضطرار هدایا وکمکهای‌مسلمین راقبول‌میکردندهر مسلمان سالم وقادری‌هم تقلید بیجا نموده وشئی‌لله زنان در بازارها پرسه‌زده‌ومانند شیخ سررزی(قصه‌منقوله در مثنوی مولوی) آبروی‌مسلمانان را ببرد

پس این نکات است که‌ما راوادار میکند بگوئیم هر تعلیمی که با روح اسلام سازگار نبوده‌وبلکه مخالف‌وخنثی کننده‌آن باشد و از دشمنان هدیه بماشده باشد از هـر گویندهٔ هم که باشد نباید پذیـرفته و نمیباید بجای تعالیم اسلامی آنـرا رواج داد .

درعوارف المعارف مذکور است که فرقه‌شگفتیه در خراسان درغارها منزل کنندو در شهرها رفت وآمد نکنند و در شام آنانرا جوعیه نامند اینان‌از بقایای اهل صفه‌اند .

می‌بینیم علاوه بـر اینکه یك مرام غلطی را بدین وسیله باسلام یعنی دیانت اجتماعی بشر نسبت داده‌اند واین دین‌را بقول‌حکیم‌نظامی که‌میگوید .

دین تـرا از پی آرایش اند — وزپی آرایش وپیرایش اند
بسکه‌به‌بستندبراوبرگ‌وساز — گر تو به‌بینی نشناسیش باز

دین رهبانی ومخالف تمدن و علم جلوه داده‌اند چه‌نسبت عظیمی هم باهل صفه یعنی یاران خاتم انبیاء(ص)داده‌اند

اهل صفه رایك مشت مردمی بیمصرف ودارنده چنین روش مضری معرفی نموده‌والعیاذبالله حضرت سیدالمرسلین راهم مؤید وترویج کننده آن‌قرار داده‌اندبا آنکه ما میدانیم درتعالیم آنحضرت نمیتوان راهی برای اثبات اینگونه‌روشهای‌غلط پیدا نمودوبلکه پیشوای‌عظیم‌ماوجانشینان اطهارش بکرات مردم رااز اینطرززندگی

پرهیز میداده‌اند وزهد ووارسته گی راقلبی ومعنوی نشان داده‌اندقرآن واحادیث نبوی وسنتش گواهی عظیم وکافی براینموضوع اند.

مولای متقیان یعنی جانشین واقعیش میفرماید زهد در این آیه قرآن جمع است در آنجاکه میفرماید (**لکیلا تأسوا علی مافاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم .**)

شاعر میگوید .

درعمل کوش وهرچه خواهی پوش   تاج بر سر نه وعلم بر دوش
زاهدی در لباس پوشی نیست   زاهد پاك باش واطلس پوش

واگر شخص خاتم انبیاء (ص) ویاران واقعیش چنین اعمالی رانکرده‌اند و دیگران بکنند یا ترویج دهند لعنت فلیس عنی بر آنان فرود خواهد آمد .

ملاحظه فرمودید برای اینکه جریانیرا بزور وارد عالم اسلام نمایند علاوه بر لکه‌دار کردن رجال دین در تاریخ نیز دست برده‌اند وچنانچه در پائین ملاحظه خواهیدفرمود درلغت نیز دستکاری کرده‌اند .

مثلامیگویندصوفی ازصفه‌مشتق است درصورتیکه ازصفه‌صفی مشتق خواهدشدنه صوفی ویاگروهی دیگر صوفی راازصوف مشتق کرده‌اند با تصدیق اهل فن ثابت‌شده که‌این کار را فارسی زبانان بصره وکوفه نموده‌و این اشتقاق اختراعی آنان است تا مقاصد خود را انجام بدهند و این‌دلیلی بزرگ برای همان مطلبی است که‌در بالا عرض شد **که‌این مسلك ازمحدثات است حدیث نبوی که‌فرمود**

خیر الامور کتاب الله‌وخیر الهدی هدی محمدوشر الامور محدثاتها وایاکم ومحدثات الامور فان کل محدثة بدعة‌وکل بدعة ضلالة و این مسلم است که تصوف ازمحدثات امور است‌ودلیل دیگر آنکه اول خانقاهی که برای متصوفه‌ساخته شد برمله شام بود و اولین کسی‌راکه صوفی نامیدند واین‌لقب‌راباو دادند ابوهاشم کوفی بود .

شام مرکز معاندین اهل بیت اطهار و جایگاه نقشه کشی وطراحی بر

علیه خاندان عصمت وهمجوار با ممالك مسیحی وصوف پوشی ورهبانیت تحفهٔ عالم مسیحیت بود .

پس صوفی ازصوف صحیح نیست و اساساً چه نظریست که ما بیائیم کلمات الهی والقابی راکه پروردگار عالم از برای بندگان خاصش معین فرموده مانند (مؤمنین متقین مخلصین شهداء صالحین) همه را کنار گذارده ولغت صوفی را اختصاص دهیم بلقب اهل ایمان یعنی خاصان قوم چرا چونکه از صوف گرفته شده چرا چونکه گروهی صوف میپوشیدند .

حال باید دید اساساً صوف پوشی مستحسن است که ما آنرا افتخاری بدانیم تاهر کسی اززمرهٔ مسلمانان که جزو خاصان قوم قرار گرفت اورا صوفی بنامیم می بینیم علاوه بر اینکه ترغیبی بدین قسمت نفرموده‌اند تحذیر از آنهم نموده‌اند چنانچه برای نمونه یکی از آن احادیث نقل میشود .

قال رسول الله (ص) یا باذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم وشتائهم یرون ان لهم الفضل بذالك علی غیرهم اولئك یلعنهم ملائکة السموات والارض یا باذر الا اخبرك باهل الجنه قلت بلی یا رسول الله قال کل اشعث اغبر ذی طمرین لایؤ به به لو اقسم علی الله لابره

ودر نقطه مقابل درآیات قرآن واحادیث فراوانی بشر را باستفاده ازنعم الهی تشویق فرموده‌اند .

ائمه ما لباسهای خز وکتان و . . . میپوشیده‌اند ووقتی که یکی از معاندین (سفیان ثوری ازاکابر صوفیه) خدمت حضرت صادق (ع) عرض کرد یابن رسول الله جد شما از این لباسها نمیپوشیده‌اند فرمود زمانی بود که فقر عالم اسلام را گرفته بود و رئیس قوم هم برای تشفی قلوب فقراء ویاعلل دیگر بلباس آنان ملبس میشد و اگر غیر از این میپوشید بر خلاف داب اهل زمان بود .

ولی امروز چه لطفی دارد که من بر خلاف عامه لباس بپوشم وبتزهد تظاهر کنم

وباز فرمودند که این لباس رورا برای تو پوشیده‌ام ولباس زیرین را (که سخت خشن بود وبدونشان داد) برای نفس خود وشما لباس رورا که خشن است برای اظهار زهد میپوشید ولباس زیرین که نرم ولطیف است برای التذاذ نفس خود وحضرت دست کرده لباس زیر ایشانرا آشکار فرمودند.

وباز خداوند متعال در کلام مجید خود میفرماید.

یا ایها الذین آمنوا لاتحرموا طیبات ما احل الله لکم درشأن نزول این آیه در تفسیر علی بن ابراهیم قمی آمده است.

فانه حدثنی ابی عن ابی عمیر بعض رجاله عن ابی عبدالله قال نزلت هذه الایه فی امیر المؤمنین «ع» وبلال و عثمان بن مظعون فاما امیر المؤمنین فحلف ان لاینام باللیل ابداً واما بلال فانه حلف ان لایفطر بالنهارا بداواما عثمان ابن مظعون فانه ان لاینکح ابداً فدخلت امراة عثمان علی عایشه و کانت امراة جمیله فقالت عایشه مالی اراك متعطلة فقالت ولمن اتزین فوالله ماقربنی زوجی منذ کذاو کذافانه قدترهب ولبس المسوح وزهد فی الدنیا فلما دخل رسول الله (ص) اخبرته عایشه بذلك فنادی الصلوة جامعه فاجتمع الناس فصعد المنبر فحمدالله تعالی واثنی علیه ثم قال مابال اقوام یحرمون علی انفسهم الطیبات الاانی انام باللیل وانکح وافطر بالنهار فمن رغب عن سنتی فلیس منی فقاموا هولاء.

فقالوا یارسول الله (ص) فقد حلفنا علی ذلك فانزل الله تعالی لایؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بماعقدتم الایمان و کفارته اطعام عشرة مساکین والبته درحدیث دیگر دیده‌ام که بجای مولای متقیان علی[۴] اصحابه دیگری رانام برده‌اند واین روایت صحیح است وجریان تشرف علاءابن زیاد در بصره بخدمت مولای متقیان علی (ع) هنگامیکه آنحضرت برای عیادت او که بیمار و از اصحاب آن بزرگوار بود وبراو وارد شد چون فراخی خانه او را دید فرمود.

بافراخ بودن این خانه در دنیا چه کردی و حال آنکه تو بفراخی آن در آخرت نیازمند تر هستی آری اگر بخواهی با فراخی این خانه فراخی خانه آخرت را هم دریابی میهمان در آن پذیرائی نموده با خویشاوندان پیوسته باش و خمس وزکوة و سایر حقوق شرعیه را از آن آشکار کن که در این صورت بواسطه فراخی این خانه فراخی خانه آخرت را دریافته‌ای

پس علاء بآنحضرت عرض کرد یا امیرالمؤمنین از برادرم عاصم بن زیاد بتو شکایت میکنم . (افراط و تفریط دو برادر)

آن بزرگوار فرمود برای چه گفت همچون رهبانان گلیمی پوشیده و از دنیا دوری گزیده .

حضرت فرمود اورا نزد من بیاورید چون آمد فرمود ای دشمنك خود شیطان پلید ناپاك خواسته ترا سرگردان کند که باین راهت واداشته آیا بزن و فرزندت رحم نکردی که درویشی پیشه گرفتی آیا باورت این است که خداوند برای تو پاکیزه‌ها را حلال کرده و کراهت دارد و نمیخواهد که تو از آنها بهره‌مند گردی در صورتیکه در قرآن کریم میفرماید (**قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطّیبات من الرزق** .)

یعنی بگو کی حرام کرده است آرایش و روزیهای پاکیزه‌ئی را که خداوند برای بندگانش مقرر فرموده .

تو پست‌تر از آنیکه خداوند نعمتی را بتو حلال کند و نخواهد که از آن بهره بری

عاصم گفت یا امیرالمؤمنین کار من مانند کار تو است که در لباس زبر و خشن و خوراك بیمزه هستی .

حضرت فرمود وای بر تو من تو نیستم زیرا خدایتعالی بر پیشوایان حق واجب گردانیده که خود را با مردمان تنگدست برابر نهند تا اینکه فقیر و تنگدست را پریشانیش فشار نیاورده نگران نسازد .

گذشته از اینها اگر عده دیگر بیایند و بگویند چون بعضی از صحابه رسولخدا (بعلت وضع محیط و یا فقر) تمر میخورده اند پس آنان را تمری و مؤمنین بعدی را هم تمریون بنامیم آیا مطلب خنده آوری نیست ؟

قشیری که از زعمای متصوفه است می گوید اختلافات و منازعات و بدعتها که ظاهر شد فرقهٔ هم باسم صوفیه پیدا شدند پس از پیدایش چون مذهب صلح کل بود.

از هر طرف نهری از عقائد و آراء مختلفه در این دریای پهناور وارد شده وجولان گاهی برای تاخت و تاز و آمیزش افکار متشتت و گوناگون گردید ولی به بینیم آیا اسلام که آمد و شعائر دیگران را کنار گذاشت وخود در هر قسمت شعائر دیگری بر پا کرد می تواند با اینهمه آراء گوناگون موافقت کند واثر چنین معجونی صرف نظر از زیان بعوالم اخروی و روحی در عمل زندگانی فردی واجتماع چیست و با ضد و نقیض تعالیم آن چه باید کرد .

از یکطرف مردم را بدوری از شهرها و اجتماعات بشری سوق می دهد و از طرف دیگر برای گرفتن تاج و تخت وسلطنت بتکابو می افتد (سلسله صفویه و تلاشهای دیگر صوفیه برای این منظور).

ازطرفی تجویز رقص وغنا وسماع وشاهدبازی و... می کند و از طرفی دیگر در عبادات وپرهیز از شبهات دستورات بحد وسواس می دهد و یا آنکه گروهی دیگر اصولا عبادات ظاهری را با رسیدن بمقصود چیزی زائد می دانند ودر مقابل افراد دیگری دقت در ظواهر شریعت را بحد افراط رسانده اند .

در احوالات ابوعمرو زجاجی نقل می کنند ۳۰ سال در مکه مجاور بود وموقع قضای حاجت ازشهر ۳ فرسخ بیرون میرفت سری سقطی ۶۰ سال پای خویش دراز نکرد ومعتقد بود که در بساط سلاطین نباید پای دراز کرد یعنی در پیشگاه خدا . ویا فلان صوفی ۹۰ سال بر دوام شب نخفت این تناقضات در دستورات و آنهم بحد افراط یا تفریط در دینی که آورنده آن می گوید ولکم فی رسول الله (ص) اسوة حسنة ویا می فرماید

فمن رغب عن سنتی فلیس منی این آیات را بگوش مردم میرساند که **یا ایها المزمل قم الیل الا قلیلا نصفه او نقص منه قلیلا**.

همه شب را بیدار نبود و در مکه زندگی می نمود و پای خویش هم دراز می کرد... این کارهای من در آوردی و غیر قابل عمل و قبول و تقلید از جوکیان هند و مختل کننده حواس و الفت و اجتماع و... یعنی چه.

ابراهیم ادهم در شب مرضش ۷۰ بار تجدید وضو کرد پس لیس علی المریض حرج یعنی چه.

ابراهیم خواص بمسافرت میرفت جز کوزه آبی بر نمی داشت آنهم برای وضو گرفتن خیلی بد می کرد.

فرمودند خیر الامور اوسطها و جای دیگر فرمودند و **جعلنا کم امة وسطا لتکونوا علی الناس شهداء** آیا تهور بحد دیوانگی خوبست یا جبن هیچکدام حد وسط مستحسن است زندگانی رسولخدا و اهل بیت اطهار و صحابه عالیمقدارش بهترین و عملی ترین نمونه و سرمشق زندگی است چه لزومی دارد که بجای این نمونه های صحیح نمونه هائی از جوکیان هند یا راهبانان مسیحیت و بودا بجای آنان بگذاریم.

برای رفع این ایرادات جمعی گفتند که تصوف برای رفع اختلافات بشر بهترین و مؤثرترین درمانست و آرامش و سکون خاطر می آورد و چون مردم را بخانقاهها می کشاند با الطبع از برخورد با شهوات و معاصی بدورشان می دارد.

آیا می توان برای رفع اختلافات قومی آنانرا بموضوعات جدیدی مشغول کرد تا موضوعات مورد اختلاف را بکنار بگذارند گیریم این منطق صحیح بود با خود این یکی و مضارش چه کنیم و با اثر تخریبی او در دنیا و آخرت مردم چه باید کرد مذاهب مختلف اسلامی اگر اختلافاتی دارند غالبا در امور آخرتی است ولی این یکی علاوه بر اینکه از این مشکلات گرهی باز نمی کند و معتقدات صحیح را هم آلوده

نموده وبنیان توحید حقیقی را متزلزل مینماید و امثال عقیده وحدت وجود واتحاد وحلول و تناسخ به ارمغان می آورد (مولوی گوید).

بارها من چون علف روئیده ام و نهصد وهفتاد قالب دیده ام
یا
چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی وفرعون دارند آشتی

بدنیای مردم هم زبان وارد می آورد جوانی که افکار تصوفی در تار و پود مغز او جای گرفته باشد نمی تواند عضو سالمی برای اجتماع باشد واجتماعی که ازاین قبیل مردم تشکیل شده باشد (مانند اغلب مشرق زمینی ها) اجتماع فلج و بی مصرفی است و دشمنان خارجی هم این افیون را بعناوین مختلف در مذهب و فرهنگ وشئون اجتماعی مانگهداشته وتقویت می کنند راستی آن مذهب کامل موحد پرور اسلام که می فرماید **قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد** کجا واین مسلک سخیف که هر ژنده پوشی را بخدائی رسانده و اززیر قبا وشولای او صدای **انی انا الحق** ویا **لیس فی جبتی الا الله** رابگوش عالمیان میرساند کجا آن افکار هرزه صوفیانه واین اختراعات محیر العقول فعلی !

از آرامش خاطر صحبت می کنند خداوند متعال می فرماید **هو الذی انزل السکینة علی رسوله وعلی المؤمنین** ... سکینه و آرامش از صفات مؤمنین است اختصاص آن بمتصوفه و یا پیدایش آنرا از آنان هتك احترام بمقدسات دینی بحساب باید آورد.

چنانچه عرفان و عارف شدن را هم اختصاص بسلاسل تصوفی داده وفقها را در نقطه مقابل اهل قشر قلمداد کرده اند و آنانرا علمای ظاهر اسم داده اند.

باآنکه پیغمبر اکرم (ص) فرموده **من عمل بما علم ورثه الله علم ما لا یعلم** باید اول علم ظاهر شریعت وفقه را آموخت و عمل با اخلاص کرد تا عرفان یعنی علم دوم پیدا شود.

پس باید هر عارفی اول فقیه باشد چنانچه بودند (مرحوم شیخ بهائی وشهید و...)

خداوند متعال درقرآن مجید می‌فرماید .

هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین

اول علم ظاهر را آموختند وعمل کردند تا مستحق اعطای علم باطن شدند مرحوم شیخ بهائی می‌فرماید .

عزلت بی عین علم آن زلت است ور بود بی زای زهد آن علت است

زهد سرچشمه آن علم ومیوهٔ آن عرفانست وهرسه لازم وملزوم یکدیگر در صورتیکه اینان برای آنکه خودرا تنها اهل باطن معرفی کنند (درمقابل علمای ظاهر) اعمال عبادتی آنانراهم بحساب اعمال خویش وازسنخ آن ندانسته وعبادت وزهدمجوفی نام داده‌اندزهدی راکه اینهمه اصرار بتوجه بآن شده که می‌فرماید .

من زهد فی الدنیا اثبت الله الحکمة فی قلبه و انطق بها لسانه و بصره عیوب الدنیا داء ها ودواء ها واخرجه من الدنیا سالماً الی دار السلام

چنان مبتذل کرده‌اند که آنراکار مردم نادان و قشری دانسته و بتمسخر از آن یاد می‌نمایند و گویند .

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دگری برتو نخواهند نوشت

چنانچه شمهٔ دربالاعرض شد چون بشر مدنی الطبع است دین و عقل دستور می‌دهد که در اجتماع بوده و بوظایف خویش عمل نماید ازتعاون عمومی استفاده نموده ودرعوض بآن کمك کند با شهوات روبرو شده وازآن خود داری کند و گرنه علت آنکه خداوندمتعال دنیای مملو ازشهوات گوناگون وخواهش های نفسانی و وسوسه‌های شیطانی آفرید چه بوده .

جنود رحمانی رادرانسان بودیعت گذاشت وبعدا فرمودحال طبق دستورات من عمل کنید این را بگیرید و آنرا بگذاریدمبارزه کنیدجهاد اکبرتان اینست .

زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث ...

اراده مرا عمل کنید و اراده خودرا ترك نمائید موتوا قبل ان تموتوا شوید باختیار تا لیبلوکم ایکم احسن عملا حاصل شود حال اگر از میدان آزمایش فرار کنم و بکوه و دشت و غارها پناه برم دیگر باچه آزمایشی روبرو هستم تا سالم از ناسالم تشخیص داده شود و مصداق وما تشاؤن الا ان یشاء الله چگونه حاصل خواهد شد این آزمایشات است که توحید را کامل نموده و لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم را ببار میآورد.

استدلال دیگری که برای حفظ تصوف در مقابل حملات مخالفین تراشیده اند این است که حریت و آزادی عقیده را بحد اعلا برای بشر تامین میکند حال ما باید به بینیم حریت و آزادی تا چه حد صحیح است حریت و آزادی در اجتماع تا آنجا مستحسن است که صدمه برای دیگران نداشته باشد و برای فرد هم در شئون دیگر دنیا و آخرتش زیان آور نباشد در موضوعات مذهبی هم حریت عقیده تا آنجایی اشکال است که با مبانی وحی اسمانی سازش داشته باشد چنانچه همان دینی که میفرماید تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنه آنرا محدود نموده و دستور میدهد که.

تفکروا فی صفات الله و لا تتفکروا فی ذات الله و در تفسیر آیه شریفه و الی ربك المنتهی امام (ع) میفرماید چون صحبت بذات خداوندی رسید از آن باز ایستید.

پس حسنی ندارد که افسار گسیخته بشر با مرکب ما اوتیتم من العلم الا قلیلا در میدانی بتازد که نتیجهٔ نگرفته و بلکه در کوی حیرت و ضلالت گرفتار شود.

مرامی که بانسان در هر موضوعی حریت و آزادی عقیده بی بند و بار بدهد تا آنجا که مضر بحال دنیا یا آخرتش و یا جامعه باشد مرامی است افراطی.

همانطور که در بالا عرض شد برای آنکه باین مرام صورت حقانی بدهند از تحریف در تاریخ و یا علم الرجال و یا لغت و... فروگذار نکردند مثلا وقتیکه میگوئیم با یزید بسطامی تاریخ تولد و وفاتش طوری است که نمیتواند بنا بادعای شما درك زمان حضرت صادق (ع) کرده و سقائی آنحضرت را نموده باشد.

(گو اینکه سقای حضرت صادق بودن سعادتی برای شخص ببار نمیآورد چنانچه

انس بن مالك هم دربان حضرت رسول (ص) بود وعاقبتش بد آن وخامت و شقاوت گرائید) میگویند دو بایزید بسطامی است واین همان کسی است که میگوید سیصد پیر راخدمت کردم که همه کافر ازدنیا بیرون رفتند بااینکه متصوفه افکار و اعمال پیران خویش راصحیح می پندار ندیا موقعیکه گفته میشود توقیعی برلعن منصور حلاج از ناحیه مقدسه امام زمان صلوات‌الله علیه شرفصدور یافته میگویند دو منصور حلاج بوده است وهکذا دیگران یا اینکه اغلب سلاسل تصوفی خرقه خودرا بمعروف کرخی واز آنجا بحضرت ثامن الائمه علیه‌السلام میرسانند.

درصورتیکه معروف کرخی درسال دویست هجری یعنی سه سال قبل از شهادت حضرت رضا(ع) فوت کرد و بتصدیق خودشان وجود دو قطب دریکزمان ممکن نیست اگر معروف درزمان حضرت رضا(ع) قطب نبود که حق دادن خرقه بزیر دست خود نداشت واگر قطب بود که وجود دوقطب دریکزمان امکان ندارد واگر بعد از وفات حضرت این کار راکرده که معروف زنده نبوده این است که آنانرا درمطالب مختلف مضطرب می بینیم.

ابن جوزی (صفوة الصفوه) را درمدح و مناقب متصوفه مینویسد و در کتاب دیگرش یعنی (تلبیس ابلیس) آنانرا بشدت تقبیح وتنقید میکند و...

ولی ایکاش که تنها این روش ضررش عاید بخودشان میشد و به پیکر اجتماع صدماتی وارد نمیساخت.

ازموضوعات دیگری که برای پیشرفت مرام خویش نهایت استفاده را از آن کرده‌اند.

موضوع کشف و کرامات وخوارق عاداتی است که برای اکابر صوفیه نقل نموده‌اند گذشته از اینکه اغلب این کرامات دروغ ویا از فنون شعبده وچشم بندی است وباز بقول خودشان سالك نباید بامید کشف و کرامات قدم دراین راه نهاده واگر هم برای او پیش آمد باید کتمان کند گرفتیم خوارق عادات بود چه ثمری از آن برای عالم توحید یا عالم اجتماع حاصل میشود وصاحب خوارق عادت شدن موضوع دیگر است وولی

خدا بودن موضوع دیگر بااینکه دراین موضوع جای هیچگونه تردیدی نیست که فلان مرتاض یا جوکی هندی که از جاده مستقیم هدایت بدور است فاعل این افعال میشود واین نکته فلسفه طبیعی دارد و بر خلاف ناموس فطرت و در حقیقت خوارق عادت نیست چون اینموضوع مسلم است که روح بشر هنگامی که توجه بمادیات و بدن و حظوظ نفسانی میکند مقید ومغلول شده واز فعالیت خویش باز میماند وبرعکس هنگامیکه حظوظ نفسانی سبکتر میشود روح آزاد گردیده واز قوای بی انتهای خود استفاده نموده امثال این کارها که بچشم سایر خلق خوارق عادت وعجیب وغریب جلوه میکند از آن سر میزند اینجاست که خداوند متعال میفرماید اجر ومزد هیچ عامل عملی را ضایع نمیکنم

موضوع دیگری که از آن برای پیش بردن مقاصد خود استفاده کرده‌اند موضوع موسی وخضر علیهم السلام است که درقرآن بآن اشاره شده واین دستاویز بزرگی برای رؤسای قوم گردیده که بدین وسیله مریدان را عقال بزنند و کور کورانه و دست وپابسته خودرا در دامان مراد ومرشد بیندازند چرا چونکه موسی که بخضر رسید وطالب مصاحبت شد او رانپذیرفت وپس از اصرار زیاد گفت بدین شرط که هرچه دیدی علت آنرا نپرسی و موسی در سه موضع نتوانست خود را نگاه دارد. (سوراخ کردن کشتی وراست کردن دیوار خراب و کشتن جوان) وعلت موضوع را استفسار کرد.

پس مرید هم نباید در مقابل مراد تصمیمی و اعتراضی داشته باشد و هر کاری از او دیدند بدیده رضا وقبول به بیند گو اینکه خلاف شرع و آدم کشی باشد

ولی میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمانست

اولا موسی نبی بود وقابل ملهم شدن ووحی بدورسیدن موضوع را در طی یك وحی آسمانی از طرف خدای جلیل بدو شنوانیده بودند وشکی نداشت

وبایدتسلیم هم باشد ونباید آنسو آلات راهم کرده باشد اما نسبت بجناب مرید چه باید کرد او گیرنده وحی والهام نیست تا تشخیص دهد مراد و مرشد واقعی کیست تا کارهای او را صحیح بداند با آنکه ما معتقدیم عصمت در چهارده نفر حصر است مولوی یکی از شعرای اینطایفه میگوید.

ای بسا ابلیس آدم رو که هست   پس بهر دستی نباید داد دست

ثانیاً این یك موضع خاص وانگشت شماری بود که برای منظور خاصی خداوند رحمن بموسی(ع) نشان داد چنانچه در خبر است هنگامیکه آن معجزات عظیم بردست موسی علیه السلام جاری شد دراو عجبی پیدا شد وگفت آیا اعلم ازمنی وجود دارد خطاب رسید که برو در مجمع البحرین تا یکی از دوستان مارا ببینی که صاحب علمی خاص میباشد...

ودرروایت دیگر آمده است که شکی نیست مقام حضرت موسی(ع) مافوق خضر (ع) بوده وجنبه مرید ومرادی نداشتند.

پس اینموضوع قابل تقلید نیست وهر کسی نمیتواند از این حربه استفاده کند اگر واردات والهاماتی هم داشته باشد مصون ازخطا ولغزش نیست وواردات او رحمانی خالص نه که فرمود.

ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم ودر جای دیگر میفرماید **وما ارسلنا من قبلك من رسول اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته وینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم لیجعل ما یلقی الشیطان فتنة للذین فی قلوبهم مرض و القاسیة قلوبهم وان الظالمین لفی شقاق بعید** و باز در تفسیر آیه شریفه **وایدهم بروح منه** امام (ع) میفرماید **مامن مؤمن الا اذنان فی جوفه اذن ینفث فیه الخناس الوسواس واذن ینفث فیه الملك ویؤید الله المؤمن بالملك وذالك قوله تعالی وایدهم بروح منه**

مرید مبتدی که هنوز دردائره ایمان قرارنگرفته چطور میتواند تشخیص دهد که واردات والهامات او رحمانی است ومخلوط با واردات شیطانی نبوده وجناب مرشد

را بجا انتخاب کرده است .

درهرحال، همانطور که در بالا عرض شد در متصوفه اشخاصی مانند مولوی سنائی و جامی . هستند که ستاره گان فروزان آسمان علم وادب میباشند و از لحاظ خدماتی که بزبان وفرهنك این ملت کرده و یادر پیشرفت کاروان علم مؤثر بوده اند سزاور همه گونه احترام و پاداش اند و از نوابغ ایران و جهان محسوب شده و خدمات بسیار گرانبهائی هم درقسمتهای مختلفه دینی وروحی کرده اند وماهم از آن مقوله فرمایشاتشان نهایت استفاده رامیکنیم وبی احترامی بآنان راهم سزاوارنمیدانیم وقضیه دوستی ابواسحق صابی و سید رضی ومرثیه سید رضوان الله علیه در فوت او مشهوراست .

وکلمات و کردارهای مورد ایراد آنانرا هم ممکن است حمل برصحت نموده وگفت که دراثر مقتضیات وفشار روز بوده وخودشان بدآن اعتقادی نداشته اند ویااینکه در آخر لحظات عمر موفق بهدایت شده باشند ومؤلف محترم این کتاب هم اگر در اثر غیرت دینی تندرویهائی کرده با آن موافق نیستیم هم مؤلف وهم کسان نامبرده دراین کتاب بشر غیرمعصوم وقابل لغزش وخطا بوده وامیدوارم که خداوند متعال بفضل وکرم عظیمش ازلغزش های همه مسلمین بگذرد ومارا هم مشمول رحمت خویش گرداندومراهم موفق کند که اگر مهلتی بود اینمقدمه را بصورت کتاب مفصلی مشحون از آیات رحمانی و احادیث نبوی ودلائل عقلانی در آورده وعرفان واقعی یعنی سیره رسول خدا(ص) ومولای متقیانرا صلوات الله علیه نمودار وثابت کنم .

که عرفان (یابقول آنان تصوف) واقعی همان سیره انبیاء وائمه اطهارصلوات الله علیهم اجمعین وپیروان گرامشان بوده وتصوف مشهور که بقول احمدغزالی شیطانرا رئیس الموحدین میداند مرامی است شیطانی ومخرب دین و دنیا

درعرفان واقعی است **کن لدنیاك کانك تعیش ابدا و کن للاخرة کانك تموت غدا**

عارف وموحد حقیقی آنست که درروزجنك وجهادشمشیر بزندودر کلاس درس علم بینندوزدو بیاموزاندودرموقع صلح بکسب وکارعام المنفعه مشغول باشد وهیچ وظیفه و

کاری در موقع خودش از آنان فوت نشود

لاتنس نصیبک من الدنیا

وزهد ظاهری راهمان اعتدال درروش زندگی خویش دانسته ولی حقیقت زهدرا دراعراض قلبی ازماسوی الله بداند چنانچه آنشخصی که نزدمحمدغزالی رفت موقعیکه مدرس مدرسه نظامیه بغدادبودوازاو بسیارشنیده بود که زهد سیره مردان خدا است هنگام سوارشدن غزالی دید که چهل اسب زین براق زرین درپیشش او جنیبت میکشند و چون خود بیش ازیك استر نداشت نسبت بزهداستادظنین شد غزالی بفراست در چهره اوخواندو گفت یکفرق بین من وتو هست و آن اینکه اینهمه میخ های طلا را ما بر گل کوفته ایم وتو یك میخ آهنین رابر دل

در خاتمه اضافه مینماید که ازمطالب نامبرده در بالا نباید این استفاده را نمود که ما منکراثر ریاضت در تربیت نفس میباشیم همان زهدی را که متصوفه مبتذل کرده اند ریاضت شرعی معتدلی است کـه بهترین مربی اخلاقی و عالیترین تازیانه سلوك است ودرعبادات بدنی و... نمونه هائی از آن دیده میشود ولی این ریاضات نه مُخل جامعه بوده ونه مخرب صحت مزاج کننده آن وبنا باستعداد اشخاص کم و زیاد شده وازکسانیکه قدرت انجام اعمالی راندارند اساساً تکلیف راساقط می نماید **(لایکلف الله نفساً الا وسعها)** ومنظور از اشاره بـآیه شریفه **(لکیلا تاسوا علی ما فـاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم)** هم آنست که زهد واقعی زهد قلبی یعنی بریدن دل ازمحبت دنیا است که هیچ موقع این محور اصلی در سالکین بسوی خدا نباید تغییر کند والبته روزبروز روبخلوص بیشتری باید برود ولی زهد ظاهری یعنی جدائی بین بدن وظواهر دنیا به نسبت درجات کسالت مریض معنوی درتغیروتبدیل است وهیچ هنگام نباید تقلیدی باشد ودرثانی شدت آن نباید بحد افراط و ناستوده ومذموم

برسد وهمین است معنی واقعی ریاضت ممدوح مشروع و زهد حقیقی و بخصوص که زندگی امروزه خود یك ریاضت شدیدی بوده وسالك احتیاجی بریاضت های شاقه تقلیدی ازجوکیان هند ندارد. -

وصلی الله علی سیدنا محمد وآله الطیبین الطاهرین و الحمدلله رب العالمین.

ح. ف بهمن ۱۳۴۶

شرح حال مؤلف نقل از کتاب روضات الجنات

المولی محمد طاهر بن محمد حسین الشیرازی ثم النجفی ثم القمی من اعیان فضلاء المعاصرین عالم محقق مدقق ثقه فقیه متکلم محدث جلیل القدر عظیم الشأن له کتب منها کتاب شرح تهذیب الحدیث - کتاب حکمة العارفین فی رد شبهه المخالفین کتاب الاربعین فی فضائل امیر المؤمنین (ع) و امامة الائمة الطاهرین - رسالة الجمعه - رسالة الفوائد الدینیه فی الرد علی الحکماء و الصوفیه - کتاب حجة الاسلام وغیر ذلک من الکتب والرسائل یرویها عنه ونقل من کراماته کما بالبال ان الشاه سلیمان الصفوی الی دار السلطنة اصفهان غب ما امر بقتله ثم بدالله فی ذلک من جهة شفاعة بعض امراء حضرته فوصل رسول اشخاصه حیا الیه بعد سویعات من ورود سفیر غضب و کان هو قد استمهل من رسول الغضب بمقدار اقامته الصلوة فی المسجد فلما ورد رسول الاشخاص کان قد فرغ من صلوته فاجابه وخرج الی کاشان فاستقبله علماء و ها الاعیان و کان فیهم الفاضل المولی علم الهدی ابن المولی محسن المحدث الفیض المعروف فلما عرفه سال عمن کان بحضرته امامات هذا الشیخ المجوسی یعنی به اباه المشار الیه و ذلک لما کان یقول بفساد عقائده فی التوحید فلما سمع بذلک الفیض جاء الی زیارته فلم یأذن له فی الدخول فقال یا مولانا اعرض علیك من وراء الباب عقائدی فان کانت کما سمعت والا فاذن لی فی الدخول فلما عرضها علیه وعرف منها الصواب وانه کان قد اشتبه علیه الامر فی حقه اذن له فی الدخول واعتذر منه وتعانقا ونزع ما فی صدورهما من غل آخرین علی سرر و متقابلین ثم لما ورد اصفهان ودخل علی السلطان المذکور ساله

ذات قلت ان شارب الخمر عروس الشيطان و اراد به ان يقرره على ذلك فيجعله وسيلة الى اذاه لما انه كان لايحرز من شرب الخمر فقال ره الهاماً من جانب الغيب لاايها الملك ماقلته انا بل انما قاله جدك الصادق المصدق الامين فسكت السلطان واصلاغيظا ولم يقدر ان يعامله الا بالملاطفه فى الاحسان و الحمدلله الحفيظ المنان وقره المطهر الطاهر فى بقعة الشيوخ المعروفه فى مزار القم المباركه خلف مرقد زكريا بن آدم المامون على الدين والدنيا بفاصلة قليلة زرته هنا وتاريخ وفاته مكتوب على لوح من الحجر فى سخن الجدار الايمن من القبله قليلا خط وليترحم عليه انشاءالله

شرح حال مؤلف محترم کتاب نقل از فوائد الرضويه

مرحوم حاج شيخ عباس قمى (رحمه‌الله‌عليه)

محمد طاهر بن محمد حسين الشيرازى ثم النجفى ثم القمى عالم فاضل جليل نبيل عين الطائفة ووجهها محقق مدقق متكلم محدث ثقه فقيه نبيه جليل القدر عظيم الشأن از جمله مشايخ اجازه علامه مجلسى (ره) و شيخ حر عاملى بوده وامام جمعه وجماعت وشيخ الاسلام بلده طيبه قم بوده واز مصنفات اوست كتاب حكمه العارفين فى رد شبه المخالفين و كتاب الاربعين فى فضائل امير المؤمنين وامامة الائمة الطاهرين عليهم السلام وشرح تهذيب الحديث ورسالة الجمعه ورسالة الفوايد الدينيه فى الرد على الحكماء والصوفيه وكتاب حجة الاسلام ورساله موعظة النفس و رساله در نماز شب وعطيه ربانى وهديه سليمانى كتاب تحفة الاخيار بفارسى در عقايد صوفيه (كتاب حاضر) وغير ذلك در سنه ۱۰۹۸ وفات كرد وقبرش در قبرستان قم در پشت قبر جناب ذكريا بن آدم قمى رضوان‌الله عليه واقع است وصورت اجازه روايت معظم له بعلامه مجلسى بخط خود ايشان عيناً در اول كتاب گراور شده است.

عکس خط مرحوم مؤلف محترم اعلی الله مقامه اجازه

روایتی که بمرحوم مجلسی رضوان الله علیه داده است

بسم الله الرحمن الرحيم

صورة اجازة كتبها الفاضل المولى الحاج العالم الورع مولانا محمد طاهر [illegible]

الحمد لله الذي اوضح لنا السبل الى الاحكام وجعل الرواية طريقا لاخذها عن هداة الانام والصلوة والسلام على سيد انبيائه وسفرائه المعصومين الكرام وبعد فان الاخ في الله الجليل النبيل العالم العامل الفاضل الكامل جامع بحار الانوار مروج آثار الائمة الاطهار اعني التقي النقي الطاهر مولانا محمد باقر عصمه الله تعالى من الكبائر والصغائر قد طلب مني اجازة ما صح لي اجازته مما صنفه ورواه علماؤنا الماضون وسلفنا الصالحون من الكتب الاربعة المشهورة التي هي دعائم الايمان ومرجع الفقهاء في هذا الزمان اعني كتاب الكافي للشيخ ثقة الاسلام محمد بن يعقوب الكليني وكتاب من لا يحضره الفقيه للشيخ الصدوق محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي وكتابي التهذيب والاستبصار لشيخ الطايفة ابي جعفر محمد بن الحسن الطوسي اعلى الله تعالى مقامهم واجزل في الجنة اكرامهم وغير هذه الكتب من كتب الامامية فاجزت له ادام اقباله وكثر في العلماء امثاله رواية جميع ما رويته عن مشايخي بالقراءة والسماع والاجازة

[illegible]

فاقول انی اروی الکتب الاربعه وغیرها عن السید السند

الفاضل العالم العامل السید نور الدین الکاظمی رحمه الله عن

امامی الفضل والتحقیق اعنی اخیه ~~شمس الله~~ السید العالم الاوحد

شمس الدین محمد واخیه الفاضل العلامه جمال الدین حسن عن المحقق الشیخ

زین الدین رحمه الله وهما یرویانها عن شیخهما الجلیل والدهما

نور الدین علی بن ابی الحسن عن الشیخ زین الدین المزبور عن شیخه

الفاضل علی بن عبد العالی المیسی عن الشیخ شمس الدین محمد بن المؤذن

الجزینی عن الشیخ ضیاء الدین علی بن الشیخ الشهید محمد بن مکی

عن والده عن الشیخ فخر الدین محمد بن العلامه جمال الدین الحسن بن

یوسف بن علی بن المطهر عن والده عن شیخه المحقق نجم المله والدین

ابی القسم جعفر بن الحسن بن یحیی بن سعید عن السید شمس الدین ابی علی

فخار بن معد الموسوی عن الامام ابی الفضل شاذان بن جبرئیل

القمی نزیل مهبط الوحی ودار هجرة رسول الله صلی الله علیه واله

عن الشیخ عماد الدین محمد بن ابی القسم الطبری عن الشیخ ابی علی الحسن

ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی عن والده عن الشیخ ابی عبد الله المفید

عن ابی القسم جعفر بن محمد بن قولویه عن محمد بن ~~[illegible]~~ یعقوب الکلینی

الکافی والشیخ المفید یروی عن محمد بن علی بن الحسین بن بابویه

مولف من لا یحضره الفقیه هو الواسطه بینه وبین الشیخ الطوسی

عما ظهر وقد یکون ابو عبد الله الحسین بن عبید الله الغضایری وقد یکون غیرهما

وکتب هذه الاحرف بیده الفانیه المتمسک بحبل [illegible] رسول الله من الثقلین

[illegible]

تحفةالاخیار در فضایح صوفیه

از

عالم جلیل مولی محمد طاهر قمی رضوان الله علیه

از

مشایخ اجازه علامه مجلسی رضوان الله علیه

مقدمه

محمد طاهر بن محمد حسین الشیرازی ثم النجفی ثم القمی عالم فاضل جلیل نبیل عین الطائفة ووجهها محقق مدقق متکلم محدث ثقه فقیه نبیه جلیل القدر عظیم الشأن ازجمله مشایخ اجازه علامه مجلسی (ره) وشیخ حرعاملی بوده وامام جمعه وجماعت وشیخ الاسلام بلده طیبه قم بوده وازمصنفات اوست کتاب حکمة العارفین فی رد شبه المخالفین وکتاب الاربعین فی فضائل امیر المؤمنین وامامة الائمة الطاهرین علیهم السلام وشرح تهذیب الحدیث ورسالة الجمعه و رسالة الفواید الدینیه فی الرد علی الحکماء والصوفیه وکتاب حجة الاسلام ورساله موعظة النفس و رساله در نماز شب وعطیه ربانی وهدیه سلیمانی کتاب تحفة الاخیار بفارسی درفضایح صوفیه (کتاب حاضر) وغیرذلك درسنه ۱۰۹۸ وفات کردوقبرش در قبرستان قم در پشت قبر جناب ذکریا بن آدم قمی رضوان الله علیه واقع است وصورت اجازه روایت معظم له بعلامه مجلسی بخط خود ایشان عیناً درمقدمه کتاب گراور شده است.

فهرست مطالب این کتاب

آنچه درشرح چهارده بیت اول قصیده است از مطالب برینوجه است.

مطلب اول تشبیه دنیاست بدارالشفا واهل دنیا بعلیلان وانبیاء وائمه علیهم السلم وتابعان ایشان ازعلماء بطبیبان

مطلب دوم درمذمت جاهل متعبد وعالم متهتك وبیان فضل اهل علم وصلاح

مطلب سیوم بیان اینکه علم چیست وعالم کیست

مطلب چهارم بیان اینکه امت بعدازرسول خداصلی الله علیه وآله هفتاد وسه گروه شدند وناجی ورستگار ازیشان تابعان ائمه اثنی عشرند

مطلب پنجم دربیان معنی اولیاء الله ومجملی ازاحوال خیرمآل حضرت سامی رتبت اعلی مرتبت متعالی منزلت غفران و رضوان موهبت سلطان العارفین سلطان صفی الدین العلوی الحسینی الموسوی والدالسلاطین و الخواقین المروجین للدین المبین و الشرع المتین آنچه درشرح بیست ویك بیت قصیده است که درمذمت تابعان حلاج وبایزید ازمطالب

مطلب اول دربیان اینکه رهبانیت که شعار تابعان حلاج وبایزیداست مروجش حسن بصریست وذکر اخبارواحادیث دربیان ضلالت وکفر حسن بصری وبیان اینکه رهبانیت شعار اهل اسلام نبوده

مطلب دوم دربیان اینکه حلول واتحاد وغیر آن ازکفرها که مذهب تابعان حلاج وبایزید است ابوهاشم کوفی آنرا اختراع نمود و جنید بغدادی آنرا رواج داد ولیکن آنرا آشکارا نمیساختند بلکه در سردابها با یکدیگر بدان صحبت میداشتند تاآنکه شبلی بعضی ازآن کفرهارا آشکارا ساخت ودر بیان احوال قبیحه

شبلی ومریدش ابوالقسم نصر آبادی

مطلب سیوم دربیان اینکه قبل ازبایزید وحلاج کسی از تابعان حسن بصری و ابوهاشم کوفی دعوی الوهیت نکرد بلکه اول کسی ازایشان که این دعوی کرد بایزید بود که لااله‌الاانا گفت وحلاج بود که اناالله وانا الحق گفت

مطلب چهارم دربیان ابطال وحدت وجود و واقعه‌های قائلین وحدت وجود و کلمات کفر ایشان.

مطلب پنجم در بیان سبب سعی این خادم دین مبین در اظهار بطلان مذهب مبتدعین

مطلب ششم دربیان اینکه اول خانقاهی که ساخته‌شد خانقاهی بود که امیر ترسایان آنرا دررمله شام بنا کرد ودربیان اینکه نمازومسجد وحج درپیش اینطایفه حرمتی وقدری ندارد

مطلب هفتم در بیان اینکه حدیثی اهل سنت روایت کرده‌اند که حضرت رسالت پناه (ص) فرموده که الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی وبیان معنی اینحدیث

مطلب هشتم در بیان اینکه اولیای اهل سنت غالب ایشان دزدان و راهزنان وفاسقان وگبرزادگان جدیدالاسلام بوده‌اند که بحیله و مکر خود را مقتدای اهل سنت ساخته اند واهل سنت ایشانرا اولیاء نام کرده‌اند

مطلب نهم در بیان اینکه تابعان حلاج و بایزید غالب ایشان در بسیاری از اصول تابعان اشعریند که بیعقلترین اهل سنت استودرفروع تابعان ابوحنیفه واحمدبن حنبل بوده‌اند که گمراه ترین و بیعقلترین اهل سنتند.

مطلب دهم درمیان اینکه متعزله که درمیان اهل سنت فی‌الجمله عقلی دارند اینطایفه ایشانرا مذمت کرده‌اند و معتزله نیز اینطایفه را مذمت نموده‌اند خصوصا زمخشری که استاد مفسرین اهل سنت است این طایفه را در کشاف مذمتهای

عظیم کرده

مطلب یازدهم دربیان اینکه تابعان حلاج وبایزید از برای فریب عوام بدروغ چند دعوی کردنداول اینکه رجال الغیب سیصد و پنجاه‌وشش کسند ودعوی کرده‌اند که ماایشانرا می‌شناسیم ومی بینیم

مطلب دوازدهم دربیان اینکه‌اینطایفه دعوی میکنند که ماخضروابلیس را می بینیم ومددها ازخضر وابلیس بمامیرسدوابلیس ازما بیم وهراس دارد

مطلب سیزدهم دربیان اینکه اینطایفه نسبت کرامات بابوحنیفه وشافعی و احمدبن حنبل و عبدالقادر گیلانی و سایر پیران خود که‌مخالف مذهبندداده‌اند بلکه نسبت کرامات عظیمه بزنان ناقصه وسگ‌وگربه داده‌اند ونسبت کرامات عجیبه غریبه ببعضی داده اند که عقل بالبدیهه حکم برکذب آن میکنند

مطلب چهاردهم دربیان چند نوع ازبدعتهای اینطایفه که دلیل کفرایشانست مثل تناسخ ومثل اینکه‌سالک بعداز وصول بحقیقت شریعت‌ازوی ساقط شود.

مطلب پانزدهم دربیان عشقبازیهای اکابر اولیای اینطایفه وبیان‌اینکه هرگز درمیان شیعیان وتابعان اهل‌بیت علیهم‌السلام‌عشقبازی باامردان‌ودختران نبوده

مطلب شانزدهم دربیان بدعتهای اینطایفه ازغناکردن و بآواز بلند ذکر خدا کردن ومیل بتلاوت قرآن نکردن و آنرا از علایق دنیوی شمردن ودعوی‌کردن وگفتن که اخذ علم‌ازخدا بیواسطه‌ملك میتوان‌کرد ازراه ریاضت وبت پرستی‌وزنار بستن وخوك‌چرانی بدندانستن

مطلب هفدهم دربیان بعضی ازبدعتهای‌اینطایفه‌که گفته‌اند که‌سوای محبت خدا دردل مانیست وبغض کسی حتی ابلیس‌دردل نداریم ودعوی میکنند که مارا از جهنم ترسی نیست وبه بهشت امیدی نیست.

مطلب هیجدهم در بدعتهای این طایفه از آنجمله در اثنای ذکر و غنا رقص میکنند وخودرا بصورت بیهوشان‌دومی آورند ودیگر از آن‌جمله اینکه عقل‌ودلیل

واستدلال را مذمت میکنند وبت پرستی را نظر بکسی که عارف باشد حق پرستی میدانند ومسجد ودیر را یکسان میدانند.

مطلب نوزدهم در بیان غلط عظیمی که قاضی نورالله شوشتری در مجالس کرده

مطلب بیستم در بیان احوال مذمومهٔ علاءالدوله سمنانی

مطلب بیست ویکم کلمات کفر محیی الدین عربی

مطلب بیست ودوم در بیان احوال ملای روم و کلمات باطله وعقاید فاسده اش ووجه آن بیتی که بشیخ بهاءالدین مرحوم نسبت میدهند که در مدح مثنوی گفته.

مطلب بیست وسیوم در بیان احوال واقوال مذمومهٔ مشایخ سلسله نور بخشیه و عقاید فاسدهٔ ایشان

مطلب بیست وچهارم در بیان احوال و اقوال مذمومه جماعتی از مشهورین اولیای اهل سنت سوای مشایخ نور بخشیه

مطلب بیست وپنجم در بیان کفر وزندقه والحاد بایزید وحلاج تتمه ابیات قصیده هفده بیت از آن باشرح در مذمت حکمت فلسفه و مذمت ابن سینا وتابعان و مقتدایان او وبیان وجوه کفر ایشانست وباقی ابیات باشرح درمواعظ ونصایح ومدایح ومناقب حضرت امیرالمؤمنین (٤) است وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله الطاهرین

امابعد بدانکه محتاج رحمت آله قادر محمد طاهر این قصیده‌را که بمونس الابرار موسوم است درمنقبت حضرت امیرالمؤمنین وسیدالوصیین و مطلوب العالمین ترتیب داد ومشتمل بود برمعنی چند که غیرعلما ادراك وفهم آن نتوانند نمود.

بنابراین برمشکلات آن شرحی نوشت که تا از آن خاص و عام بهره مند توانند شد و آنرا بتحفة الاخیار موسوم ساخت امید که حق تعالی این افتاده را بدستیاری توفیق ازخاك مذلت برداشته بثواب‌عظیمش سرافراز گرداند وشیعیانرا بخواندن وشنیدن ونوشتن آن اجرجمیل دهد.

بدانکه ازحضرت رسول‌الله (ص) نقل‌شده که فرموده‌اند بدرستی که الله تعالی گردانیده است ازبرای برادر من علی بن‌ابیطالب آنقدرفضیلت که‌ازبسیاری آنرا نمیتوان شمرد پس اگر کسی ذکر کند فضیلتی از فضایل اورا وبه آن اقرار نماید می‌آمرزد حق تعالی گناهان گذشته وآینده اورا اگرچه باگناه جن و انس بقیامت درآید و هرکه بنویسد فضیلتی‌ازفضایل‌او پیوسته ملائکه ازبرای او آمرزش طلب میکنند تانشانی‌ازآن نوشته باقیست و هر که‌گوش دهد وبشنود فضیلتی از فضایل اورا الله تعالی می‌آمرزد هرگناهی راکه بگوش کرده است و هرکه نظرکند بر فضیلتی ازفضایل او خدا می‌آمرزد هرگناهی را که بنظر کرده است واین طرفه است‌که این‌حدیث را بادیگر احادیث صحیحه‌صریحه درامامت وخلافت وفضیلت امیرالمؤمنین علیه‌السلام سنیان نیزنقل نموده‌اند و با این حال ابابکر وعمررابرآن

عالیجناب مقدم میدارند واین بنابر آنست که هوای نفس ایشانرا کور دل ساخته و میان حق و باطل فرق نمی‌توانند نمودودیگر ازحضرت امام ضامن ثامن صلوات الله علیه نقل شده که هیچ مؤمنی نیست که شعری درحق ما بگوید وما را بدان مدح کند مگر آنکه بنا کند ازبرای او الله تعالی درجنت شهری که ازدنیا هفت مرتبه فراختر باشد وبدیدن اوبیایند درآن شهر جمیع ملائك مقرب وپیغمبران مرسل .

قصیده

بخون دیده نوشتیم بر در و دیوار　　که چشم مردمی ازاهل روز گار مدار
مگیر انس بکس در جهان بغیر خدا　　بکن اگر بتوانی ز خویش نیز کنار
فریب نرمی ابنای روزگار مخور　　که هست نرمی ایشان برنك نرمی مار
همیشه درغم خواب وخورند ومنصب وجاه　　کنند مثل عروسان حجله نقش ونگار
چو روز ظاهرشان پرصفا و نورانی　　درونشان چو شب تیره رنك تیره و تار
همیشه در پی آزاریکدیگر باشند　　حسد نموده شعار و نفاق کرده دثار
تمام غرقه دریای حرص و طول امل　　همه مقید زنجیر موجه پندار
جمیع خسته و بیمار بهرسیم و زرند　　دوای علتشان هست شربت دینار
زغایت طمع و حرص بهر بگرفتن　　شوند دست سرا پا برنك شاخ چنار
خورند از سر جرات حرام و ازغفلت　　نمی کنند لبی تر به آب استغفار
ز روی ذوق چنان میخورند مال حرام　　که اشتران علف سبز را بوقت بهار
بگوششان نشود آشنا حکایت مرگ　　اگر کنی بشب و روز نزدشان تکرار
نمیشوند بمردن از آن جهت راضی　　که کرده‌اند عمارت درین شکسته حصار
چو غافلند ز دارالبقا از آن خوشدل　　نشسته اند درین دیر بی در و دیوار

بدانکه دنیا بمنزله دارالشفاست واهل دنیا بیماران وعلیلانند که دلهای ایشان بانواع مرضها وعلتها مثل جهل وبخل وحرص وحسد و طمع وطول امل و کینه

وبغض و نفاق وغیر آن مبتلاست وپیغمبران واماماان علیهم السلم دراین دارالشفا طبیبانند که حکیم علی‌الاطلاق جل‌جلاله ایشانرا نصب نموده که مریضانرابحکمت کامله خود معالجه نمایند تا باصحت و سلامت دل معبود خودرا خدمت و اطاعت کنندو بطاعتهای‌مقبوله مسند نشین قرب آلهی شوند وبلذات باقیه اخرویه‌محظوظ وبهره مندگردند وحضرت باری عزشانه درکتاب عزیز خودبدین اشاره فرمود:

وگفته یومَ لایَنفعُ مالٌ ولابَنون اِلاّمن اَتی اللهَ بقلبٍ سلیمٍ.

و حضرت مهدی (ع) که طبیب بیماران این زمانست اگرچه غایب و پنهانست و دست علیلان بدامنش نمیرسد ولیکن فواید وجودش بسیاراست‌ومنافع ذات‌شریفش بیشماراست ومذهب اسلام بوجودش قایم وبرقرار است.

رباعی

گر مهدی هادی ز نظرمستور است — اما ز وجود او جهان پر نور است

هر چندکه جان ز دیده غایب باشد — از پرتو او کشور تن معمور است

مهدی که ر وی رونق ایمان باشد — هر چند چوجان زدیده پنهان باشد

خورشید بود ز وی جهانی روشن — هر چند بزیر ابر پنهان باشد

ونه پنداری که چون طبیب‌القلوب‌این زمان غایب ومفقود است طریق‌معالجه قلب مسدود است بلکه علماء دیندارکه شاگردان ائمه اطهارند طریق معالجات ایشانرا درکتابهای معتبر خود ذکر وبیان فرموده اند واز همه کتابها عظیمتردرین باب بعد ازکتاب خدا کتب اربعهٔ حدیث است‌که درمدحش این دو رباعی بخاطر قاصر رسیده:

دین را کتب اربعه چون جان باشد — این چار چهار رکن ایمان باشد

هنگام جهاد نفس این چار کتاب — چار آینهٔ صاحب عرفان باشد

ای آنکه تراغلط روی‌عادت‌وخوست — رو کن برهی که منزل رحمت اوست

میخوان کتب اربعه کز وی هرسطر — راهیست که راست میرودتادردوست

و نه پنداری که طرق معالجه قلوب را از کتابهای طبیبان ابدان مثل سقراط وبقراط وجالینوس و افلاطون وامثال ایشان استخراج توان نمود یا از کتابهای تابعان حلاج و بایزید که مدعیان طب القلوبند استفاده توان کرد بلکه این طب وحکمت مخصوص اصحاب عصمت وطهارت علیهم السلم و شاگردان و پیروان ایشانست پس بدانکه ابنای روزگار چون خودرا نشناختند وکار خودرا ندانستند بدنیا و عیش دنیا پرداختند و یکباره دست ازمعالجه خود کشیده بانواع مرضها مبتلا گردیدند وخودرا از فواید قرب الهی بی بهره گردانیدند بلکه بسیاری از غافلان که بعلم و فضل درمیان اهل زمان مشهور شدند بنابر آنکه باجاهلان شراب غفلت آشامیدند بمرضهای جاهلان مبتلا گردیدند وحرکات مستانه درمیان مردمان نمودند وعلیلان را از خود رمانیدند و ایشانرا بدام جاهلان پرمرض که دعوی طب القلوب کنند انداختند و ایشانرا هلاك ساختند وحضرت امیرالمؤمنین وامام المتقین بدین معنی اشاره فرموده وگفته که :

ماقصم ظهری الارجلان عالم متهتك وجاهل متنسك هذا ینفرعن حقه بهتکه وهذا یدعوا الی باطله بنسکه .

یعنی نشکسته‌اند پشت مرا مگر دومرد : عالم متهتك که با وجود علم ودانائی از معصیت اجتناب ننماید و جاهل متعبد که با وجود جهل و نادانی بعبادت مشغول شود واین عالم باعمال زشت خود مردم را ازحق خود رماند واین جاهل متعبد ایشانرا بباطل خود خواند .

بدانکه مثل عالم بی‌عمل مثل طبیبی‌است صاحب وقوف که بیمار وعلیل باشد و بیمارانرا پرهیز فرماید وخود پرهیز نکند وغذائی چندکه کمال مضرت بمرضش دارد تناول نماید وشك نیست که درینصورت بعضی از بیماران از ناپرهیزی طبیب دلیر شوند وترك پرهیز نمایند وهلاك شوند وبعضی دیگر طبیب بیوقوف پنداشته از وی‌نفرت نمایند وبدام بیوقوفان‌که خودرا بصورت طبیبان حاذق درآورده باشند گرفتارسازند وهلاك گردند .

مثلی دیگر عالم بی‌عمل بمنزله چوپانیست که مسکر خورده عقلش ضعیف شده باشد و درعالم مستی و بی‌عقلی بخاطرش رسد که پوست گرك پوشد و بروش گرگان براه رود وجاهل متعبد بمنزله گرك حیله گراست که چون چوپانرا چنین یابد پوست گوسفندی پوشد و بعنوان گوسفندان براه رود وشك نیست که چون گوسفندان چوپان را بصورت گرك بینند همگی ازوی رم کنند وبجانب گرك روند وهمگی را هلاك کند و چوپان هرچند فریاد کند و گوید که من چوپانم واو گرك ازوی نشنوند.

مثلی دیگر عالم بی‌عمل بمنزله مرد جوهریست که لباس پیله وران پوشیده باشد و جواهر خودرا چرکن و بی‌صفا ساخته باشد و جاهل متعبد مانند پیله وریست که لباس جوهریان پوشیده تاخودرا بصورت ایشان درآورده باشد وشیشه پارهای جوهر نمای خودرا صفائی داده باشد شك نیست که درین صورت بیوقوفان کم بصیرت فریب ظاهر پیله وران خواهند خورد و گرفتار دام ایشان خواهند گردید وشیشه پارهارا بجای جوهر خواهند خرید وشك نیست که بیرونقی اسلام ودین وایمان درهرزمان ازین دوکس بوده وخواهد بود و از امام متقیان و امیرمؤمنان مذمت جاهل متعبد بدین عبارت نیزواقع شده :

الجاهل المتعبد کحمارالطاحونه یسیر ولایبرح من مکانه .

یعنی جاهل متعبد مانند الاغیست که آسیا گرداند هرچند رود بجائی نرسد ودرین معنی رباعی بخاطر قاصررسیده :

رباعی

جاهل ز کجا راه محبت داند — طی کردن این بادیه کی بتواند
هرچند زندچرخ بجائی نرسد — مانند خری که آسیا گرداند

فصل

مختصری ازفضل علم وعلماء که بزیورصلاح ودیانت آراسته‌اند اینکه حضرت

حق سبحانه وتعالی درچندین آیه از آیات قرآن مدح علماء کرده وازجمله آن آیات این آیه است **انما یخشی اللهَ من عباده العلماءُ** وترجمه اش بر وجهی که مفسرین کرده‌اند اینست که نمیترسند بندگان خدا ازخدا سوای علماء پس حق تعالی ترس خودرا که ازاعظم کمالاتست درین آیه مخصوص علماء گردانیده وایشانرا بدان وصف نموده واز حضرت امام جعفر(ع) درتفسیر این آیه نقل شده که این عالم کسیست که کردارش موافق گفتارش باشد وهر که کردارش موافق گفتارش نباشد عالم نیست و اما احادیث درفضل علم وعلماء بسیار است ما درین مقام بقلیلی اکتفامیکنیم ازحضرت رسول الله (ص) روایتست که گفت :

اذا کان یومُ القیمه یوزن مدادُ العلماء مع دماء الشهداء فیُرجّحُ مداد العلماء علی دماء الشهداء .

یعنی روز قیامت وزن کرده میشود مداد علما با خونهای شهدا پس زیادتی میکند مدادعلماء باخونهای شهداء وازحضرت امیرالمؤمنین(ع) حدیثی روایت شده که بعضی از آن اینست که :

جُلوسُ ساعةٍ عندالعلماء احبُّ الی الله تعالی من عبادة سنة لایعصی الله فیها طرفةَ عینٍ والنظرُ الی العالم احبُّ الی الله مِن اعتکاف سنةٍ فی البیتِ الحرام وزیارةُ العلماء احبُّ الی الله من سبعین حجة وعمرة وافضل من سبعین طوافا حول البیت .

یعنی نشستن یکساعت نزد علماءنزد خدا دوستر است از عبادت یکساله که در آن یکسال یکچشم زدن معصیت خدا نکند ونظر کردن بعالم دوستر است نزد خدا ازاعتکاف یکساله دربیت‌الله الحرام و بزیارت علماءرفتن نزد خدا دوستر است ازهفتاد حج وعمره وافضلست از هفتاد طواف بر گرد خانه خدا و درحدیثی دیگر وارد شده که استغفار میکنند ازبرای‌طالب علم هرچیز حتی ماهیان دردریا ومرغان درهوا محمدبن یعقوب کلینی بسند متصل ازحضرت امام جعفر(ع) روایت کرده که آنحضرت گفت که حضرت رسول‌الله (ص) گفت که :

طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة الا انّ الله يحب بُغاةَ العلم.

يعنى طلب علم فريضه است برهرمسلم ومسلمه و خدا دوست ميدارد طالبان علم را وازحضرت امير المؤمنين عليه السلام حديثى درفضل علم نقل شده كه بعضى از آن اينست **اعلموا ان كمالَ الدّين طلب العلم والعملُ به** و ترجمه اش اينست كه بدانيد كه كمال دين طلب علم است وعمل نمودن بعلم ومحمدبن يعقوب بسند متصل ازحضرت امام محمد باقر عليه السلم روايت كرده كه آنحضرت گفت كه **عالم ينتفع بعلمه افضل من سبعين الف عابد.**

يعنى عالمى كه منتفع شوند ازعلم او افضلست ازهفتاد هزارعابد وباز محمد بن يعقوب روايتى نقل كرده كه بعضى از آن اينست كه:

افضل العالم على العابد كفضل القمر على ساير النجوم ليلة البدر وان العلماء ورثة الانبياء لم يورثو دينارا ودرهما ولكن ورثو العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر

يعنى فضل عالم برعابد مثل فضليست كه ماه برباقى ستارگان دارد درشب بدر وبدرستى علماء وارثان پيغمبرانند وپيغمبران بكسى دينار ودرهم ميراث نداده اند بلكه علم را بميراث دادهاند ودركتاب كلينى ازحضرت امام جعفر (ع) حديثى نقل شده كه بعضى از آن اينست كه:

ان الله تبارك وتعالى اوحى الى دانيال ان امقت عبيدى الجاهل المستخف بحق اهل العلم التارك للاقتداء بهم

يعنى بدرستى كه خداى تعالى وحى كرد بدانيال كه معذب ترين بندگان نزد من آن كسيست كه خفت رساند بحق اهل علم وترك پيروى ايشان كند ومحمد بن يعقوب بسند خود از حضرت امام جعفر (ع) روايت كرده كه آنحضرت گفت كه

اغد عالما او متعلما او محبا لهم ولا تكن رابعاً فتهلك ببغضهم

يعنى عالم يامتعلم باش كه ازايشان بياموزى يادوست ايشان باش وچهارم مباش كه به بغض ايشان هلاك ميشوى بدانكه علم بمنزله مشعل است وراه دين تاريك و پرخوف وخطر است پس بايد كه سالك طريق دين صاحب مشعل باشد يا بايد كه از

مشعل دار دور نشود و چراغش که خاموش شود ازمشعل روشن نماید یادوست مشعل دار باشد که ازمشعل دار جدائی نکند و بنور مشعل اوبراه رود پس اگر کسی بـا مشعل دار محبتی نداشته باشد واز وی دوری کند البته هلاك شود .

پس بنابرین تابعان حلاج و بایزید که گوشه گیری اختیار نموده‌اند وترك پیروی ومتابعت اهل علم نموده‌اند ازهالکان باشند واگرچه بعبادت مشغول باشند.

رباعی

باید بمژه گرد مدارس رفتن　　فیض ازدر اهل علم باید جستن

بی علم ره شوق نشاید پیمود　　راهیست که بیچراغ نتوان رفتن

بدانکه تابعان حلاج و بایزید چون بنای مذهب ایشان برجهلست مـریدان خودرا ازطلب علم ومعاشرت اهل علم بازمیدارند ومنع میکنند بلکه علم وعقل را مانع وصول بکمال میدانند شك نیست درین که این قول کفراست وعنقریب نقل اقوال ایشان درین باب خواهد شد .

فصل

اگر پرسند که علم چیست وعالم کیست درجواب گوئیم که علم قرآن وحدیث است زیرا که علم میراث رسول خداست ورسول خدا صلی الله علیه و آله سوای قرآن وحدیث علمی در میان امت نگذاشته اگر گویند که بعد ازرسول خدا امت اختلاف نمودندو هفتاد وسه فرقه گردیدند وهمگی احادیث روایت نمودند آیا احـادیث تمامی ایشان علم است یا احادیث بعضی ازایشان وآیا جمیع ایشان ناجی و رستگارند یا بعضی از ایشان درجواب گوئیم که علم آن احادیث صحیحه‌است کـه اهل بیت نبوت علیهم السلم ازمصطفی (ص) روایت کرده‌اند وناجی ورستگار ازهفتاد وسه گروه امت آن گروهند که علم ازاهل بیت علیهم السلم آموخته‌اند وبرخود پیروی ایشانرا واجب دانسته اند ودلیل برین دومدعی احادیث صحیحه متواتره است ازآنجملـه روایت

شده که حضرت مصطفی(ص) گفته که **انامدینة العلم وعلی بابها فمن ارا دالعلم فلیات الباب**

یعنی من شهرعلمم وعلی دراوست پس هر که علم طلبد باید بسوی درآید و این حدیث را شیعه وسنی روایت کرده‌اند وحکم برصحتش نموده‌اند.

رباعی

ای طالب علم دین زمن گیر خبر — تاچند روی دربدرای خسته‌جگر
خودرا برسان بشهر علم ای غافل — شو داخل آنشهر ولیکن از در

و درغدیرخم حضرت مصطفی(ص) مرتضی(ع) راباخود بمنبربرد واورابامت نمودوبتاج خلافت وامامتش سرافراز ساخت واطاعتش را برتمام امت فرض گردانید و درحقش گفت:

من کنت مولاه فعلی هذا مولاه اللهم وال من والاه و عادمن عاداه وانصرمن نصره واخذل‌من خذله.

یعنی هر که من مولا وصاحب اختیاراویم علی مولا وصاحب اختیار ویست خدایا دوستی کن باکسی که باوی دوستی کند ودشمنی کن با کسیکه باوی دشمنی کند ویاری کن کسی راکه باوی یاری کند وواگذار کسی راکه اورا واگذارد و ایضاً حضرت رسول(ص) بواضح ترین کلامی اداکرد وبیان فرمودکه تابعان وپیروان مرتضی وسایر اهل بیت اطهار علیهم السلم ناجیان ورستگارانند این معنی را بدین عبارت ادا فرموده:

مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی‌ومن تخلف عنها غرق.

یعنی‌صفت اهل بیت من صفت‌کشتی نوحست هر که درآن نشست نجات‌یافت وهر که تخلف نمود غرق شد.

رباعی

در کشتی آل مصطفی هر که نشست — از دغدغه غرق شدن بیشك رست

از غرق نجات ندهد دامن کوه — زنهار مکش ز دامن کشتی دست
چون رفت نبی برون ز دار دنیا — طوفان و ضلال و گمرهی شد پیدا
در بحر ضلال عالمی غرق شدند — من آل نبی سفینة آلال نجی
بر دامن آل هرکسی کو ز ددست — بر دامن او گرد ضلالت ننشست
بحرست جهان و آل چون کشتی نوح — در کشتی نوح هر که بنشست برست
هر بنده که او پیرو آل از جانست — ایمن ز غم وسوسه شیطانست
در کشتی آل مصطفی هر که نشست — اورا چه غم از کشاکش طوفانست

ومعنی حدیث مذکوررا بدین عبارت نیزفرموده :

انی تارك فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا ابدا کتاب الله وعترتی اهل بیتی ولن یفترقا حتی یردا علی الحوض .

یعنی درمیان شما میگذارم دوچیز که اگر بدان متمسك شوید هرگز گمراه نشوید کتاب الله وعترت من که اهل بیت من باشند واین دوچیز ازهم جدانشوند تا نزد حوض بمن رسند .

رباعی

بیرون مرو ازطریق حق ای سالك — زنهار مکن پیروی هر هالك
کن پیروی کسی که بنهاد نبی — بر تارك او افسرانی تارك

ومخفی نماند که این حدیث درکتابهای اهل سنت بچندین عبارت نقل شده از آنجمله درکتاب الجمع بین الصحیحین وکتاب ابن حنبل و در جزو چهارم صحیح مسلم در دوموضع ودر کتاب سنن و صحیح ترمذی و درکتاب عقد نقل شده و ابن معازلی شافعی بچندین طریق درکتاب خود نقل کرده وثعلبی نیز درتفسیرخودنقل نموده وگفته که ابن مردویه که ازعمدهٔ محدثین اهل سنت است این حدیث رابدویست ونه طریق نقل نموده پس لله الحمد که این احادیث را سنیان نیزروایت کرده‌اند و درکتابهای معتبرخود نقل نموده‌اند وحکم برصحتش کرده‌اند وبیان کرده‌اند که

مراد ازاهل بیت علی مرتضاست وفاطمه زهرا وحسن وحسین علیهم السلم ونديده‌ایم که کسی ازاهل سنت گفته باشد که مراد ازاهل بیت صحابه است سوای ملای روم که درمثنوی بنظم آورده که مراد ازاهل بیت صحابه است چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد.

ومخفی نماند که ملای روم درینکه اهل بیت را بصحابه تفسیر کرده با ائمه اهل بیت علیهم السلم وشیعه ایشان عداوت نموده وعناد ورزیده زیراکه این حدیث دلیل واضحیست براهامت اهل بیت علیهم السلام وملای روم خواسته که ابطال آن کند ودر واقع خودرا رسوا کرده زیراکه برهیچ عاقل بلکه برهیچ احمق پوشیده نیست که اهل بیت غیرصحابه‌اند ومفسرین آیه **انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا** بیان کرده‌اند که مراد ازاهل بیت حضرت مرتضاست و فاطمه زهرا وحسن وحسین علیه السلم واین آیه دلیل واضحیست برعصمت وطهارت ووجوب متابعت اهل بیت علیهم السلم ودیگر ازجمله احادیث صحیحه ثابته که دلالات داردبرینکه ازهفتاد وسه فرقه یکفرقه ناجی است این حدیث است که حضرت رسول الله (ص) گفته که :

ستفرق امتی علی ثلثة وسبعین فرقة منها ناجیة والباقی فی النار

یعنی عنقریب امت من هفتادوسه گروه شوند یك گروه ازایشان ناجی و رستگارند وباقی ازاهل نارند.

این حدیثرا شیعه وسنی روایت کرده‌اند و درصحتش خلافی نیست ودرطریق شیعه باین عبارت نیزروایت شده :

اِفتَرَقَتْ امّةُ موسیٰ علی اَحدٍ وسَبعین فرقةً کلها فی النار الاواحدةً وهی التی اِتبعت وصیه یوشع وافترقت امة عیسی علی اثنین وسبعین فرقة کلّها فی النار الا واحدة وهی التی اتبعت وصیه شمعون وستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة کلها فی النار الاواحدةً هی التی یتبع وصیی علیا

یعنی امت موسی هفتاد ویك گروه شدند جمیع ایشان در آتشند الایك گروه که پیروی وصی موسی که یوشع است نمودند وامت عیسی هفتاد و دو گروه شدند جمیع ایشان در آتشند الا یك گروه که پیروی وصی عیسی که شمعون است کردند و عنقریب امت من هفتادوسه گروه خواهند شد جمیع ایشان در آتشند الایك گروه که پیروی وصی من که علیست بنمایندپس هر که اندك فهمی وشعوری داشته باشد وملاحظه احادیث صحیحه ثابته متواترهٔ مذکوره نماید حکم جزم کند که ازهفتاد وسه گروه امت سوای یك گروه ناجی ورستگار نیست وآن گروه ناجی شیعه اثنی عشریستکه متابعت اهل بیت علیهم السلم را برخود دراصول وفروع لازم دانسته‌اند ومتابعت غیر ایشانرا جایز ندانسته‌اند واین طرفه است که تابعان حلاج وبایزید از طریق مستقیم عقل و نقل بیرون رفته تمامی هفتادوسه گروه را ناجی ورستگار دانسته‌اند.

از آنجمله علاء الدوله سمنانی که ازعمدهٔ تابعان حلاج وبایزید است وازاکابر مشایخ نوربخشیه است درکتاب عروه گفته که جمیع هفتاد وسه گروه ناجی و رستگارند.

واینکه حضرت رسول‌الله (ص) گفته‌که یك گروه رستگارند مرادش اینستکه یك گروه بی شفاعت ناجی ورستگارند واحتیاج بشفاعت ندارند وهفتاد و دو گروه دیگرناجی ورستگارند بشفاعت.

بدانکه این‌قول ضعیف سخیف راقاضی‌میرحسین میبدی درکتاب فواتح ازعلاء الدوله نقل نموده وبرعاقل صاحب بصیرت پوشیده نیست که این‌قول درغایت سخافت وضعف است ودلیل واضحیست برحماقت وسفاهت ناقلش.

ومحیی‌الدین که ازعمدهٔ تابعان حلاج وبایزید است درکتاب فصوص تصریح کرده‌که جمیع اهل مذهب وملل ناجیند وآتش جهنم کسیرا نمیسوزاند.

وابوالحسن صانع که ازاکابر اولیای مخالفین‌است وعطار اورا درتذکره مدح وثنا کرده وگفته‌که نقلست‌که روزی بگورستان جهودان میرفت ومیگفت این‌قومند

که همه معذورند وایشانرا عذرهست .

وملای روم که ازمخلصان محیی الدین است میگفته که من باهفتـادوسه گروه یکیم چنانچه مذکورخواهد شد وشك نیست درینکه این قول واعتقاد کفرمحض است ومخالف کتاب خدا واحادیث متواتره نبویه است .

ودیگر ازجمله احادیث صحیحه ثابته که دلیلست براینکه ازهفتاد و سه گروه امت سوای شیعه اثنی‌عشری ناجی ورستگار نیست این‌حدیث استکه حضرت رسالت پناه(ص) گفته که **یکون بعدی اثناعشر خلیفه کلهم من قریش** یعنی‌میباشد بعداز من دوازده خلیفه که همه ایشان ازقریش باشند واین‌معنی در کتب اهل‌سنت‌بعبارات مختلفه نقـل شده و حکـم برصحتش نموده‌اند و آنرا در کتب صحاح خود ذکـر کرده اند .

از آنجمله درصحیح بخاری یك حدیثست و درصحیح مسلم یازده حدیثست و درتفسیر ثعلبی‌سه حدیثست ودر کتاب جمع بین الصحیحین هفت‌حدیثست ودرکتاب الجمع بین‌الصحاح الست دوحدیثست و درکتاب مستند ابن حنبل ازحضرت رسول الله (ص) باین عبارت وارد شده :

یکون بعدی مِن الخلفاءِ عدّة نقباءِ بنی اسرائیل اثنی عشر خلیفه کلّهـم مِن قریش .

یعنی میباشند بعد ازمن خلفا بعدد نقیبان بنی‌اسرائیل دوازده خلیفه که‌جمیع ایشان ازقریش باشند این نقل سنّیانست دربیان عدد خلفا واما نقل شیعه درین باب زیاده ازآنست که درین مختصرات گنجد پس اینحدیث نزد شیعه وسنی متواتراست ودلیل واضحیست براینکه‌شیعه اثناعشری درمیان هفتاد وسه گروه ناجی‌ورستگارند زیرا که درمیان هفتاد وسه گروه کسی امام وخلیفه را دوازده ندانسته سوای‌ایشان و دربعضی ازکتابهای‌اهل سنت مثل‌کتاب منـاقب اخطب خوارزم وغیر آن حدیث در فضل دوازده امام وارد شده ودر آن حدیث نامهای دوازده امام مذکوراست .

رباعی

از گفته مصطفا امامست سه چار　　　از روی چگوئی که امام است چهار
نشناسی اگر سه چار حق را ناچار　　　خواهی بعذاب ایزدی گشت دوچار

پس از آنچه گفتیم و بیان نمودیم دانستی که تمام امت سوای تابعان و پیروان اهل بیت(ع) همگی گمراهند و مستوجب عقوبت آلهند.

فصل

بدانکه علما و تابعان ایشان سه طایفه‌اند یکطایفه خدارا عبادت کنند از ترس جهنم که اگر ترس جهنم نباشد خدارا عبادت نکنند و یکطایفه خدا را عبادت کنند به طمع بهشت اگر طمع بهشت نباشد خدا را عبادت نکنند و این دوطایفه اگرچه صالحانند بثواب آلهی رسند و از عقاب محفوظ و مصون باشند ولیك در پیش خدا رتبهٔ عالی ندارند زیرا که ایشان مانند غلامان و مزدورانند که خدمت را از ترس و طمع کنند.

رباعی

اخلاص شعار صاحب عرفانست　　　کاندر دل او روشنی ایمانست
آنکس که کند طاعت حق بهر طمع　　　از جمله تاجران و مزدورانست
طاعت اگر از روی محبت باشد　　　مقبول جناب رب عزت باشد
طاعت که کنی زبهر تحصیل ثواب　　　طاعت نبود بلکه تجارت باشد
اخلاص فن صاحب خبرت باشد　　　کاندر دل او نور بصیرت باشد
آنکس که کند عبادت از ترس عذاب　　　مانند غلام پست فطرت باشد

وطایفه دیگر از خدا بغایت ترسند و ببهشت بسیار امیدوار باشند ولیکن چون دلهای خودرا معالجه نموده‌اند و چشمهای دل خودرا روشن و بینا ساخته‌اند و بچشم

دل ملاحظه آثارعظمت وجلالت وانواع نعمت پروردگار کرده‌اند دلهای ایشان لبریز محبت آلهی شده وشوق بندگی وخدمت رب العزت بر دلهای ایشان غالب گردیده پس خدارا عبادت وخدمت کنند ازروی شوق وذوق وحیا وادب وخضوع وخشوع چنانچه گویا خدارا می‌بینند واین عبادت ایشان بنابر محبت که بخدا دارند ودرهنگام عبادت نه منظورایشان حصول بهشت باشد نه نجات ازجهنم وازحضرت امیرالمؤمنین وامام العارفین روایتستکه گفته که :

الهی ماعبدتك خوفاً من نارك ولا طمعاً فی جنّتك بل وجدتك اهلا للعبادة فعبدتك .

یعنی خدایا ترا عبادت نکردم ازترس آتش جهنم ونه بطمع بهشت بلکه ترا سزاوارعبادت یافتم پس ترا عبادت کردم .

رباعی

یا رب تو سزاوار محبت باشی — زآنروکه مرا ولی نعمت باشی

خدمت کنمت بجان ازآنروی که تو — شایسته طاعت و عبادت باشی

بدانکه این طایفه خاموش شوند وخاموشی ایشان فکر باشد وتکلم کنند و کلام ایشان ذکر باشد وسخن گویند وسخن ایشان حکمت باشد و نظر کنند ونظر ایشان عبرت باشد ومرتبهٔ این طایفه درپیش رب العزت بغایت عالیست و نام نامی و اسم سامی ایشان اولیاء الله است محمدبن یعقوب کلینی بسند خودحدیثی ازامام جعفر صادق (ع) نقل نموده که مضمونش اینستکه عابدان سه طایفه‌اند یکطایفه عبادت کنند خدا را ازترس جهنم واین عبادت غلامانست و یکطایفه خدا را عبادت کنند بطمع بهشت واین عبادت مزدورانست ویکطایفه خدا را عبادت کنند بنابر محبتی که بخدا دارند واین عبادت آزادانست .

رباعی

یا رب بمحبت گرفتارم کن — ازهرچه نه‌مهرتست بیزارم کن

از رحمت خویش بر رخم آبی زن — یکچشم زدن زخواب بیدارم کن
یا رب بمحبتت گـرفتارم ساز — در توبه اخلاص دلم را بگداز
از بال و پرم رشته غفلت بردار — شاید که کنم باوج مهرت پرواز

ای عزیزمن دانستی که آزاد مردان خدارا عبادت کنند بنابرمحبتی کـه بخدا دارند وعبادت ایشان نه ازترس عذاب باشد ونه بطمع بهشت ولیکن گمان نکنی و نه پنداری که ایشانرا خوف ازعذاب وشوق بثواب نمی باشد چنانچه اولیای اهل سنت گمـان کرده‌اند بلکه خوف ایشان ازعذاب وشوق ایشان بثواب اعظم است وعنقریب بیان مذهب اولیای اهل سنت خواهیم کرد.

وابن بابویه رحمةالله علیه بسند متصل ازحضرت امام جعفرصادق (ع) روایت کرده و آنحضرت ازپدرانش نقل نموده که حضرت امیرالمؤمنین وسیدالعارفین گفت که حضرت رسول‌الله(ص) فرمود که :

من عرف الله و عظمته منع فاه من الکلام و بطنه من الطعام وعنا نفسه بالصیام والقیام فقالوا بآبائنا وامهاتنا یارسول الله هولاء اولیاء الله قال ان اولیاء الله سکتوا فکان سکوتهم فکرا وتکلموا فکان کلامهم ذکرا و نظروا فکان نظرهم عبرة و نطقوا فکان نطقهم حکمة ومشوا فکان مشیهم بین الناس برکة لولا الآجال التی قد کتبت علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم خوفا من العذاب وشوقا الی الثواب

ومعنی حدیث اینستکه هرکه بشناسد وتعظیم کند خدارا منع کند دهان خود را ازکلام یعنی کلام بیفایده وشکم خودرا ازطعام یعنی طعام حرام و شبهه وزیاده ازقدر حاجت ازحلال وریاضت فرماید خودرا بصیام وقیام یعنی روزه روز ونمازشب گفتند فدای توباد پدران ما ومادران ما یارسول‌الله این جماعت اولیاءالله‌اند حضرت درجواب گفت بدرستیکه اولیاء الله ساکت شوند وسکوت ایشان فکرباشد و تکلم کنند وکلام ایشان ذکر باشد ونظر کنند ونظرایشان عبرت باشد وناطق شوند ونطق

ایشان حکمت باشد وراه روند وراه رفتن ایشان درمیان مردمـان برکت باشد و اگرنه اجلهائی باشدکه برایشان نوشته شده قرارنمیگرفت روحهای ایشان دربدن های ایشان ازترس عذاب وشوق ثواب اگرپرسندکه ازحدیث مذکور مستفاد شدکه هرکه خدارا شناسدوعظیمش شمارد منع میکند دهان خودرا ازکلام وشکم خودرا ازطعام وریاضت میدهد نفس خودرا بصیام وقیام پس چونستکه اهل ایمان باوجود آنکه همگی خدارا شناسند وعظیمش دانند این صفات ایشانرا حاصل نشود بلکه اکثر ایشان ازروی جرأت عصیان کنند ومخالفت ورزند وحرام خورند وآنچه‌نباید گفت گویند وازخالق خویش نترسند.

جواب گوئیم که معرفت وشناخت دونوعست کامل و نـاقص امـا معرفت ارباب غفلت ناقص باشد واین معرفت مانند معرفتیست که غلام مست بحال مولای‌خوددارد واگرچه درحالت مستی اقرار به بندگی وغلامی دارد و اعتراف کندکـه مولا مولای ویست لیکن درحقیقت نه خودرا شناسد و نه مولای خودرا و بنابرین نه اورا از مولا ترسی باشد ونه شرمی ونه اطاعتش کند ونه حرمتش را نگـاه دارد بلکـه در حضور مولا بدمستیها کند وخنده های بیجازند وحرفهای نالایق گوید تا وقتی کـه مستی ازسرش بیرون رود وهشیارشود درین هنگـام خودرا و مولای خودرا خوب شناسد و آگاه شودکه درحضورمولا بدمستیها کرده و حرکتهای زشت بجا آورده پس‌ازکرده ها پشیمان‌شود وشرمنده ومنفعل گردد بادیدۀ گریان درمقام عذرخواهی درآید.

پس آن شناختی که غلام بخود ومولای خود درحالت مستی داشته آن معرفت ناقص است واین معرفت که درحالت هشیاری دارد معرفت‌کامل پس اکثر مردمـان مانند غلام مستندکه سکرغفلت برایشان غالب شده نه خودراشناسندونه خالق‌خود را پس درحضورخالق خود انواع بدمستیهاکنند وازوی نترسند وشرمی نکنندپس اگر بتوفیق ربانی‌مستی‌خودرا علاج‌کنند وبهوش آیند وهشیارشوند وخودرابشناسند

که بنده‌اند نه آزاد و مسافرند نه مقیم و تصور منزلهای سفر خویش نمایند که اولش صلب پدر است و دوم رحم مادر و سیوم فضای دنیا و چهارم ظلمات قبر و پنجم صحرای محشر ششم جنت یا سقر.

پس درین هنگام که خودرا چنین شناسند خالق خودرا بشناسند و حیا و شرم بر ایشان غالب شود و از بدمستیها نادم و پشیمان شوند و صفات کمال که شعار اولیاءالله است ایشانرا حاصل شود پس در زمرهٔ اولیا داخل شوند و از آنچه گفتیم معنی حدیث مشهور که من عرف نفسه فقد عرف ربه نیز ظاهر شد.

بدانکه فکری که اولیاءالله در هنگام سکوت کنند چند نوعست اول فکر در احوال همسفران خود و آشنایان و دوستان است که ایشان چگونه بودند و بکجا رفتند و حال ایشان و وابستگان ایشان چگونه شد و بعد از آن فکر در احوال خود کردنست که عنقریب مثل حال ایشان خواهد بود و این فکر جلاب دلست دلرا از هوی و هوس پاك نماید.

دوم فکر در آثار عظمت الهی و انواع نعمت اوست و این فکر سبب معرفت محبتست.

سیوم فکر در تقصیراتست و این فکر سبب شرم و ندامت و توبه و انابتست.

چهارم فکر در انواع ثواب و عذاب الهیست و این سبب خوف و رجاست و بدانکه نظر عبرت که اولیاءالله میکنند اینست که بر هرچه نظر کنند از آن معرفتی حاصل نمایند مثلا اگر بر خرابه نظرشان افتد بفکر ساکنان و بنا کنندگانش افتند و اگر نظر بر عمارت نوی کنند خودرا بفکر خرابی و فنای اهلش اندازند.

فصل

بدانکه لفظ اولیاءالله بر دو معنی اطلاق میشود. گاهی اولیاءالله میگویند و جماعتی را میخواهند که بامر خدا خلیفه و امام و امیر و صاحب اختیار امت باشند و عالم

بجمیع احکام شریعت باشند واز کبایر وصغایر مطهر ومنزه باشند واطاعت و پیروی ایشان برهمه امت واجب وفرض باشد وشك نیست که ولایت باین معنی مخصوص حضرت امیرالمؤمنین ویازده فرزند ارجمند اوست که بزیور علم وعمل وعصمت و طهارت مزین اند و ازجانب خدا ورسول معین اند ودلیل برامامت و خلافت ایشان بسیار است وما درکتاب اربعین چهل دلیل برامامت وخلافت ائمه اثناعشر(ع) ذکر نموده ایم ونه چنانست که تابعان حلاج وبایزید گمان کرده اند که بریاضت امام و خلیفه میتوان شد وتحصیل این منصب عالی میتوان نمود بلکه ازانبیاء اعرف میتوان گردید واز الله تعالی بیواسطهٔ ملك اخذ علوم میتوان کرد این جماعت پیران خودرا واجب الاطاعة میدانند وایشانرا امام وخلیفه میخوانند وازاین جهت است که پیران ایشان درهنگام فرصت خروج میکنند.

چنانچه نوربخش که ازاکابر پیران این طایفه است دعوی میکرده ومیگفته که من مهدی وامام واجب الاطاعة ام ودرزمان شاهرخ مکرر خروج کرد ومحیی الدین که ازاکابر ایشانست درکتاب فصوص گفته که حضرت رسول الله (ص) ازدنیا رحلت کرد واز برای خود تعیین خلیفه نکرد زیرا که میدانست بعضی خواهند بود که خلافت را ازخدا بگیرند واحکام را بیواسطه ملك ازخدا فراگیرند وشك نیست درین که این اعتقاد کفر محض است و کلمات کفراو بسیاراست وعنقریب مذکورخواهد شد که این مرد دعوی نبوت عامه ودعوی ختم ولایت میکرده بلکه دعوی میکرده که ازخاتم الانبیا اعلم است درمعارف آلهیه و خودراازخاتم الانبیاء افضل میدانسته وگفته که مسائل دینیه ومعارف آلهیه را بیواسطه ملك ازخدا اخذ نموده ام کفر این مرد درغایت ظهور ووضوحست وبا اینحال باطل طلبان روزگار اظهاردوستی ومریدی اومیکنند خداهدایتشان کند وملای روم که ازمریدان ومخلصان محیی الدین است اعتقادش اینست که بریاضت امام وخلیفه وهادی ومهدی میتوان شد زیراکه در مثنوی گفته :

رباعی

پس بهر دوری ولیی قائمست — تـا قیامت آزمـایش دائمست

هرکرا خواهی نکو باشد پرست — هرکسی کوشیشه دل باشدشکست

پس امـام حی قـائم آن ولیست — خواه ازنسل عمرخواه ازعلیست

مهدی وهادی ویست ای نیك خو — هم نهـان وهـم نشسته پیش رو

اوچونوراست،خردجبرئیل اوست — وآن‌ولئی کم ازو قنـدیل اوست

وانکه زین‌قندیل کم‌مشکاة ماست — نور او در مـرتبـه ترتیبهـاست

زانکه هفتصد پرده دارد نورحق — پرده هـای نور دان چندین طبق

از پس هر پرده قومی را مقـام — صف صفند این پردهاشان تا امام

مخفی نماندکه ازین ابیات مستفاد میشودکه ملای روم را اعتقاد اینست کـه هرکه بریاضت ومجاهده‌صاحب خوی خوب شود هفتصد پردهٔ نورحق را طی نماید ولی وامام وهادی ومهدی میشود خواه ازاولاد علی باشد وخواه ازاولاد عمروهرکه ششصد ونودونه پردهٔ نورحق را طی کند قندیل‌امام میشود ومفهوم میشودکه مولانا درتحت قندیل بوده وششصد ونودوهشت پردهٔ نورطی کرده ودوپرده اورا باقی بوده که ولی وامام وهادی ومهدی شود وشك نیست که این سیرانواری کـه تابعان حلاج وبایزید دعوی میکنند خیال محض‌است بعد ازآنی که ترك حیوانی کردند وریاضت های غیرمشروع کشیدند ممکنست که ایشانراحالتی بهمرسد مانندکسیکه مالیخولیا داشته باشدیابنگ خورده باشد پس درعالم خیال ایشانرا این سیرها واقع شود و ملای روم پیرخودراکه شمس تبریزیست‌امام وهادی ومهدی میدانسته اعتقادش‌این بوده که اوهفتصد طبقه نورحق راطی کرده واورا براینها ترجیح میداده وازین‌غزل که دردیوان ملای روم است این‌مدعا مبین ومعلوم است .

غزل

مطربم سرمست شد انگشت بر رق میزند　　پرده عشاق را از دل بر ونق میزنـد
رخت بر بندید ای یاران که سلطان دو کون　　ایستاده بر لوای چـرخ سنجق میزند
انبیا و اولیـا حیران شده در حضرتت　　یحیی و یعقوب و یوسف خوش معلق میزند
عیسی و موسی چه باشد چاکران حضرتش　　جبرئیل اندر فسونش سحر مطلق میزند
جان ابراهیم مجنون گشت اندر شوق تو　　تیغ را بر حلق اسمعیل و اسحق میزند
احمدش گوید کـه واشوقالنا اخواننا　　بر هوای عشق او صدیق و صدق میزند
لیلی و مجنون بفاقه آه حسرت میخورند　　خسرو شیرین بعشرت جام رادق میزند
رستم و حمزه فکنده تیغ و اسپر پیش او　　همچو حیدر گردن هشام و ابرق میزند
نیست آنکس کانچنین مردی کند اندر جهان　　شمس تبریزی که ماه بدر را شق میزند
ای حسام الدین تو بر گو نام آن سلطان عشق　　گرچه منکر در هوای کوی اودق میزند
منکر است و رو سیه ملعون و مردود ابد　　از حسد همچون سگان از دور وق وق میزند
شمس تبریز ایستاده مست و در دستش کمان　　تیر زهر آلود را بر جان احمق میزند
هر که نام شمس تبریزی شنید اندر جهان　　روح او مقبول حضرت شد اناالحق میزند

شك نیست درین که صاحب این قول و اعتقاد کافر و از دایرهٔ ایمان خـارجست بدانکه ملای روم گویا باعتقاد مخلصان و پیروانش بارشاد شمس تبریزی عاقبت بمرتبه کمال رسیده و سیر جمیع هفتصد طبقه نور نمود که ولی و امام و مهـدی و هـادی شد بلکه ازین مرتبه نیز تجاوز کرده و بمرتبه خدائی رسید.

زیرا که نقل کرده‌اند که کسی از شمس تبریزی احوال ملای روم را پرسید گفت اگر از قولش میپرسی انما امره اذا اراد شیًا ان یقول له کن فیکون و اگـر از فعلش میپرسی کل یوم هو فی شأن و اگـر از صفـاتش میپرسی هو الله الذی لا آله الا هو عالم الغیب و الشهادة هو الرحمن الرحیم و اگر از ذاتش میپرسی لیس کمثله شیئ وهو السمیع البصیر

شك نیست درینکه گوینده این قول ازفجار است بلکه ازاعظم کفار است و وهمچنین کافر است کسیکه در کفر گوینده اش شك نماید زیراکه ازضروریات دین استکه صفات مذکوره صفات مخصوصه آلهیست واثباتش ازبرای غیرخدا کفر و زندقه والحاد است .

واین قول بنابراعتقاد بوحدت وجوداست وعنقریب مذکورخواهد شد ای اهل بصیرت وانصاف نظر کنید درکتابهائی که ازاکابر شیعه در بیان احوال صحابه رسول خدا واصحاب ائمه هدی علیهم السلم تصنیف کرده اند به بینید که این نوع دعویها که تابعان حلاج وبایزید کرده اند ازکسی ازائمه اهل بیت علیهم السلم وشیعه ایشان سر نزده بلکه ابن بابویه که ازاکابر محدثین شیعه است روایتکرده که جماعتی بنزدامیر المؤمنین آمدند و گفتند که توپروردگاری پس حضرت امیر(ع) بفرمود تاچاه کنند وایشانرا درچاه انداختند وبدود آتش ایشانرا هلاك ساختند.

وبدانکه گاهی دیگراولیاءالله میگویند وجماعتی را میخواهند که اعتقادات ایشان درمعرفت خداورسول وائمه علیهم السلم وعذاب قبروحشر ونشروجنت ونار وجمیع ماجاء به النبی(ص) صحیح وموافق قرآن واحادیث متواتره باشد و دلهای ایشان لبریزمحبت آلهی باشد ساکت شوند وسکوت ایشان فکرباشد وتکلم کنند وکلام ایشان ذکرباشد ونظر کنند ونظر ایشان عبرت باشد وخوف ایشان از عقاب وشوق ایشان بثواب آلهی بغایت باشد خدارا دوست دارند وخدا دوستانرا دوست دارند وهرعملی که بنده رابخدا نزدیك سازد دوست دارند و دشمن دارند دشمنان خدارا وهرعملی که بنده را ازخدا دورسازد ونه چنانستکه تابعان حسن بصری و حلاج وبایزید دعوی مینمایند ومیگویند که ماعاشق خدائیم دردل ماسوای عشق خدا چیزی نیست .

چنانچه عطار ازرابعه عدویه کلامی نقل کرده که مضمونش اینستکه او گفته که دل من لبریزمحبت خداست و در آن جای محبت مصطفا وعداوت ابلیس نیست

واز ابوالحسن خرقانی نقل نموده که گفته که چنان دراطیعوالله مستغرقم که دراطیعوا الرسول خجالتها دارم تابا اولوالامرچه رسد بی شبهه صاحب این نوع اعتقادات و مذاهب ازملاحده وزنادقه است.

ومخفی نماند که اهل بیت نبوت علیهم السلم که هادیان راه محبتند هرگز لفظ عشق را درمحبت خدا استعمال نکرده‌اند زیرا که لفظ عشق اسم مرضیست سوداوی که مستلزم خبط دماغ وضعف عقلست وهرگز مؤمن را ازمحبت خدا اینحالت حاصل نشود پس محبت خدا مستلزم کمال عقلست.

آری جماعتی ازاهل سنت که خدارا بصورت پسرامرد خوش صورت تصور میکنند ممکنست که عاشق شوند وخبط دماغ بهمرسانند بلکه دیوانه و مجنون شوند.

وبدانکه ولایت بمعنی مذکور بمجاهده ومعالجه دل کسب میتوان کرد وعنقریب مختصری ازطریق تحصیل محبت وولایت ومجاهده ومعالجه دل مذکورخواهدشد.

وبدانکه عارفان شیعه سالکان این مسلك شریفند وطالبان این منزل منیفند ومنکران طریق حلاج وبایزید.

پس باید دانست واعتقاد نمود که حضرت والا رتبت متعالی منزلت غفران و رضوان موهبت سلطان العارفین والد السلاطین والخواقین المروجین للدین المبین والشرع المتین سلطان صفی الدین العلوی الحسینی الموسوی رحمةالله علیه ازطالبان این مطلب عظیم وسالکان این مسلك مستقیم بوده واگرچه درزمان دولت مخالفین بعادات اجداد خود صلوات‌الله علیهم بمقتضای التقیة دینی ودین آبائی تقیه میکرده و نقلستکه سری که حضرت شیخ بمریدان وطالبان خودمیگفته وایشانرا بدان ارشاد مینموده لعن ابابکروعمر وعثمان بوده امید که روح پرفتوحش با ارواح طاهره مطهره ائمه اطهارمحشور وبقرب جوارایشان مسروربوده باشد زیرا که بیمن دولت قاهره اولادواحفادوامجادش مذهب حق امامیه که فرقه ناجیه اندازمکمن خفا بمنصه ظهور

رسید و بمساعی جمیله ایشان گلشن دین سبز و خرم گردید و امیدوارم که خداوند کریم دولت قاهره باهره زبده و برگزیده این سلسله علیه عالیه را اعنی شاهنشاه صاحبقران فخر سلاطین زمان و خوانین جهان شاه عباس ثانی الموسوی الحسینی متصل بدولت حضرت صاحب الزمان (ع) گرداند و دلش را لبریز معرفت و محبت و شوق طاعت و معدلت و ترویج دین و شریعت سازد.

اللّهم و فقه له و اعنه علیه بحق محمد و وصیه و بضعته و سبطیه و بدانکه مقام محبت و ولایت مخصوص عقلا و علماء و تابعان ایشانست و نه پنداری که اهل جهل و جنون و سفاهت را ازین مقام بلند و منزله ارجمند بهره و نصیبی هست و سفیهانرا عزیز و محترم میدارند بلکه ایشانرا قطب و ولی میخوانند.

رباعی

درصومعه جمعی که دوبیتی خوانند	از معرفت دین خـدا عریانند
آنرا که جنون و جهل باشد کامل	اینطایفه اش قطب و ولی میدانند

عطار در تذکرة الاولیاء از ابوالحسن خرقانی که از علمای اولیای اهل سنت است و ممدوح و مقتدای ملای روم است نقل کرده که گفت این راه راه بیباکان و راه دیوانگان و مستانست باخدامستی و دیوانگی و بیباکی سود دارد و بنداری ک، اولیا راکسوتی و کلاه و خرقه میباشد چنانچه رسم و عادت تابعان حلاج و بایزید است بلکه ایشان زاهدانند و در لباس تجمل میمانند.

و از حضرت امیرالمؤمنین (ع) روایت شده که افضل الزهد اخفاء الزهد یعنی بهترین زهد پنهان داشتن زهداست و چه گنجایش دارد کـه اولیاء که پیروان حضرت رسول و آل رسولند راضی شوند بپوشیدن کلاه و خرقه باوجود آنکه ائمه اطهار علیهم السلام نهی کرده باشند از پوشیدن لباس شهرت از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت شده که هر که بپوشد لباس شهرت را در دنیا بپوشاند الله تعالی بر و لباس مذلت

وخواريرا درروز قيامت وشك نيست كه كلاه وخرقه و غير آن از كسوتهاى تابعان حلاج وبايزيدلباس شهرتست ودرحديث طويل ابوذر كه مشتملست بر موعظهاى كامله مذكوراست كه حضرت رسول‌الله (ص) گفت كه‌ياباذر ميباشند در آخرالزمان قومى كه درتابستان وزمستان پشم ميپوشند وگمان ميكنند كه بدين سبب ايشانرا برغير فضلست اينجماعت رالعن ميكنند ملائكه آسمان وزمين پس بنابرين اولياء رانتوان شناخت مگر بمتابعت و پيروى مصطفى و مرتضى وائمه هدى صلوات‌الله‌عليهم زيراكه حق سبحانه وتعالى درقرآن متابعت رسول خودرانشان وعلامت محبان خويش ساخته و گفته قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونى يحببكم الله يعنى بگواى محمد كه اگر شمادوست خدائيد مرا متابعت كنيد تاخدا شمارا دوست دارد وعنقريب درشرح بعضى ازابيات بيان اينمعنى خواهدشد وديگرپندارى كه محبانرا صومعه وخانقاهى وسواى مسجد عبادتگاهى وسواى منزل خويش خلوتگاهى ميباشد در كتاب روضه كلينى حديثى ازحضرت امام جعفر(ع) روايت شده كه بعضى ازآن اينست .

نعم صومعة المسلم بيته كف فيه بصره ولسانه ونفسه وفرجه

يعنى خوب صومعه‌ايست از براى مرد مسلم خانه‌اش كه درآن نگـاه ميدارد ازحرام چشم خودرا وزبان خودرا ونفس خودرا وفرج خودرا وعنقريب بيان خواهد شد كه درميان اهل اسلام هرگز صومعه وخانقاه نبوده بلكه اول صومعه كه در بلاد اهل اسلام ساخته شد صومعهٔ بودكه حسن بصرى و شاگردانش دربصره بناكردند واول خانقاهى كه ساخته شد خانقاهى بودكه اميرترسايان آنرا دررمله شام ازبراى جمعيت اولياى اهل سنت ساخت وعنقريب مذكورخواهد شد اگرپرسندكـه فرق ميان صومعه وخانقاه چيست درجواب گوئيم كه صومعه حجره ايست كـه نصارى از براى عبادت ساخته‌اند وخانقاه خانه ايست مشتمل برچند حجره كه تابعان حلاج وبايزيد ازبراى جمعيت خود ميسازند وهرگز درميان شيعه صومعه وخانقاه متعارف نبوده ازآنچه گفتيم وبيان نموديم معنى ابيات مذكوره ازقصيده دانسته شد.

جماعتی پی تسخیر ابلهـان پوشند — کلاه وخرقه وعرعر زنند همچوحمار
کنند رقص چو آواز مطربان شنوند — کشند آه ز بهر بتان لالـه عذار
کنند نغمه سرائی چو مطربان اما — بهانه کرده خـدا بهر گرمی بازار
بدل نباشد شان ذرهٔ ز مهر خـدا — اگرچه لاف محبت زنند لیل ونهار
بسر نباشدشان جزهوای کاکل وزلف — بسر گواه بود ذات عـالم الاسرار
زراه دین طلب سیم وزر کنند این قوم — از آن شدند مریدان مـالك دینار
هوای دار وانا الحق فتاده درسرشان — از آن کنند چوحلاج کفرخود اظهار
زروی جهل دم ازوحدت وجودزنند — زنند لاف اناالحق از آن جهت بسیار
زنند لاف خـدائی بذکر سبحـانی — همین کم است ز آئین کفرشان زنار
جمیع پیرو حلاج و بایزید و جنید — تمام بی خبر از شرع احمد مختار
زجهل درهمهٔ عمرخویش دره دین — نمیرونـد بطـرز ائمـهٔ اطهـار
کنند دعوی تسخیر جنیان بـدروغ — که تا کنند الاغـان انس را افسار
زنند دستك و رقصند ای مسلمانان — نهید پنبه بگـوش و کنید استغفار
زنند چرخ و زجهلش نهندطاعت نام — کنند دین خدارا بلعب وبازی خوار
نمیرسند بجائی اگـر تمـامی عمر — زنند چـرخ پیاپی چو اشتر عصار
کنند عاشقی امردان و میگوینـد — بود حجاز پل عشق حضرت جبار
خدا گواه منست آنکه عاشقی هرگز — نبوده است ز دین خدای جنت ونار
طریق چله و ترك نكاح و حیوانی — نبوده است ز آئین حیـدر کـرار
بنای قـاعدهٔ دینشان بود بر جهـل — ز اهل دانش وبینش از آن کنند، کنا
زراه شرع برون میبرند مردم را — حذر کنید ازین قوم یا اولو الابصـ
رهی که غیر شریعت بود یقین باشد — ره ضلالت و سر منزلش بود سردا

بدانکه حسن بصری که غریق دریای بدعت وضلالت ومقتدای ارباب شقاوتست اول کسیست که رهبانیت را درمیان اهل اسلام رواج داده وشاگردان اومثل رابعه

عدویه وحبیب اعجمی ومالك دینار وغیر ایشان در بصره بنای صومعها کردند وصومعه نشینی وترك نکاح و گوشت وبوی خوش وبسیاری ازسنن نبویه نمودند ودعوی کرامات ومعجزات کردند وعوام اهل سنت را فریفته خود ساختند وبعداز آن جماعتی ازاهل بلخ مثل شقیق بلخی وابراهیم ادهم وغیر ایشان این طریقه را ازحسن وشاگردانش استفاده نمودند ورفته رفته این طریقه دربلخ وسایر بلاد ماوراء النهر وخراسان شایع ومتعارف شد واین طایفه کاملان خودرا اولیاءالله نام نهاده‌اند.

بدانکه حسن بصری که مروج رهبانیت ومعلم بدعت وضلالتست از دشمنان حضرت امیرالمؤمنین(ع) واز انصار عایشه ولشکر عایشه بوده و بنابرین حجاج بن یوسف باوی اخلاصی داشته.

شیخ عطار در تذکرة الالیاء نقلکرده که حجاج گفت اگر خواهیدکه مردی را به‌بینید درحسن نگاه کنید.

در کتاب احتجاج از ابویحیی واسطی نقل شده که گفت چون حضرت امیر المؤمنین(ع) بصره را مفتوح ساخت مردمان برسر آنحضرت جمعیت نمودند واز جمله ایشان حسن بصری بود وباخود لوح هاداشت.

پس حضرت امیرالمؤمنین بهر کلمه‌که متکلم میشد اومینوشت حضرت امیر (ع) به‌بلند ترین آوازش بحسن گفت‌که چه میکنی گفت آثار شما را مینویسم تابعد ازشما بدان حدیث کنم.

پس حضرت امیر علیه السلام گفت‌که ازبرای هرقوم سامری میباشد ۰ این سامری این امت است تاآخرحدیث وباز درکتاب احتجاج از ابن عباس کلامی منقولست که مختصری از آن اینستکه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بعد از آنیکه از قتال اهل بصره فارغ شد منبری ازپالان شتر ازبرای حضرت ساختند و آنحضرت بربالای آنرفت واهل‌بصره را مذمتها کردوبعد از آن فرود آمد وروان شد ومابا آنحضرت روان شدیم گذرش بحسن بصری افتاد واو وضومیساخت.

حضرت امیر بحسن گفت ای حسن اسباغ کن وضورا یعنی آب وضورا وافر کن حسن گفت یا امیر المؤمنین دیروز کشتی جماعتی را ازمردم که شهادتین میگفتند و پنج نماز میگذاردند واسباغ وضومیکردند.

پس حضرت با وی گفت که چه مانع شد ترا که بمدد دشمنان ما بامامحاربه نکردی حسن گفت راست بگویم باتو یا امیر المؤمنین در روز اول بیرون آمدم وغسل کردم وحنوط کردم و برخود اسلحه درست کردم ومن شك درین نداشتم که تخلف ازام المؤمنین عایشه کفر است چون بموضعی از خریبه رسیدم منادی ندا کرد که یاحسن کجا میروی بدرستی که قاتل ومقتول در نارند پس برگردیدم ودرخانه نشستم چون روز دوم شد شك نداشتم درینکه تخلف ازام المؤمنین عایشه کفراست پس حنوط کردم و اسلحه برخود درست کردم وبیرون آمدم بقصد قتال پس چون رسیدم بموضعی از خریبه ازعقبم منادی ندا کرد که یاحسن کجامیروی بدرستی که قاتل ومقتول در نارند پس علی (ع) گفت که منادی برادر تو ابلیس بود وراست گفت باتو بدرستی که قاتل و مقتول در نارند ازایشان یعنی لشکر عایشه پس حسن گفت درینوقت دانستم که یاامیر - المؤمنین که ایشان هالکانند مخفی نماند که ازین کلام حسن ظاهر وهویداست که او درغایت حماقت و سفاهت وسخافت عقل بوده در واقع چه گنجایش دارد که عاقلی متابعت عایشه راباوجود علی بن ابی طالب (ع) واجب داندوتخلف از وی کفر داند و از آیات سوره تحریم که درمذمت عایشه وحفصه نازل شده غافل شودحق سبحانه و تعالی درین سوره عایشه وحفصه راتشبیه بزن لوط ونوح کرده که کافره بوده‌اند وچه گنجایش دارد که کسی راandك شعوری باشد و باوجود احادیث متواتره نبویه که درشأن امیر المؤمنین (ع) وارد شده مثل حدیث غدیر خم وحدیث سلمك سلمی و حربك حربی وحدیث یاعلی لایحبك الامؤمن ولا یبغضك الا کافر وغیر آن ازاحادیث صریحه داله برامامت وخلافت وفرض طاعت امیر المؤمنین (ع) عایشه عاصیه ظالمه رابر آنعالیجناب ترجیح دهدوما احادیث بسیار دربیان امامت وخلافت وفرض طاعت

حضرت امیر علیه السلام از کتابهای معتبر اهل سنت در کتاب اربعین نقل کرده‌ایم

رباعی

بی شبهه علی بحق امامست و امیر　　گردیده علی امیر در روز غدیر

سنی نشناسدش اگر نیست عجب　　خفاش بود سنی و او مهر منیر

اگر پرسند که از کلام حضرت امیر المؤمنین (ع) درجواب حسن مفهوم میشود که ابلیس راستگوئی کرده دراینکه گفته که قاتل ومقتول ازلشگرعایشه درنارند آیا چه سراست دراینکه ابلیس که کارش دروغ و مکراست باحسن راستگوئی کرده نگذاشت که بجنگ حضرت مرتضی (ع) رود جواب میگوئیم که ابلیس میترسید که حسن بجنگ رود وکشته شود وهنگامه رهبانیت وبدعت نظام بهم نرساند وابلیس اینمطلب را بغایت عظیم میدانست ودرواقع این خرابی که ازراه رهبانیت بدین اسلام رسید ازهیچ راه نرسید این طرفه استکه عطار از برای اینمرد ضال مضل کرامات نقل کرده.

از آنجمله نقل کرده که سجاده بربالای آب فرات انداخت ونماز کرده نقل کرده که حسن درپشت بام صومعه بعبادت اشتغال داشت ودرسجده چندان بگریست که آب از ناودان روان شد و شخصی بردرصومعه نشسته آب چشم بروی ریخته شد آوازداد که این آب که برمن چکیده شد پاك بوديانه حسن جواب داد که بشوی که آب چشم عاصیانست وزاهدانرا باآن نماز درست نیست برهیچ عاقل پوشیده نیستکه آب چشم بدینمرتبه نمیرسدکه از ناودان روان شود شایدکه بول بوده وحسن خواسته که باین دروغ آنمرد آلوده رافریفته خود سازد و در دایرهٔ مریدانش داخل گرداند واین دروغ ازبابت دروغیستکه شیخ عطار درباب ابن عطا که ازاولیای اهل سنت است نقل کرده گفته که جماعتی بصومعه ابن عطار فتند تمام صومعه راتردیدند گفتند این تری ازچیست.

گفت درطفلی کبوتری از کسی گرفته بودم هزار ختم ازبرای خداوندش کردم وبااینهمه امروز بخاطرم گذشت ازشرم آن میگریستم و گردصومعه میگشتم این آب چشم منست این حیله گمران دروغها را ازبرای فریب بیخردان میساخته‌اند این ابلهان دعوی اینمقدار آب چشم میکرده‌اندبا آنکه دعوی میکرده‌اند که چیزی نمیخورند ونمی آشامند .

فصل

بدانکه رهبانیت درزمان عیسی (ع) بوده و درزمان پیغمبرما (ص) منسوخ شده ودرباب منسوخ شدن رهبانیت احادیث وارد شده بلکه از ضروریات مذهب شیعه است و از جمله احادیث اینحدیث که ازحضرت رسالت‌پناه (ص) باابی ذر گفته که **یاباذر ان الله عزوجل بعث عیسی بن مریم ضریب بالرهبانیه و بعثت بالحنیفیة السمحة وحبّب الیّ النساء والطیب وجعل قرة عینی فی الصلوة** یعنی ای اباذر الله تعالی فرستاد عیسی رابرهبانیت ومن فرستاده شده‌ام بشریعت حق آسان و داده شده‌ام دوستی و محبت زنان وبوی خوش وشادی و خوشحالی من درنمازاست بدانکه رهبانیت که دلشریعت عیسی (ع) بوده ودرزمان پیغمبرما (ص) منسوخ شده اینستکه گوشه‌نشین میشده‌اند وترک معاشرت مردم وترک نکاح وبوی خوش وترک باقی لذات میکرده‌اند ودرکتب شیعه احادیث بسیاردرمذمت رهبانیت وفضل وثواب معاشرت وترددمساجد وبزیارت وعبادت مؤمنان رفتن وازپی جنازه ایشان رفتن ونکاح وبوی خوش کردن وارد شده و اهل‌بیت علیهم السلام عتاب مینموده‌اند باکسی که طریق رهبانیت پیش میگرفته واورا ملامت مینموده‌اند .

ازآنجمله ازحضرت امام جعفر (ع) روایت شده که سه زن بخدمت حضرت رسول‌الله (ص) آمدندیکی ازیشان گفتکه شوهرمن گوشت نمیخورد ودیگری گفتکه شوهرمن بوی خوش نمیکند دیگری گفتکه شوهرمن بازنان نزدیکی نمیکندپس

حضرت رسول‌الله(ص) ازخانه بیرون آمده ازغضب ردای مبارك برزمین میکشید تا آنکه بمنبر رفت وبعداز حمد وثنای الهی فرمود که چه باعث شده که بعضی از اصحاب من گوشت نمیخورند وبوی خوش نمی بویند وبازنان نزدیکی نمیکنند بدرستی که من گوشت میخورم وبوی خوش می بویم وبزنان نزدیکی میکنم پس هر که بیرغبت باشد بسنت من و آنرا ترك نماید ازمن نیست بدانکه احادیث در کتب شیعه وسنی درمذمت رهبانیت ونهی از آن بسیار است

و از آنجمله مفسرین شیعه و سنی نقلی کرده‌اند که مضمون بعضی از آن اینست که :

روزی حضرت رسول‌الله (ص) درصفت قیامت گفتگوئی کرد پس مردمانرا رقتی حاصل شد و گریان شدند وده کس از صحابه درخانه عثمان ابن مظعون جمع شدندواتفاق کردند براینکه روز روزه بگیرند وشب رابعبادت بگذرانند وبرفراش نخوابند و گوشت نخورند وچربی نخورند وبازنان نزدیکی نکنند وبوی خوش نکنند ولباس نپوشند وترك دنیا کنند وسیاحت کنند درزمین وبعضی ازایشان قصد کرد که قطع مردی خودکند پس چون حضرت براحوال ایشان مطلع شد ایشانرا ازاین عمل منع فرمود و گفت که نفسهای شمارا برشما حقست پس روزه بگیرید و افطار کنید وشب قیام کنید وبخوابید بدرستیکه من قیام میکنم وخواب میکنم وروزه میگیرم و افطارمیکنم و گوشت میخورم وچربی میخورم ونکاح میکنم .

پس هر که ازسنت من بیرغبت شود ازمن نیست بعداز آن مردمانرا جمع نمود واز برای ایشان خطبهٔ بخواندو گفت که چونست که جماعتی منع میکنند از زنان و بوی خوش وخواب و لذتهای دنیا دردین من نیست ترك گوشت و زنان و ساختن صومعها ومخفی نماند در فضل نکاح و بوی خوش و گوشت احادیث بسیار است از آنجمله ازحضرت امام جعفر (ع) روایت شده که دورکعت نماز که مرد کدخدا بجا آورد افضلست ازهفتاد رکعت که مرد عزب بجای آورد و ازحضرت امام محمدباقر

علیه‌السلام روایت شده که دو رکعت نماز که مرد کدخدا بجا آورد افضلست از اینکه مردی روز روزه بگیرد وشب بعبادت قیام نماید وروایت شده که اراذل مردهای شما عزبانند.

ای عزیز من تابعان حلاج وبایزید باوجود احادیث بسیار که در بیان فضیلت نکاح ومذمت ترك نکاح واقعست عزبی را کمال میدانند و عطار در تذکرة الاولیاء نقل کرده که در بصره مردی توانگر بمرد ومال بسیار بگذاشت و ازو دختری ماند باجمال آن دختر نزدیك ثابت بنانی رفت و گفت.

ای خواجه بمالك دینار بگو که مرا درعقد ونکاح خویش در آورد تا در صحبت اوروی بعبادت آورم ثابت آن حدیثرا بامالك بگفت مالك گفتکه من دنیار اسه طلاق داده‌ام و زن از دنیاست مطلقه ثلاثه را نکاح نتوان کرد ای عاقل ببین که این رئیس اهل بدعت واین غریق بحر ضلالت که اهل سنت اورا از اکابر اولیاءالله شمرده‌اند چگونه سنت رسول خدارا از امور دنیویه شمرده واظهار بیرغبتی از آن نموده ومادر کتاب تحفة‌العقلا بیان قبح حال وذکر بدعتهای اینمرد مبتدع نموده ایم ودر باب بوی‌خوش احادیث بسیار است.

از آنجمله ازحضرت امام‌رضا (ع) روایت شده که گفتکه دو رکعت نماز که کسی بگذارد که بوی خوش کرده باشد افضلست ازهفتاد رکعت که کسی بگذارد که بوی‌خوش نکرده باشد ودر باب گوشت وارد شده که سیداطعمه است وروایت شده که هر که چهل روز گوشت نخورد خلقش بدمیشود ودر گوشش اذان باید گفت گویا سبب اینکه فرموده‌اند که کسی که چهل روز گوشت نخورد اذان در گوشش باید گفت اینستکه ازنخوردن گوشت خبط دماغ بهم میرسد وخبط دماغ موجب ضعف دین و زوال یقین است واذان بالخاصیه مقوی ومصلح نیست اگر گویند رهبانیت هر گاه که طریقه رسول خدا (ص) وائمه هدی (ع) نبوده وصحابه واصحاب ائمه علیهم السلام هر گز صاحب اینطریقه نبوده‌اند وشیعه درهر زمان پیروی ائمه اهل بیت علیهم السلام مینموده‌اند پس چونستکه

درین زمان جماعتی که دعوی شیعگیی میکنند طریقه رهبانیت را اختیار کرده‌اند و دردایرهٔ اهل بدعت داخل شده‌اند درجواب میگوئیم که اینجماعت مختلفند بعضی ازایشان طالب اعتبارند وچون کمالی واستعدادی وفضلی که وسیله اعتبار باشدندارند بنابراین سرمایه اعتبارخودرابدعتهای تابعان حلاج وبایزید ساخته‌اند وبعضی دیگر تتبع اخبار واحادیث را نفهمیده‌اند وبدام اهل بدعت گرفتارشده‌اند.

فصل

بدانکه صومعه نشینان که رهبانیت راشعارخود ساختند اعتقادات باطله‌خود راکه کفر وزندقه است پنهان میداشتند تاآنکه درزمان خلفای بنی‌عباس بعضی‌از اعتقادات‌خودرا ظاهرساختندبعضی ازایشان کشته شدندوبعضی بمکروحیله‌خلاصی یافتندملاجامی که‌ازفضلای اینطایفه‌است درنفحات گفته‌که اول کسی که رواج این طریقه داد ابوهاشم کوفی بود وبعداز ابوهاشم ذوالنون مصری مروج اینطریقه بود وگفته او ازشاگردان مالك‌انس بوده که ائمه اهل‌سنت است وبعداز ذوالنون جنید رواج اینطریقه داد وچون شبلی بهم‌رسید طریقه اینجماعت را بر سر منبر ذکر نمودوآشکاراساخت جنید میگفته‌که ما این علم را درسردابها و خانها بیان میکردیم شبلی آمد وآنرا آشکاراساخت اگربرسندکه شبلی که صاحب‌این قدرت بوده‌که علم این‌جماعت را آشکارساخته چه‌کس بوده و چه حال داشته در جواب میگوئیم که‌چنانچه عطار درتذکرة الاولیاء ذکرکرده احوال‌اوبرین‌وجه است شبلی کنیتش ابوبکر است دائماً قصدکردندی تاهلاکش کنند.

چنانچه حسین بن منصورراکه بعضی ازسخن‌های‌اوطرفی‌باحسین بن‌منصور داشت ومیگفته که من وحلاج یك چیزیم اما مرا بدیوانگی شناختند و خلاص شدم واورا عاقل دانستند وهلاکش ساختند.

وعطارگفته‌که شبلی امیردماوند بوده وترك نموده ببغداد بخدمت جنیدرفت

و گفت که گوهر آشنائی بتونشان میدهند یا ببخش یابفروش گفت اگر بفروشم ترا بهای آن نبود واگر ببخشم آسان بدست آورده باشی قدرش ندانی همچون من قدم ازفرق ساز وخودرا درین دریای جانگداز درانداز تابصبر وانتظار گوهرت بدست در آید.

شبلی گفت مطیعم بهرچه فرمائی جنید گفت اکنون یکسال کبریت فروشی کن چنانکرد پس گفت یکسال دریوزه کن چنانکه بچیز دیگر مشغول نگردی چنان کرد تاسه سال درتمام بغداد بگشت کسی بوی چیزی نداد گفت اکنون قیمت خودرا بدان که تومرخلق را بهیچ چیز نیرزی.

شیخ گفت هنوز درتو ازجاه چیزی مانده یکسال دیگر گدائی کن گفت هر روز گدائی میکردم و بخدمت شیخ میبردم وشیخ بدرویشان میداد وشب مرا گرسنه همیداشت وچون سال بر آمد گفت اکنون ترا بصحبت راه دهم لیکن بشرطیکه تو خادم اصحاب باشی.

پس یکسال اصحاب را خدمت کردم تامرا گفت یا ابابکر اکنون حال نفس تونزد توچگونه است گفتم من خودرا کمترین خلق خدا می بینم

شیخ گفت ایمانت اکنون درست شد تاحالش بدینجا رسید که آستین پر شکر میکرد وهر کجا کودکی میدید دردهان او می نهاد که بگوالله پس آستین پر درم و دینار میکرد ومیگفت که هر که بگوید الله دهانش پر زر کنم آنگاه غیرت دروی پدید آمد تیغی بر کشید که هر که نام الله برد بدین تیغ سرش بیندازم گفتندش که پیش ازین زر میدادی وشکر اکنون سر همی اندازی گفت پنداشتم که از سرمعرفت وحقیقت یاد میکنند اکنون میدانم که ازسرغفلت وعادت یاد میکنند ومن روا ندارم که اورا بزبانهای آلوده یادکنند آنگه هر کجا میرسید نام الله بر آنجا نقش میکرد تا که آوازی شنید که تاکی گرد اسم گردی اگرطالبی قدم درطلب مسمی نه این سخن برجان اوکار کرد چنانچه یکبارگی قرار و آرام ازو بشند وشود غالب گشت

وخودرا دردجله انداخت آب دروعمل نکرد دجله موجی بر آورد واورا بر کنار افکند آنکه خودرا در آتش انداخت آتش هم درو عمل نکرد وجائی شیران گرسنه بودند خودرا دردهن شیران انداخت همه ازو برمیدند خودرا بر سر کوهی فرو انداخت باد اورا بر گرفت وبزمین نشاند.

شبلی را بیقراری یکی هزارشد وفریاد برآورد که:

ویلٌ لمن لایقبله الماءُ ولا النارُ ولا السِّباع ولا الجبال.

یعنی وای بر کسیکه نمیکشد اورا آب ونه آتش و نه درندگان و نه کوهها هاتفی آواز داد که هر که باشد مقبول حق غیر حق چیزی اورامقتول نمیسازد پس چنان شد که بزنجیرش کشیدند.

باز عطار گفته که نقلستکه ویرا دیدند که پارهٔ آتش بر کف نهاده و میدوید گفتند کجا میروی گفت میروم تا آتش در کعبه زنم ناخلایق بخدا پردازند ووقتی چوبی دردست داشت وهردو سرچوب آتش گرفته بود گفتند چه خواهی کرد گفت میروم که تا بیکسر این دوزخ رابسوزانم وبدیگرسر بهشترا تاخلایق را پروای خدا پدید آید.

نقلست که روزی درمناجات میگفتکه بارخدایا دنیا و آخرت رادرکار من کن تادنیارا لقمه سازم ودردهان سگی اندازم و آخرت را لقمه سازم ودردهان جهودی نهم که هر دو حجابند از مقصود شك نیست که این کلام ملاحده وزنادقه است و گفتند که روزقیامت دوزخ نداکند باآنهمه زفیر که ای شبلی ومن درصراط برفتن باشم برخیزم ومرغوار بپرم دوزخ گوید که قوت توکو مرا ازتونصیبی بایدمن باز گردم وگویم اینك هرچه خواهی بگیر گوید دستت خواهم گویم بگیر گوید پایت خواهم گویم بگیر گویدحدقهات خواهم گویم بگیر گوید دلت خواهم گویم بستاندر آن میان غیرت عزت دررسد که یاابابکر جوانمردی ازکیسه خود کن دل خاصه ماست ترا بادل چکار که ببخشی پس گفت دلمن بهترازدنیا وآخرتست اگرعزرائیل

جان ازمن خواهد هرگز باوندهم گویم که اگرچنانستکه جانم بواسطهٔ کس دیگر دادهٔ تاجان بدانکس دهم‌وچون جان‌من بیواسطه دادهٔ جانم بیواسطه بستان نقلست که‌روزی بااصحاب دربادیه همیرفت کله‌دیدبر آن کله نوشته‌که‌خَسِرالدُّنیاوالآخِرة یعنی زیانکار دنیا و آخرتست شبلی درشورشد و گفت بعزت‌الله این کله سرنبی یاولی است بی‌شبهه این کذاب اززنادقه بوده .

نقلستکه گفت روزی پایم بپلی خراب شده فرو رفت و آب بسیار بود دستی دیدم نامحرم که مرابکنار آورد نگاه کردم آن راندهٔ حق بود گفتم ای‌ملعون طریق توغرق کردنست نه دست گرفتن‌این ازکجا آوردی گفت آن نامرادانرا دست‌زنم که سزای آنند من درغوغای آدم‌زخم خورده‌ام درغوغای دیگری نیفتم تادونبودبی‌شبهه این کلام کذب‌مدعی دروغست‌برتقدیری‌که راست باشد برظاهراستکه شیطان بقای این نوع زندیقان میخواهد زیراکه این‌خرابی که این احمق بدین‌رسانیده‌شیطان‌از آن عاجزاست .

نقلستکه چندگاه‌غایب شده‌بود وبازنمی یافتندش تاآخر درخانه مخنثی اورا یافتند گفتنداین چه جای تست‌گفت جای من خودایننست دلیل آنکه ایشان‌نه‌مردو نه‌زنند در دنیا من نیزنه مردم ونه زن دردین پس‌جای من اینجاست

نقلستکه گفت که‌ازجمله‌خلق هیچکس دنی‌تراز روافض وخوارج نیاید زیرا که دیگران که خلاف کردند درحق کردند وسخن ازو گفتند و آن دو گروه‌روزگار درخلق بباد دادند ازین کلام اوفهمیده میشودکه شبلی شیعه را ازجمیع کفار دنی‌تر میدانسته ازینجهت که ایشان اوقات خود را صرف اثبات وتعیین امام نموده‌اند در کفرقائل این قول هیچ شبهه نیست .

نقلستکه‌چون آخرعمرش‌بود چشمش راتیرگی گرفته بوددر آنحالت‌خاکستر برسرکرد وچنان بیقراری‌براواثر کردکه صفت‌نتوانکرد پرسیدندکه سبب‌بیقراری چیست گفت ازابلیسم رشك می آید ازآتش غیرت جانم میسوزدکه من تشنه او و

اوچیزی از آن بکسی دیگرمیدهد و ان علیك لعنتی این اضافه لعنت بابلیس نتوانم دید میخواهم که مرا بود که اگرلعنت است آخر از آن اوست آن ملعون قدر آن چه داندچرا عزیزان رااین کرامت‌ارزانی نداشت تاقدم‌برتارك عرش نهادی‌جوهری داند قدرجوهر را گویا شبلی گمانش این بوده که ازلعنت خدا بی‌نصیب وبی‌بهره‌است ونفهمیده که ازلعنت خدا بی‌نصیب‌تر وپربهره‌تر است ازابلیس ای عزیزمن هرکه اندك فهمی وشعوری داشته باشد وملاحظه احوال واقوال شبلی وپیروان ومریدانش نماید جزم کند که ایشان زندیقانند ودشمنان دین وایمانند ابوالقاسم‌نصر آبادی که مرید شبلی بود و عطار در تذکره گفته‌که او استاد جمله اهل خراسان بود بعد ازشبلی

نقلستکه‌وقتی از نیشابورش بیرون کردند از آن سبب که ازاری برمیان‌بسته بود ودر آتشگاه گبران‌طواف میکرد گفتند این چه حالتست گفت درکارخویش‌فرو مانده‌ام نمیدانم چکنم.

نقلستکه روزی آتش آورد وهیمه گفتند مقصود ازین چیست گفت مقصود آنکه‌کعبه را آتش زنم تااین خلایق غافل بخدای تعالی مشغول شوند.

نقلستکه روزی درحرم دامن جامه‌کعبه بدست گرفت و گفت ای‌رعنا عروس سرافراز درمیان مکه بنازنشسته وخودرا جلوه دادهٔ وصدجهان خلق رادر زیرسر مقبلان‌بتشنگی وگرسنگی کشته اگرترایکبار بیتی گفت مراهفتاد بارعبدی گفت نقلستکه‌چهل حج برتوکل کرده بودروزی درمکه سگی دیدگرسنه وتشنه وضعیف گشته وچیزی نداشتکه بوی دهد آوازداد‌که که میخرد چهل‌حج بیکتای نان‌یکی آن چهل‌حج رابیکتای‌نان‌بخرید ازوی‌وگواه بگرفت‌وشیخ آن نان‌بسك‌دادصاحب واقعه کاردیدهٔ آن بدید ازگوشه درآمدوشیخ رامشتی محکم بزد و گفت ای مرائی پنداشتی که‌کاری کردهٔ که چهل‌حج‌رابیکتای‌نان‌بدادی پدرت شصت بهشت‌رابدو گندم بفروخت‌که درین نان از آن دانها هزارش بودشیخ ازخجالت بگوشه رفت وسردر

پیش افکند گفت روزی درمکه میرفتم یکی رادیدم که برزمین افتاده می طپد خواستم که فاتحه برخوانم ودم بردمم یکی برشکم او آوازدادکه بگذاراین سك راکـه دشمن‌دار ابوبکر است یقین استکه هرکه ملاحظه اقوال واحوال این احمق کند جزم نمایدکه اینمرد اززنادقه وملاحده بوده ای اهل عقل انصاف دهیدکه دوستی اینطایفه‌که مخالفان اهل بیتند چگونه بادوستی اهل بیت‌علیهم‌السلام‌جمع‌توانکرد یاباید ترك ایشان‌کرد واهل بیتی شد ویاترك اهل بیت بایدکرد وپیروایشان باید بود نجات درهرچه دانید بدان عمل نمائید .

فصل

بدانکه راویان اهل سنت ازحضرت‌مصطفی(ص) روایت کرده‌اند که آنحضرت گفت که الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی یعنی شریعت گفتار منست وطریقت افعال منست و حقیقت احوال منست بنابرین مجتهدین اهل سنت دوطایفه شدند مجتهدان شریعت ومجتهدان طریقت اما مجتهدان شریعت در میان اهل‌سنت بسیار شدند واختلاف عظیم درمیان اهل سنت بهمرسید وبسیاری ازحلال خدا و رسول‌راحرام ساختند وبسیاری ازحرام خدا ورسولرا حلال گردانیدند و رسوائی عظیم درمذهب‌ایشان بهمرسید تاآنکه درزمان بعضی ازخلفای بنی‌عباس اکابراهل سنت جمعیت نمودند وقرار دادند و خلیفه حکم کردکه کسی بمذهب غیر ابوحنیفه ومالك وشافعی‌واحمدبن جنبل عمل نکند بنابراین اهل سنت تـرك مذاهب جمیع مجتهدین خود نموده چهارطایفه شدند یکطایفه اختیار پیروی ابوحنیفه نمودند و ایشانراحنفیه‌گویند ویکطایفه اختیار مذهب مالك نمودند وایشانرا مالکیه‌گویند ویك طایفه تابع شافعی شدند وایشانرا شـافعیه‌گویند.
ویکطایفه تابع احمدبن حنبل شدند وایشانرا حنبیله‌گویند مخفی‌نماندکه‌این‌چهار مجتهدکه بامرخلفای بنی‌عباس پیروی واطاعت ایشان براهل سنت واجب شده‌است

بفتواهای رسوای خود دین اسلام راضایع ورسواساختند ومسلمانانرا شرمنده کفار گردانیدند ومادر کتاب اربعین وکتاب تحفه‌عباسی وکتاب تحفة‌العقلا ذکرعقایدقبیحه وفتاوی شنیعه ایشان نموده‌ایم واما مجتهدان‌طریقت بسیارند واجتهادات واعتقادات باطله ایشان بسیاراست وبسیاری ازاعتقادات و اجتهادات ایشان کفر وزندقه والحاد است چنانچه مذکور خواهد شد واهل سنت‌ایشانرا اولیاءالله میدانند وبنابراینکه پادشاهان وعوام اهل سنت اینطایفه را تکریم‌وتعظیم بسیار میکرده‌انـد بسیاری از دزدان و فاسقان و زندیقـان وکاسبان‌که بازار ایشان‌کساد میشده اختیـار طریقت میکرده‌اند ودعوی اجتهاد درآن مینموده‌اند ودراندك مدتی بحیلـها و ساختگیها خودرا مقتدای ملوك وعوام اهل سنت میساخته‌اند و اهل سنت ایشانـرا اولیاءالله می‌نامیده‌اند ازآنجمله‌فضیل‌بن عیاض راهزن‌بوده وباجماعتی از راهزنان در بیابان بادزدها‌راه رادربندداشته‌وازدزدان‌مشهور بوده‌وبعدازآنکه دزدیراکم‌فایده‌وپرخطر دید آنراترك نموده وازجمله اولیای اهل سنت شد وساختگی رابجائی رسانیدکه هارون‌الرشیدرامرید خود ساخت وبشرحافی ازجمله فاسقان بود وذوالنون‌مصری ازجمله زندیقان پس‌شروع درساختگی ومکرکردند ، و دعوی معجزات وکرامات نمودند تاآنکه اهل سنت ایشـانرا اولیاءالله دانستند واختیارمریدی ایشان نمودند ابوحفص آهنگرکه ازعمدهٔ اولیای اهل سنت است عاشق‌کنیزی شد وبیقرارگردید پس جهودی‌بوی گفت‌که ترك‌نماز وجمیع کارهای خیربکن تاسحرکنم وبمطلب‌رسی آن شقی اطاعت نموده ترك جمیع طاعات و خیرات‌کرده بطمع وصول مطلوب پس چون ازسحر ناامید شدوبمطلب نرسید اظهارساختگی وبمکروحیلهٔ ازاولیای‌اهل سنت شد وعطار درتذکرة الاولیاء بیان‌احوال‌ایشانرا بتفصیل نموده ومابیان احوال ایشانرا برسبیل‌اجمال درکتاب تحفة‌العقلا نموده‌ایم دیگر ازجملهٔ اولیای اهل‌سنت ابوالعباس قصابست.

عطاردرتذکرة الاولیاءاورا مدح وثنای‌بسیارکرده این بدبخت بنابرکسادی

بازار بفکر مکر و حیله افتاد واهل سنت‌را فریفته خود ساخت پس اورا از اولیاء
دانستند وازمشرق ومغرب بزیارتش می آمدند.

عطار در تذکرة‌الاولیاء گفته که نقلاستکه یکی ازو پرسید که ای شیخ کرامات
وچیست گفت من کرامات نمیدانم اما این میدانم که‌درابتدا هرروز گوسفندی‌میکشتم
و برسرنهاده درهمه شهر میگردانیدم تایك طسوج فایده کنم امروز چنانچه می‌بینی
ازمشرق ومغرب بزیارت من می آیند کدام کرامات خواهد بود بیش ازین چنانچه
عطار درتذکره نقل کرده‌این قصاب‌نجس‌میگفتهٔ که‌من‌فخر آدمم وقرة‌العین مصطفی‌ام
آدم فخرکند گوید که این زریت منست وپیغمبررا چشم روشن شود وگوید که این
امت منست وگفت وطاءمن‌ازوبازنگردد تامحمد رادرتحت وطاءمن درنیاورد عطار
گفته که این همان معنی‌استکه شیخ بایزید گفته است لوائی اعظم من لواء محمد و
ازو نقل کرده که گفت‌برلب دریای غیب ایستاده بودم بیلی دردست یك بیل‌فروبردم
ازعرش تاثری بآن یك‌بیل برآوردم چنانچه دوم بیل را چیزی نمانده بود وگفت
که خدای تعالی قومی را ببهشت فرود آرد وقومی رابدوزخ آنکه مهاربهشت و
دوزخ بگیرد ودردریای غیب اندازدو گفت آنجاکه خدای بود روح بود وپس گفت
اهل دوزخ همه بدوزخ روند واهل بهشت ببهشت گفتند پس جای‌جوانمردان‌بکجا
باشد گفت:

جوانمرد آن باشد که اورا جای نبود نه دردنیا و نه درآخرت ای عزیزمن
چون‌اهل سنت که طالبان‌بدعتنداز شاهراه متابعت اهل‌بیت عصمت علیهم‌السلام‌بیرون
رفتند گرفتار این غولان بادیه ضلالت گشتند

هرکه گریزد زخراجات‌شاه بارکش غول بیابان شود

بدانکه عطارکه ازپیشوایان اهل‌طریقت است در کتاب تذکرة‌الاولیاء
ابوحنیفه وشافعی واحمدبن حنبل را ازمجتهدین شریعت و طریقت شمرده و برای
ایشان کرامات ذکرنموده ومالك که‌اهل سنت اورا‌ازعمدهٔ مجتهدین شریعت میدانند

ازمجتهدان طریقتش نشمرده اگر پرسند که اهل طریقت که تابعان حسن بصریند در شریعت که فروع دینست تابعـان کدام مجتهدند ازمجتهدان درجواب گوئیم کـه اکثر ایشان تابعان احمدبن حنبلند که درغایت بیعقلی وحماقت بود. و مادر کتاب اربعین وکتاب تحفه عباسی بیان حماقت‌های او کرده‌ایم اگر پرسند که اکثر اهل سنت دراصول دوطایفه شدند یکطایفه اشاعره ویکطایفه‌معتزله اهل طریقت از کدام طایفه‌اند در جواب گوئیم که ایشان ازاشاعره‌اند که تابعان ابوالحسن اشعری باشند ولیکن تصرفات درمذهب اشعری کرده‌اند و اجتهـادات نموده‌اند وکفرها وزندقها بر آن افزوده‌اند مخفی نماند که ابوالحسن اشعری که اکثر سنیان عالم تابعان ویند درغایت حماقت و بیعقلی بوده بنابرین اکثراحمقان بوی گرویده‌اند اینمرد دیدن خدارا ممکن دانسته واعتقاد باطلش اینستکه حق تعالی درآخرت دیده میشود بلکه ممکن دانسته کـه کسی آوازها وبوبهارا بچشم ببیند وکوری که‌درشهر آندلس باشد که آخرشهرهای مغرب است پشه را درشهرچین ببیندوچین آخرشهرهای‌مشرقست اینمردافعال‌بنده را ازخیروشر ازخدا میداند وتکلیف مالایطاق وظلم را ازخدا جایزمیداندحسن وقبح افعالرا عقلی نمیداند اعتقادات باطله فاسده اینمرد بسیار است‌اما معتزله کـه تابعان واصل بن‌عطا باشند.

قبح مذهب ایشان دربنمرتبه نیست فی الجمله عقلی وفهمی باایشان‌هست وچون خلافت‌ابی بکر وعمر وعثمان‌باوجود حضرت‌امیرالمؤمنین‌علی بن ابی طالب(ع)موافق عقل وفهم نیست بنابرین اکثرسنیان عالم اشعری مذهب شده‌اند ومعتزله راازاهـل بدعت شمرده‌اندواهل‌طریقت که تابعان حسن‌بصری وسفیان ثوری وحلاج‌وبایزیدند عقل وعقلارا مذمّتها کرده‌اندازآنجمله‌ملای روم که‌ازاکابر اهل‌طریقت‌است‌معتزله را مذمت‌کرده وگفته:

چشم‌حس راهست مذهب اعتزال — دیدهٔ‌عقلست هستی در وصال
سخره حسّند اهـل اعتزال — خویشرا سنی نماید از ضلال

هر که در حس مانده او معتزلیست | گرچه گوید سنیم از جاهلیست
هر که بیرون شد ز حس سنی ویست | اهل بینش چشم عقل خویش بست

حاصل معنی این ابیات اینست که معتزلی کسیستکه صاحب دیدهٔ حس وعقل باشد واین دیده عقل و حس هستیست که مانع از وصالست ومعتزلی اگرچه از جهالت دعوی میکند ومیگوید که من سنیم اما سنی نیست واز اهل بینش نیست بلکه از اهل بدعتست سنی وصاحب بینائی کسیست که چشم عقل خویشرا بسته باشد و صاحب گلشن نیز معتزلی را مذمت نموده و گفته :

چو آنکه بی نصیب از هر کمالست | کسی کورا طریق اعتزالست

بدانکه چنانچه اینطایفه معتزلی را مذمت کرده اند معتزلی نیز ایشانرا مذمتهای عظیم نموده اند از ینجهت استکه مزخرفات این طایفه راموافق عقل ونقل میساخته اند از آنجمله زمخشری صاحب کشاف که استاد مفسرین مخالفین است واکثر علمای تفسیر ازمعتزله واشاعره خوشه چین خرمن ویند چون معتزلی مذهب است و عقلی و فهمی دارد در کشاف در تفسیر سورهٔ آل عمران در مقام تفسیر آیهٔ **قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله** در مذمت تابعان حلاج و بایزید که دعوی عشق خدا میکنند و دست میزنند ومیچرخند وبیهوش می افتند گفته :

فمن ادّعی محبة الله وخالف سنة رسوله فهو کذاب وکتاب الله یکذبه واذا رأیت من یذکر محبة الله ویصفّق بیدیه مع ذکرها ویطرب وینعر ویصعق فلاتشك انه لایعرف ماالله ولایدری ما محبة الله وماتصفیقه وطربه ونعرته وصعقته الا لانه تصور فی نفسه الخبیثة صورة مستملحة معشقة فسماها الله بجهله وذعارته ثم صفق وطرب ونعر وصعق علی تصورها وربما رأیت المنی قدملاء إزار ذالك المحب عند صعقته وحمق العامة حوالیه قدملؤا اردانهم بالدموع لما رققهم من حاله

ترجمه کلام صاحب کشاف اینست که هر که دعوی محبت خدا کند ومخالفت

سنت وطریقه رسول خدا نماید پس وی کذابست و کتاب‌الله تکذیب او کرده است یعنی حکم بردروغش نموده وهرگاه بینی که کسی ذکرمحبت الهی میکند ودستك میزند باذکر محبت الهی ومیرقصد و نعره میزند وبیهوش می‌افتد پس شك مکن درینکه اونمیداند که چه چیزاست خدا چه‌چیزاست محبت خدا ودستك زدن‌ونعره کردن وبیهوش افتادن اونیست مگربواسطه اینکه تصور کرده است درنفس زشت ناخوش خود صورت زیبای عاشق سازنده را و آنرا خدانام کرده از جهل ونادانی و خباثت وزشتی که در باطن‌اوهست پس دستك زند ورقص کند ونعره زند و بیهوش افتد بیاد آن صورتی که آنرا تصور نموده وبساباشدکه ببینی که پر گردیده است از منی تنبان آن محب نزد بیهوش افتادنش و احمقان عامه درحوالی او پرساخته‌اند آشهای خودرا ازاشك چشم ازرقتی که ایشانرا ازحال آن محب حاصل شده‌پس ازانچه گفتیم وبیان نمودیم ظاهروهویداشدکه تابعان‌حلاج وبایزید ازطایفه‌بیعقلان وبیشعوران سنیانند وآن سنیانیکه فی‌الجمله شعوری دارند اینطایفه را انکار بلیغ میکنند پس حیف **وصدحیف‌ازشیعیان** صاحب فطرت که بنابرجهالت وغفلت بدام کید ومکر این غولان بادیه ضلالت گرفتارشده‌اند امید که بدستیاری توفیقات رب‌العزت ومدد ارواح‌طاهرهٔ مطهره‌اهل‌بیت طهارت‌وعصمت(ع) این گم شدگانرانجات‌وخلاصی میسر شود اگربپرسند که ازچه جهت جاهلان شیعه گرفتار دام اینجماعت میشوند و باآنکه این طریقه مخالفت تمام با مذهب شیعه دارد در جواب میگوئیم که جاهلان شیعه خصوصا جوانان ایشان میلی بلهو ولعب وعشق وعاشقی دارند و تابعان حلاج وبایزید اینمراتب‌راشعارخود ساخته‌اند وعبادتش نام کرده‌اند و در مدح اینحال ومذمت زهد وزاهدی وخدا ترسی شعر ها گفته‌اند بنابراین جاهلان شیعه ازروی جهل و نادانی فریب این حیله‌گران خورده‌اندووجهی دیگرقبل ازین مذکور شد.

فصل

بدانکه مجتهدین طریقت که تارکان متابعت اهل بیت نبوت ورسالتندوغولان بادیهٔ ضلالتند کفر والحا دوزندقه ایشان درطریق دین بسیار است‌واجتهادات باطله واعتقادات‌فاسده ایشان بیشماراست ولیکن نیافته‌ایم که کسی ازایشان قبل‌از بایزید دعوی اَنااللہ واَناالحقّ ولا آِلٰهَ اِلّااَناولیس فی جُبّتی سِوی‌الله کرده باشد و چنانچه‌ازتتبع کلام این گمراهان ظاهرمیشود اول کسیکه این مقالات ازوی صادرشد از مجتهدان طریقت وطالبان بدعت و رهبانیت بایزید بود و بعد از وی ابوالحسن خرقانی و حلاج این دعوی میکرده‌اند.

عطار درتذکرنقل کرده که ابوالحسن میگفته که من مصطفای وقتم من‌خدای وقتم و حلاج این دعاوی‌را بجائی رسانید که بقتلش رسانیدند و تابعان‌حلاج و بایزید درین کفر بسیارند عطار درتذکرة‌الاولیاء نقل کرده که:

بایزید دراثنای‌سفر مکه بشهری رسید چون از آن‌شهربیرون رفت‌مردمان ازعقب او بیرون رفتند پرسید که اینها کیانند گفتنداینها باتوصحبت‌خواهند داشت‌پس بایزید بعد از آنیکه نماز بامداد بگذارد و روی بسوی ایشان کرد و گفت اُنی اناالله‌لا آ له‌الاانا فاعبدونی یعنی منم‌الله نیست الهی مگرمن پس‌مرا عبادت کنید پس چون این کلمات را ازوی شنیدند گفتند این شخص دیوانه است و همه برفتند بازعطاردر تذگره نقل کرده که:

یکبار بایزید درخلوت بود بزبانش رفت که سبحانی مااعظم‌شانی چون بخود آمدمریدان گفتند که‌شماچنین لفظی گفتیدشیخ گفت‌خدای‌تعالی خصم‌شماباشد که اگر یکباردگر ازمن‌این کلمه‌صادر شود مراپاره‌پاره‌نکنیدپس هریکی راکاردی بداد و گفت که اگر یکباردگر ازمن چنین سخن بشنوید بدین‌کارد مراپاره پاره کنیدبعد از آنروزی همان کلمات گفتن گرفت اصحاب قصداو کردندو کارددرابراوحواله کردند

خانه ازبایزید پربدیدند و کارد بر بایزید کارمیکرد چون ساعتی بر آمد باز بصورت خود بر آمد اصحاب اورا از حال خبر دادند درجواب گفت بایزید اینست که میبینید آن بایزید نبود .

اینحکایت را ملای روم که از پیروان بایزید است درمثنوی بعنوانی دیگر بنظم آورده وازجمله ابیات این حکایت اینست :

بامریدان آن فقیر محتشم بایزند آمد که نك یزدان منم

گفت مستانه عیان آن ذوفنون لا آلـه الاانا ها فاعبدون

معنی این ابیات اینست که بایزید بامریدان گفت اینك الله منم ونیست الهی سوای من پس مراعبادت کنید شك نیست درینکه قائل این قول کافراست بلکه کافراست کسی که اعتقاد داشته باشد که قائل این قول کافر نیست ، بلکه کافراست کسی که در کفر قائل این قول شك داشته باشد بعداز آن چندبیت دیگر بنظم آورده که معنیش اینست که درصبح آنشب که ازبایزید این کلمه کفر سرزد مریدان بوی گفتند کـه تو درشب چنین گفتی بایزید بایشان گفت کـه باردیگر که شنوید که این نـوع گفتگو میکنم کارد ها وتیغها برمن زنید مریدان کاردها حاضرساختند چون بایزید شورش در آمد وگفت لیس فی جبتی سوی الله واین بیت ملا ترجمه این کلامست .

نیست اندرجبه‌ام غیرخدا چندجوئی درزمین ودرسما

پس کاردها بر بایزید زدندیتعنها بر گردید وبدنهای مریدانرا مجروح ساخت شك نیست درینکه این دروغها رامریدان بایزید ازبرای اصلاح کفر بایزید ساخته‌اند ولیکن کفراونه کفریست که بـاین نوع مزخرفات هموار تواند شد وملای روم که ازتابعان حلاج وبایزید است این نوع کفرها ازوی بسیار سرزده و از آنجمله این ابیاتست که دردیوان ملای روم بنظررسیده :

هرلحظه بشکل آن بت عیار بر آمد دل برد ونهان شد

هردم بلباس دگران یار بر آمد گاهی بدل طینت صلصال فروشد

که پیرو جوان شد　　غواص معانی
گاهی زبن کهکل فخار برآمد　　که نوح شدو کردجهانی بدعا غرق
زان بس بدخان شد　　خودرفت بکشتی
که گشت خلیل وزدل نار برآمد　　یوسف شده از مصر فرستادقمیصی
آتش چوجنان شد　　روشن کن عالم
آرنده یعقوب چو انوار برآمد　　حقاکه وی آن بود که اندرید بیضا
نادیده عیان شد　　میکرد شبانی
در چوب شد برصفت مار برآمد　　برگشت دمی چندبرین روی زمین او
زان فخر کیان شد　　ازبهر تفرج
عیسی شد وبر گنبد دوار برآمد　　اینجمله هم او بود که میآمدومیروت
تسبیح کنان شد　　هرقرن که دیدی
تاعاقبت آن شکل عرب وار برآمد　　منسوخ نباشدچه تناسخ چه حقیقت
دارای جهان شد　　آن دلبر زیبا
شمشیر شد و از کف کرار برآمد　　نه نه که هم او بود که میگفت اناالحق
قتال زمان شد　　درصورت باهی
منصور نبود آنکه بز آن دار برآمد　　رومی سخن کفر نگفته است چوقایل
نادان بگمان شد　　منکرمشویدش
کافرشود آنکس که بانکار برآمد　　ایضاً از ملای روم این ابیات
ازدوزخیان شد

نقل شده

ای قوم بحج رفته کجائید کجائید　　معشوقه همین جاست بیائید بیائید
آنها که طلبکار خدایند خدایند　　حاجت بطلب نیست شمائید شمائید
ذاتیدوصفاتیدو گهی عرش و گهی فرش　　باقی ز خدائید و مبرا ز فنائید

ودر کتاب مثنوی گفته :

جمله تصویرات عکس آب جوست　　چون بمالی چشم خودخودجمله اوست

بازدر کتاب مثنوی گفته :

قبله وحدانیت دوچون بود　　خاك مسجودملایك چون شود

دومگوودومدان ودومخوان　　بنده رادرخواجه خودمحودان

چشم دلراهین گذارا کن بطین　　این یکی قبله است دوقبله مبین

شاك نیست دربنکه غرض ملاازین ابیات اینست که بیان کندکه ملایك که آدم راسجده کردند غیر خدارا سجده نکردند بلکه خدارا سجده کردند و چون ابلیس دو بین بودوقایل بوحدت وجودنبود بنابرین سجده نکردودر کتاب مجالس المؤمنین مذکور است که ملاسراج الدین قوینوی که یکی ازاکابر فضلابود شنید که ملای روم گفته که من باهفتاد وسه مذهب یکی‌ام بیکی ازفضلای نزدیکان خود گفت که برونزد ملای روم ودرحضور مردمان از وی بپرس که این را تو گفتهٔ پس اگر اقرار کند او را دشنامهابده پس آن فاضل بیامد وازملای روم پرسید که این تو گفته که من باهفتاد وسه مذهب یکی‌ام در جواب گفت آری من گفته‌ام پس آنمرد فاضل ملای روم را دشنامها بداد پس ملاخندان شدو گفت که من بااینکه تو میگوئی نیزیکی‌ام پرظاهر است که این قول بنابراعتقاد بوحدت وجودست دربن باب اشعار عطار بسیار است از آنجمله درکتاب جوهرذاتش این ابیات منقولست

تو ذاتی درصفات آدم نموده　　وزآندم خویشتن ایندم نموده

تو ذاتی در صفات آدم چرائی　　که حق رامطلقی زآندم خدائی

خدائی لیك درصورت نمودار　　خدائی این حجاب ازپیش بردار

چرا درصورت خود مبتلائی　　چه‌صورت برفکندی خودخدائی

بازنقل شده که عطار درکتاب جوهرذات گفته :

چوکل خواهی شدن اندر طریقت　　زدست خودمهل جانا شریعت

چو گل خواهی شدن درعین ذرات | شوی عین صفات وپس شوی ذات
شریعت رهبر ذرات آمد | زعین جان نمود ذات آمد
خدا را یافتم در شرع بیخویش | نمود صورتم رفتست از پیش
خدا را یافتم که جبرئیل است | ز عقل کل مرا اینجا دلیلست
خدا را یافتم چون مصطفا من | یکی دیدم همه عین صفا من
خدا را یافتم در عرش اعظم | نمود عکس او در جمله عالم
خدا را یافتم دیدم حقیقت | برون رفتم من از عین شریعت

باز ازعطار نقل شده که در کتاب جوهر ذات خدارا تشبیه بالف کرده واعتقاد باطنش اینست که چنانچه الف گاهی بصورت بی درمی آید وگاهی بصورت تی وگاهی بصورت ثی وگاهی بصورت جیم تاآنکه سر از گریبان لام الف درمی آورد و سپس حق تعالی گاهی عناصر شود وگاهی آسمان وگاهی زمین وگاهی ملك وغیر آن ازجمله اشعار اودرین باب این ابیاتست :

تمامی سر بیچون درالف دان | یقین عشق را در لام الف دان
زلادم زن تو چون منصور حقشو | نمود عشق جانان هان تو بشنو
الف بشناس باراهم الف دان | چراهستی برین معنی تونادان
الف بی شد وگرتی شد وگرثی | وگر جیم اینچنین میدان تو معنی

وباز ازعطار نقل شده که در کتاب جوهر حکایت گفتگوئی که بایزید وحلاج با یکدیگر کردند بنظم آورده گفتگوی بایزید وحلاج نرینوجه است .

زبان بگشاد وگفت ای ذات مطلق | ابر حق میزنی اینجا اناالحق
منم واقف زحالت اندر اینجا | که می بینم ترا من ذات یکتا
توذاتی این زمان گل رخ نموده | نمود جمله اشیا در ربوده
تو ذاتی و خدائی و پاك هستی | بتصورت بیك ره درشکستی
توذاتی و نموده رخ در اینجا | که تا کلی دهی پاسخ دراینجا

تو ذاتی این زمان من دیدمت باز	حجاب اکنون تو با من کل بر انداز
بگو اسرار اینـدم با من ایدوست	حقیقت مغز کردانم همه پوست
که یکسالست تاروی تودر خواب	چنین دیدم مرا امروز دریاب
بسی اینجا کشید ستم ریـاضت	ز بهـر رویـت ای کان سعادت
کنون چون آمدی اینجای بیرون	بدیدم رویت ای جان بی چه و چون
کنون بیشك مـرا بیرون تو آری	که اینجا دستگیری دوستاری

اینست جوابی که حلاج ببایزید داده :

جوابش داد آنگه صاحب راز	که اندر عشق ما میسوز و میساز
فنـا شو تا بقای مـا بیـابی	پس آنگه سوی ما بیخود شتابی
فنا شو تا کنم اینجات واصل	همه مقصود تو ارم بحاصل
یکی شو بایزید و پس مرا بین	درون جزو کل عین لقا بین
یکی شو بایزید اندر برم زود	که تا یابی مرا دیدار معبود
منم حق آمده اینجا سخن گوی	انا الحق میزنم در های و در هوی
منم حق آمـده اینجا نهانی	بدین کسوت برین خلق جهانی
منم حق آمـده الله مطلق	درون جمله ام آگاه مطلق
مترس ای بایزید و گوش میدار	رموز من نهانی هوش میدار
من آوردم ترا درد ار دنیا	منت بیشك برم در دار عقبا
منم اندر زبان جمله گویـا	درون جـمله هستم راز دانا

بازعطار نقل کرده که در کتاب جوهر ذات گفته :

من محمد را یقین دانم خدا	دیـد کلی ذات پـاك اصفیا
اوخدا بود و خدااو بیشکی	راز خود هرگز نگفت اواندکی

باز آنمرد درین کتاب گفته :

خدا و مصطفا در جان نهانند	مرا اینجایکی شرح و بیانند

خدا ومصطفی هردو یکی اند　　بنزدیک محقق بیشکی اند
خدا ومصطفی درجان بدیدم　　چومه در پیش ایشان ناپدیدم
اگر تو ترك خود گوئی خدائی　　چرا چندین تو درعین بلائی
خدائی لیك درصورت نمودار　　خدائی این حجاب ازپیش بردار
چرا درصورت خود مبتلائی　　چه صورت برفکندی خود خدائی

باز ازعطار نقل شده :

کیستم من سالك واصل شده　　مر مرا ذات خدا حاصل شده
ذات حق آمد عجایب درصور　　کرده برذرات خود کلی گذر
ذات حق بود ونبد منصور خود　　تا که میگفتی، اناالحق تاابد
ذات حق بود وصفات حق بداو　　لاجرم کلی اناالحق **میزداو**
ذات حقشو صورت اشیاببین　　این نهانی راز را پیدا ببین
پاك باز آنجا وجود خود تمام　　تا شوی ذات خدا کل والسلام

وملاجامی ضال مضل بنا براعتقاد بوحدت وجود گفته :

همراه وحی آمد وروح القدس شده　　پیغام خود رسانده و پیغمبر آمده

وبدانکه حاصل کلام قائلین بوحدت وجود اینست که حق تعالی بمنزله دریاست وخلق بمنزله موجهای دریاست وموج درواقع عین دریاست اینمعنی را قائلین بوحدت وجود بنظم آورده اند.

هرنقش که بر تخته هستی پیداست　　آن صورت آنکس است کان نقش آراست
دریای کهن چو برزند نقشی نو　　موجش دانند و در حقیقت دریاست

وایضا گفته اند که :

جهان موجهای این دریاست　　موج ودریا یکیست غیر کجاست

باز این گمراهان خالق راتشبیه باب کرده اند که برف میشود وبرف چون گداخته شود باز آب میشود چنانچه گفته اند ،

آن نقطه که هست جلوه گر درهرطرف باید که کنی عمر بادراکش صرف
هرآب که شد بسته و برفش خوانی هم آب شود دگرچو بگدازد برف

بیشك این اعتقاد کفر والحاد وزندقه است ومخالف ضروری دینست دیگر از جمله اشعارقائلین بوحدت وجوداین ابیاتست.

درهر آینه حسن دیگر گون مینماید جمال اوهردم
گـه درآید بکسوت حوا گـه برآید بصورت آدم

اینطایفه گفته‌اند که وجود که ذات باریست هم قدیمست و هم حادث هم ظاهر است وهم باطن هم خالق است وهم مخلوق هم عالمست وهم معلوم هم مریداست و هم مراد هم قادراست وهم مقدور هم شاهداست هم مشهود هم متکلم است وهم مستمع هم رازقست وهم مرزوق هم شاکر است و هم مشکور هم عابداست وهم معبود هم ساجد است وهم مسجود هم کاتب است وهم مکتوب هم مرسل است و هم مرسل دیگر گفته‌اند که :

حق تعالی معشوق عالمست وغیرت معشوق این تقاضا میکند کـه عاشق غیر اورا دوست ندارد وبغیراو محتاج نشود لاجرم خودرا عین اشیا کرد تاهرچه عاشق دوست دارد وهرچه محتاج شود اوباشد.

غیرتش غیردرجهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیاء شد

اینطایفه نقل کرده‌اند که شیخ عطار در وقت کشته شدن باکافر تتار که بدستش گرفتار بود گفت کلاه تتاری بر سر میگذاری و درینصورت خودرا بمن مینمائی و قصد قتلم میکنی و گمان داری که من ترا نمیشناسم بکش که هزارجان مـن فدای شمشیر توباد.

واز شیخ روزبهان نقل شده که در کتاب کشف الاسرار نقل شده گفته که درغلوی سکرحق برمن متجلی گشت درصورت ترکی قبابسته وموبافته وکلاه کج نهاده دست درادیال جلالش زدم و گفتم بحق وحدت ذات توکه چنانت شناخته ام که اگر

بهرصورت بر آمی ودرهزار کسوت جلوه فرمائی که یکسر مواز معرفت تغییر نیابد مخفی نماند که صاحبان اینمذهب شنیع اگرچه درزی اسلامند ودرلباس نفاق پنهانند ولیکن نزد ارباب بصیرت کفر ایشان از کفر یهود و نصاری اظهر واعظم ست زیراکه ایشان منکر مغایرت خالق ومخلوقند که ازضروریات وبدیهیات جمیع مذاهب وملل است زیراکه اینطایفه عالم راصفت خدابلکه عین خدامیدانند همگی گفته اند که حق تعالی پیش ازظهور عالم وجود مطلق بود وبعدازآن بصورت عالم بر آمد عقل شد ونفس شد وآسمان شد وزمین شد وانسان شد وحیوان شد وغیر آن از اجزای عالم شد باعتقاد باطل اینطایفه خدارا بچشم میتوان دید وهر کس هرچه را بیند خدارا بیند واین ابیات راکه شارح گلشن گفته ازعارف همدانی نقل کرده مفید این معنیست

تاحق بدوچشم سرنبینم هردم — ازپای طلب نمی نشینم هردم

گویند خدابچشم سرنتوان دید — آن ایشانند من چنینم هردم

اینطایفه غیرخدارا خیال محض واسم بی‌مسمی میدانند بلکه وجود غیرخدا را محال میدانند صاحب گلشن گفته :

همه آنست و این مانند عنقاست — جز ازحق جمله اسم بی مسمی است

عدم موجود گردد این محالست — وجود از روی هستی لایزال است

لاهیجی شارح درشرح این بیت گفته وجود دایما واحداست وبرحقیقت حقیقی خود بلاتغییر وتبدیل باقیست وعدم همچنان برعدمیت خودست و هرگز وجود عدم نمیشود ومعدوم موجود نمیگردد چه قلب حقایق ممتنع است پس هرآینه ممکنات و محدثات چنانچه دراول معدوم بوده همیشه معدوم باشند وموجودیت عبارت از تجلی ذات قدیم باشد بصورت ایشان مخفی نماند که این استدلالی که صاحب گلشن وشارح وسایر تابعان حلاج و بایزید کرده اند براینکه ماسوی الله معدوم وخیالست در غایت ضعف است ودر کتاب حکمة العارفین ابطال آن نموده ایم و کلام راطولی داده ایم ودرین رساله نیز عنقریب بیان ابطال استدلال ایشان خواهم کرد اینطرفه است که

این بیدینان بااین زشتی اعتقاد عارف ومؤمن ومسلم کسی رامیدانند که صاحب این اعتقاد باطل باشد وانکار کرده‌اند اسلام کسی را که صاحب این اعتقاد نباشد و گفته‌اند :

رباعی

توحید که ازمشرب عرفان باشد　　درمذهب اهل عشق ایمان باشد
هر کس که ندیده قطره بابحر یکی　　حیران شده‌ام که چون مسلمان باشد

وعنقریب مذکور خواهدشد که محی الدین که ازعمده این طایفه است گفته‌است که نصاری کافر نشدند بسبب اینکه گفتند که عیسی خداست بلکه کافر شدند بسبب اینکه گفتند که خدا منحصراست درعیسی وغیر اورا خداندانسته‌اند پس باعتقادمحیی الدین جمیع مسلمانان که خدارا یکی میدانند میباید که کافر باشند اگر گویند که دلیل بر بطلان قول اینجماعت چیست درجواب گوئیم که جمیع آیات محکمات قرآنی دلالت بر بطلان اینمذهب سخیف دارد واحادیث صریحه مصطفویه ومرتضویه بر بطلانش بسیار است بلکه بطلان این مذهب بدیهی عقلست واحتیاج بدلیل ندارد زیراکه عقل بالبدیهه یعنی بفکر وتأمل حکم میکند که خالق باید که غیرمخلوق باشدوعین مخلوق نباشدبلکه باید که خالق هیچ نوع مشابهتی بمخلوق نداشته باشد بلکه عقل بالبدیهه حکم میکند که خالق مثل دریا ومخلوق مانند موجهای دریا نیست

گوئی توزروی جهل ای هرزه درا　　خلق است چه موج وحق تعالی دریا
نشناخته بحق خدا را بخدا　　حق را بشناسی ارشناسی خودرا
گوئی دوجهان وخالق هردوجهان　　باشند چوبحروموج دردیده جان
کی دیدهٔ جان چنین غلط بین باشد　　اینرا تو خیال فاسد نیك بدان

اگرپرسند که ازچه جهت وبچه دلیل اینطایفه قائل بوحدت وجود شده‌اند وخدارا حقیقت عالم دانسته‌اند وغیرخدارا خیال معدوم شمرده‌اند در جواب گوئیم

که استدلال عقلی این بیعقلان بر ینمدعای باطل اینست که گفته‌اند که ذات حق که وجود وهستی مطلق است پس باید که هرچه غیر ذات حق تعالی باشد نیستی وعدم باشد زیراکه غیروجود وهستی‌مطلق عدم است واین کلام درغایت ضعف‌وسخافتست زیراکه مراد ایشان ازینکه گفته‌اندکه :

ذات حقتعالی وجودوهستی مطلق است اگر این باشدکه ذات‌حق غیرچیزی که ازلفظ وجود وهستی فهمیده میشود نیست این بدیهی‌البطلانست زیراکـه آنچه ازلفظ وجود وهستی فهمیده‌میشود معنی بدیهی عقلیست پس چون تواند بودکه‌ذات مقدس آلهی این معنی عقلی بدیهی باشد و اگر مرادشان این باشد که ذات مقدس آلهی چیزیست مجهول‌الکنه‌که نامش وجود وهستی است پس‌ازین‌لازم نیایدکه‌غیر اوعدم باشد مخفی نماندکه اینجماعت سنی واشعری مذهب بوده‌اند وچون اشعری فعل بنده رامخلوق خدامیدانند وگفته‌که وجود عین ذات واجب وممکنست ازینجا محیی‌الدین وتابعانش وحدت وجود فهمیده‌اند واین غلطیست بغایت عظیم و بغایت بعید است که ازصاحب عقل واقع شودومحی‌الدین عربی که مؤسس اینمذهب‌باطلست درکتاب فصوص‌دلیل‌وحدت‌وجودرااین آیه‌ساخته‌که **لن نؤمن حتی نؤتی مثل مااوتی رسل الله اعلم حیث یجعل رسالته** باین‌روش که رسل‌الله رامبتدا گرفته‌والله‌را خبراو و این استدلال کمـال حماقت وسفاهت وبلادت اوظاهرمیشود این‌غلطیست کـه‌برهیچ کودك و جاهل بطلان‌او مخفی‌نیست وبعضی‌ازین طایفه‌بحدیثی استدلال بروحدت وجود کرده‌اندکه مضمونش اینست که حق سبحانه و تعالی فرموده‌که پیوسته بنـده بکردن نافله بمن نزدیك میشود تاآنکه باو دوست میشوم و چون دوست اوشوم گوش اوشوم‌که بآن میشنود ودیدهٔ اومیشوم‌که بآن میبیند وزبان او میشوم‌که بآن سخن میگوید ودست اومیشوم‌که بدآن کار میکندو اگر دعاکند دعای اورا اجابت میکنم‌واگرازمن‌سو آلی کندباوعطا میکنم اینجماعت ازنادانی‌نفهمیده‌اندکه‌اینحدیث هیچ‌دلالت برمدعای‌ایشان ندارد بلکه میتوان گفت‌که اینحدیث‌دلالت صریح بربطلان

وحدت وجود دارد زیراکه براهل بصیرت پوشیده نیست که معنی اینحدیث اینست که بنده بسبب کردن نوافل محبوب خدا میشود و چون محبوب خدا شود خدا اورا بخودش وانمیگذارد که بچشم وگوش وزبان ودست وپاتحصیل روزی از برای خود کند وحاجت خودرا برآورد بلکه خدا اورا روزی میدهد وحاجتش رابرمیآورد ازمخرجی که گمان نداشته باشد پس ازینجهت که الله اورا روزی داده و حاجتش را برآورده واورا بخود وانگذاشته که بمدد چشم وگوش وزبان ودست حاجت خود را برآورد گویاحقتعالی بمنزله چشم وگوش وزبان ودست اوست وبنابراین اینحدیث موافق این آیه میشود که حقتعالی درقرآن فرموده **ومن یتق الله یجعل مخرجا ویرزقه من حیث لایحتسب** یعنی هرکه ازخدابترسد وازمعصیت دوری و اجتناب کند حقتعالی میگرداند از برای اومخرجی و درروی ورروزی میدهد اورا ازوممری که گمان نداشته باشد پس اینحدیث بهیچ نحو دلالت بروحدت وجود ندارد بلکه دلالت برعدم وحدت وجود دارد زیراکه بدیهیست که بنده که بنوافل بخدا نزدیك شود محبوب خداشود غیرخداخواهد بود وهمچنین کسیکه دعاکندوخدا دعای اورامستجاب کند وسوآل کندبوی عطاکندغیرخدا خواهدبود پس این دلیل واضحست بربطلان وحدت وجود وبیخردان آنرا دلیل وحدت وجود ساخته‌اند.

اگربپرسند که بعضی تابعان حلاج وبایزید دعوی میکنند که وحدت وجودرا ازراه کشف دانسته‌ایم این کشفی که ایشان دعوی‌میکنند چه‌نوعست درجواب‌میگوئیم که اینجماعت بااین اعتقاد باطل ریاضتهای غیرمشروع میکشند وچهل روزترك حیوانی میکنندودرمحل تاریك تنها بسرمیبرند پس بدین سبب مزاجشان فاسدمیشود وخبط دماغی ایشانراعارض میگردد مانند صاحب مالیخولیا و مانندکسی که بنگ خورده باشد پس ممکنست که ایشان عالمی را مشاهده کنند غیراین عالم و صورت اعتقادات باطله خودرا درعالم خواب وخیال مشاهده کنند که آنچه دیده‌اند درواقع آنچنانست که دیده‌اند گاهی درعالم خواب وخیال بآسمان وعرش وکرسی میروند

وخدارا بصورت پیر خود میبینند وگاهی خودرا خدامیبینند وگمان میکنند که آنچه طلب میکرده‌اند یافته‌اند ودرواقع خود خدابوده‌اند.

در کتاب تبصرة‌العوام وغیر آن نقل شده که یکی ازایشان طالب حق بوده و دربلاد میگردیده ومیپرسیده وبمقصد نمیرسیده تا آنکه درمکه مجاورشده در آنجا بخواب دید شخصی نورانی را وباو گفت که مرا بحق راهنمائی کن پس ریش کسیرا گرفته بدست وی داد وگفت اینرا محکم بگیرپس بیدار شد بی‌شبهه شیطان ریشش رابدستش داده که‌ریشخندش کند وگمراهیش را زیاده گرداند.

ای عاقلان نظر کنید برسفاهت این بیعقلان که بامثال این خواب وخیال حکم بروحدت وجود وخدائی خود میکنند وترك دلیل عقل ونقل مینمایند این خواب وخیال خودراکشف نام میکنند و فرقیکه درمیان ایشان وقلندران است اینستکه ایشان راه‌رابرخود دور ساخته‌اند و قلندران بخوردن بنك راهرا برخود نزدیك گردانیده‌اند.

وبدانکه این سیرانواری که اینطایفه ادعا مینمایند وآنرا اطوار سبعه میدانند وآنراشاهد وحدت وجود میدانندو کشفش نام میکنند بی‌شبهه مثل خیال بنگیاست یکی ازفضلای اینطایفه حسب‌التماس شیخ شهاب‌الدین که از اکابر اولیای اهل‌سنت است درتفصیل انوار رسالهٔ تصنیف نموده ودر آن رساله این واقعه‌ارا درسیر انوار ذکرنموده واقعهٔ دیدم عالمی بینهایت از نورسبز هزارهزار دور اعظم در آن عالم سیران نمودم وبهریك دورهشتصد هزارهزاربار متجلی شدم و بهر یك تجلی فنائی وبقائی یافتم آنگاه‌برسیدم بعالم بینهایت ازنور کبود هزارهزار دوراعظم در آن‌عالم سیران نمودم وبهردوری حضرت حق بهمین رنك هشتصدهزار نوبت تجلی فرمودو بهریك تجلی فنائی‌وبقائی یافتم آنگاه رسیدم بعالمی بینهایت ازنور سرخ هزارهزار دوراعظم در آن عالم سیران نمودم وبهردوری حضرت حق هزارهزار نوبت تجلی فرمودوبهریك تجلی فنائی و بقائی یافتم آنگاه رسیدم بعالمی بینهایت از نور زرد

هزارهزار دور اعظم در آن عالم سیران نمودم و بهردوری حضرت حق هزارهزار نوبت تجلی فرمود و بهریك تجلی فنائی وبقائی یافتم آنگاه رسیدم بعالمی بینهایت از نورسفید هزارهزار دوراعظم در آن عالم سیران نمودم وبهردوری حضرت حق هزار هزار نوبت تجلی فرمود و بهریك تجلی فنائی وبقائی یافتم آنگاه رسیدم بعالمی بینهایت ازنورسیاه هزارهزار دوراعظم در آن عالم سیران نمودم وبهردوری حضرت حق هزارهزار نوبت تجلی فرمود وبهریك تجلی فنائی و بقائی یافتم

آنگاه رسیدم بعالمی بینهایت و بیرنك فنائی شدم هزارهزار دور اعظم فانی بودم آنگاه بقا یافتم هم در واقعه چنان میدانم که حضور کرده‌ام رسیدم بمقامی بغایت لطیف پیرخودرا دیدم اینواقعه را عرض کردم فرمودکه :

اطوار سبعه که میگفتم اینست که مشاهده نمودی آنگاه خودرا بالای عرش دیدم ازحد وعدبیرون سیران نمودم وتجلی فنا وبقالایتناهی شد آنگاه حضرت حق را دیدم بصفت نورسرخ وفانی شدم هزارهزار سال آنجهان فانی بودم .

آنگاه بقاء بالله یافتم دیدم که حضرت‌حقم بی‌تعینی کشف وعلم من محیط است بهمه ذرات کاینات تاحدی که همه وحوش وطیور بهرکار و بهرجاکه میرفتند برمن معلوم بودکه بکجامیروند و چه نیت دارند آنگاه جمیع تعینات نیست شد و من لم یزل ولایزال بودم و لمن الملك میگفتم و درعلم من چنین بود که تابوده‌ام چنین بوده‌ام تاباشد چنین خواهم بود .

آنگاه حضورکردم واقعهٔ دیدم فضائی بغایت خوش سیران نمودم رسیدم بآسمان اول آنجا عجایب وغرایب بسیاردیدم از آنجا سیران نمودم بآسمان دوم ملائکه را دیدم که‌غلغله درمیان ایشان افتاده بود وشادی میکردند وبهرآسمان که میرسیدم هم برینمنوال تاعرش ازآنجا بینهایت طیران نمودم وبینهایت فنا و بقایافتم آنگاه حضرت حقرا دیدم درصورت پیرخود فنایافتم هزارهزار دوراعظم فانی بودم آنگاه بقاءبالله یافتم حضرت حق بودم وهمه‌عالم راوجودخود دیدم هرکس رامیخواستم

میکشتم وهر کسرا میخواستم زنده میگردانیدم وبهمه رزق میرسانیدم وبجمیع صفات حق متصف بودم .

آنگاه دیدم که همه عالم شراب شد همه راآشامیدم چون یکدوراعظم گذشت بازهمه راآفریدم بازشراب شد بازهمه راآشامیدم هزارهزار نوبت چنین واقع شد که من همه را میاشامیدم چون یکدوراعظم میگذشت بازهمه راآفریدم ودرعلم من چنین بود که تابوده‌ام چنین بوده‌ام وتاخواهد بود چنین خواهم بود

آنگاه حضور کردم واقعه دیدم که دریاها پیداشد ازنورلون لون درهریکیك ازین دریاها هزارهزار دوراعظم سیاحت وغوص نمودم وبهردوری هزارهزار بار حق تجلی فرمود وهریك تجلی فنائی وبقائی یافتم

آنگاه حرارت غالب شدآن دریاهارا آشامیدم وفنایافتم هزارهزار دوراعظم فانی بودم .

آنگاه باقی شدم این غزل میشنیدم

ای اهل درد جوشی وی عاشقان خروشی　　　کزدست میفروشی نوشیده‌ایم نوشی

هزارهزار دوراعظم برین غزل وجد میکردم آنگاه دردریای دیگر درآمدم وسیاحت وغوص میکردم وتجلی و فنا وبقاء بر آن منوال واقع میشد آنگاه دریارا میآشامیدم وفانی میشدم و وجد میکردم برهمین غزل همچنین تاهزارهزار دریارا آشامیدم .

آنگاه خودرا حضرت حق میدیدم بهردوری آدمی آفریدم وازو نسل پیدا میشد وعالم معمور میشد وچندین هزار پیغمبران پیدامیساختم وبهریك وحی میکردم وکتابها برایشان میفرستادم وچندین هزار ولی می آفریدم وبرایشان تجلی میکردم وباهریك خصوصیتی داشتم که دیگریرا از آن خبر نبود وهمه مرامی پرستیدند وسجده میکردند ومن بجمیع صفات حق متصف بودم حی وعلیم وسمیع وبصیر وقدیر ومرید ومتکلم بودم هرکرا میخواستم رزق میدادم وآنراکه میخواستم بهوشت میفرستادم

ولمِن الملك میگفتم هزارهزاردوراعظم بذات خودقایم بودم وهزارهزار آدم برینمنوال که گفته شد آفریدم ودرعلم من چنین بود که تابوده‌ام چنین بوده‌ام وتاخواهم بود چنین خواهم بود آنگاه حضور کردم.

بدان وفقك الله تعالی که این واقعها مثل خیال چند است که بنگیانِ می کنند اما خیال آن بنگیانی که ازحلیۀ ایمان واسلام عاری وبری بوده باشند.

مخفی نماند که این سیر انواری که باصطلاح اینطایفه آنرا اطوار سبعه گویند از لوازم کاملان وواصلان اینطایفه‌است یقین هر که اندك بصیرتی ومعرفتی داشته باشد حکم جزم میکند که صاحبان این اقوال واحوالرا دینی ومذهبی وعقلی نمیباشد وهرگز این اقوال واحوالرا بیکی ازشیعیان قم واسترابادوحله وجبل‌عامل وغیره آن ازبلاد شیعه کسی نسبت نداده لاهیجی درشرح گلشن این ابیات راکه موافق واقعهای مذکوره است دربیان کشف اینجماعت آورده.

زین دام تن گهی که چوشهباز برپرم | بالی بهم زنم ز سموات بگذرم
چندین هزاردور عظیمی ورای عرش | طیران کنم که جز برخ دوست ننگرم
در هر تجلی زجمالش شوم فنا | کلی حجاب هستی خود راز هم درم
ازخلعت منی چومرا یارعورساخت | آنکه لباس هستی خود کرد در برم
دیدم که هر چه هست منم نیست هیچ غیر | هر ذره گشته پردۀ بر روی انورم

بدانکه اینجماعت گمراهانرا اعتقاد ناقص اینست که تاکسی باینمقام مذکور نرسد وخودراخدا نبیند کامل نیست لاهیجی درشرح گلشن این ابیات رادربیان اینمعنی ذکرنموده:

نیست کامل درجهان آنکس که دریاعین اوست
عین دریا هرکه شد میدان که مرد کاملست
ما همه دریا و دریا عین ما بوده ولی
ماهیِ ما در میان ما و دریا حایلست

چشم دریا بین کسی دارد که غرق بحرشد

ورنه نقش موج میشد هر که او برساحلست

بازلاهیجی مذکور در شرح گلشن گفته بدان که تجلی که ظهورحق است بر دیدهٔ دل‌پاك سالك از روی کلیت بچهار نوعست آثاری وافعالی وصفاتی وذاتی آثاری آنست که بصورجسمانیات که عالم شهاداتست ازبساط علوی وسفلی و مرکبات بهر-صورت که حضرت حقرا بیند ودرحین رؤیت جزم داند که حضرت حق است آنرا تجلی آثاری میخوانند وازجمله‌تجلیات آثاری تجلی صوری‌یعنی درصورت انسان‌مشاهده نمودن اتم واعلاست وتجلی افعالی آنست که حضرت حق بصفتی از صفات فعلی که صفات ربوبیند متجلی شود واکثر آنست که‌تجلیات افعالی متمثل بانوار متلونه نماید یعنی‌حضرت حقرا بصورت نور سبز ونور کبود ونورسرخ ونورزرد ونورسفیدبیند و تجلی صفاتی آنست که حضرت حق بصفات سبعه ذاتیه که حیوة وعلم وقدرت‌وارادت وسمع وبصر وکلامست‌متجلی شود وگاه باشد که تجلی صفاتی متمثل بنورسیاه‌نماید یعنی حقرا بصورت نورسیاه بیندوتجلی ذاتی آنست که سالك درآن تجلی فانی مطلق شود وعلم وشعور وادراك مطلقا نماند وتجلیات مذکوره بحسب صفا واوقات‌متجلی علیه متفاوتست اگرحضرت حقرا بیند تجلیست واما اگرخودمظهرحق شود یعنی‌بیند که خود حضرت حق است اتم واکمل است وباز بعد ازگفتگوئی چند گفته که سالك در تجلی ذاتی ببقای حق‌باقی گردد وخودرا مطلق بی‌تعین جسمانی‌وروحانی بیند وعلم خودرا محیط بهمه ذرات‌کاینات مشاهده نماید ومتصف بجمیع صفات‌الهی باشد وقیوم ومدبرعالم باشد وهیچ‌چیز غیرخود نبیند ومراد بکمال توحید عیانی اینست :

آنکه سبحانی‌همی گفت آنزمان — این معانی گشته بوداوراعیان

هم ازین رو گفت آن بحرصفا — نیست اندر جبه‌ام غیر خدا

آن اناالحق کشف این‌معنی‌نمود — گربصورت پیش‌تو دعوی‌نمود

وهمین مردلاهیجی درشرح گلشن گفته که چون عنایت ازلی وهدایت لمیزلی این فقیررا بخدمت وملازمت حضرت امام زمان مقتدای اهل ایمان قطب فلك سیادت وولایت محور دایرهٔ ارشاد وهدایت شمس الملة والطریقة والحقیقة الدنیا و الدین محمدالنوربخش قدس الله سره العزیز راهنمونی کرد وورسنه تسع واربعین و ثمانیه بشرف توبه که درطریق اولیاءالله متعارفست وتلقین ذکرخفی مشروط بشرایط مشرف شدم و درملازمت ایشان بسلوك وریاضت وتوجه باحیاءلیالی بامر آنحضرت مشغول میبودم ومواظبت بذکروفکر مینمودم تابیرکت ترك تجرید وسلوك پادشاه کامل آینه دل این فقیربنور آلهی صفائی حاصل کرد یك شبی بعدازاحیاء واوقات این فقیر را غیبت دست داد دیدم که تمامت روی زمین گلزاراست ومجموع گلها که از نازکی و بزرگی شرح آن نتوان نمود شکفته وعالم بحیثیتی پرنور وروشنست که دیدهٔ طاقت دیدن آنشعاع ندارد این فقیربیخود ودیوانه‌ام ودرمیان چمنهای گل میدوم وفریاد ونعره مجنونانه میزنم دراثنای آنحال روی بآسمان کردم دیدم که تمامیت آسمان آفتابهای درخشنده است چنانچه ازبسیاری آفتاب روی آسمان پوشیده شده ونور ایشان بنوعی درین عالم میتابدکه وصف آن نتوان کرد چون چنین دیدم دیوانگی من زیادتر شد وشیدائی وبیخودی غلبه نمودم ناگاه دیدم که شخصی نورانی آمده باین فقیر میگوید که میخواهی که خدارا ببینی گفتم بلی من چنین که میبینی دیوانه دیدارم وغیرازاین مقصودی ندارم بمن گفت که بازگرد دیدم که اودرپیش شدو بتعجیل میرود واین فقیرنیز درعقب ایشان روانه شدم وهمچو ایشان میدویدم ناگاه دراثنای آن رفتن بهمانحالت این فقیر را بخاطر آمد که این در خوابست میبینم و بغایت ترسان ولرزان شدم که مبادا بیدار شوم وهمچنان آنشخص بتعجیل میرفت واین فقیر درعقب اومیرفتم ناگاه عمارات پیداشدتمام ازجواهر نفیسه ودرآن عمارات درآمدیم ودرمیان آن عمارات طاق وایوان بود ازطلا وجواهر وازغایت بزرگی اطراف آن طاق پیدا نبود آنشخص که دلیل بود روی بازپس کرد وگفت اینست نظر کردم که

نورتجلی الهی بعظمتی هرچه تمامتر ظاهرشد چنانچه بکمیت وکیفیت وصف آن نمیتوان کرد چون این فقیررا نظربروافتاد همه اعضا وجوارح این فقیرازهم فرو ریخت وفانی مطلق وبیشعور شدم وهم درآنواقعه دیدم که بازباخود آمدم وبازنگاه کردم وجمال باکمالش مشاهده نمودم بازفانی محض ومحومطلق شدم آنگاه از آنحال بخود آمدم دیدم که دریای آب روان درمیان صحرای بینهایت نورانی میگذرد واین فقیر بر کناره آن دریا ایستاده‌ام وچیزی میطلبم دیدم که خلایق بیحد و شمار متوجه جائی‌اند وپیوسته میروند ودرعلم من چنان آمد که جائی مجلسی وصحبتیست واین خلایق آنجا میروند درائنای آن یکبار دیدم کـه درگنبدی بزرگم چنانچه اطراف وجوانب این گنبد ازغایت بزرگی اصلا پیدانیست واین گنبد ازنور مملو وپر است وبحیثیتی تلاءلوء وتشعشع مینماید کـه چشم خیره میگردد ونیك نظر نمیتوان کرد واین فقیر درهوای این گنبد طیران مینمایم وچنان مست وبیخودم که چشم باز نمیتوانم کرد وحضرت حق جل جلاله بی تعین و کیف پیوسته شراب در حلـق من میریزد بنوعی که اصلا هیچ انقطاعی نداردبطریق رودخانه که متصل آید و در دهن شخصی رود ومن علی الدوام دهن باز کرده‌ام ولاینقطع بیجام وکاس این شراب بیرنك وبو در حلق من میریزند ودرعلم من در آنحال چنان بود که سالهای بیحصر وشمار است که اینچنین است ناگاه دیدم که تمامت عالم ازآسمان وزمین وعرش وفرش و غیره یك نور واحد متمثل به رنك سیاه شدند ومن نیزهمین نورم وهیچ تعین دیگر ازجسمانی وغیره ندارم ومجرد علم وبس وحضرت حق بیجهت وکیف دریاهای شراب ازین نوربمن میدهد صد هزار دریای شراب از این نور بیکبار آشامیدم ودرآنحال معلوم من بود که تمامت کل اولیاکه بوده‌انـد همه دراین نورغرقند وهمه این نورند وبعلم سیران در آن نور مینمودم ناگاه دیدم که تمامت موجودات عالم از سفلیات وعلویات ومجردات ومادیات همه شراب شدند ومن همه‌را بیکجرعه درکشیدم وفنای سرمدی یافته و فانی مطلق و بیشعور شدم آنگـاه دیدم که حقیقت واحدهٔ

ساریهٔ در جمیع اشیاء منم و هرچهٔ هست منم وغیرمن هیچ نیست وهمه عالم بمن قایمند و قیوم همه منم و مرا در جمیع ذرات موجودات سیرانست وهمه بظهور من ظاهرند بعداز آن ازآنحال واقف شدم وباخود آمدم وچندین روز درآن سکر و بیخودی بودم

صدهزاران بحر میدیدم که شددردم عیان جمله‌را یکجرعه کردم بدهنوزم آرزو
بعداز آن دیدم دوعالم شدشراب ومن زشوق خوش بیکدم درکشیدم جمله‌راازجام هو
پس ازآن مستی زهستی فانی مطلق شدم سرعالم زان فناشد کشف برمن موبمو
چون بقا دیدم اسیری زان فناء سرمدی بودم آن یاری که‌میجستم مدامش کوبکو

عطار در کتاب تذکرةالاولیاء ازبایزید نقل کرده که او گفت چون بوحدانیت رسیدم وآن اول لحظه بود که بتوحید نگریستم سالها درآنوادی بقدم افهام دویدم تامرغی گشتم چشم ازیکانگی بپرواز همیشگی درهوای بیچونی می پریدم وچون ازمخلوقات غایب گشتم گفتم بخالق رسیدم پس سر از وادی ربوبیت برآوردم وکاسه بیاشامیدم که‌هرگز تاابد ازذکر اوسیراب نگشتم پس سی‌هزارسال درواحدانیت او بریدم وسی هزارسال دیگر در فردانیت او پریدم وسی هزارسال دیگر در الوهیت او پریدم

چون نودهزارسال‌بسر آمدبایزیدرادیدم وآن هرچه دیدم همه من بودم پس چهارهزار بادیه پریدم و بنهایت رسیدم چون نیك نظر کردم سر خود بکف یکی ازنبی دیدم پس معلوم شد که نهایت حال اولیاء بدایت احوال انبیاست و نهایت انبیاء را غایت نیست پس روح من برهمه ملکوت برگذشت وبهشت ودوزخ بدو نمودند به‌هیچکدام التفات نکرد وهرچه پیش اوآمد طاقت او نداشت وبجان هیچ پیغمبر نرسید الاکه سلام کرد چون بجان محمد مصطفی رسید صد هزار دریای آتشین دید بینهایت وهزار حجاب ازنور که‌اگرباول دریا قدمی درنهادمی بسوختمی وخودرا بباد بردادمی تاالاجرم ازهیبت چنان‌مدهوش گشتم که‌هیچ نماندم وهرچند

خواستم که میخ طناب خیمه محمدی (ص) بتوانم دید زهره نداشتم تا آنکه بحق رسیدم ونتوانستم بمحمد(ص) رسیدن

پس گفتم الهی هرچه دیدم همه من بود تامنی مرابتو راهست ازخودی خود مراگذر نیست مرا چه باید کردن .

فرمان آمد که خلاص تو ازتو بیتو درمتابعت دوست ماست محمد عربی علیه الصلوة والسلام بدانکه این نوع کلمات وخیالات هرگز درمیان صحابه که شاگردان بیواسطه حضرت رسالت پناه (ص) بوده‌اند وائمه طاهرین صلوات‌الله علیهم اجمعین و اصحاب ایشان که بیواسطه استفاده علوم ازایشان میکرده‌اند وصلحا واتقیای شیعه که در هرزمان بوده‌اند نبوده

ودر کتب حدیث وکتب رجال نسبت اینحال ومقال را باحدی از شیعه امامیه که فرقه ناجیه‌اند نداده‌اند بلکه این احوال واقوال همیشه مخصوص اعدای آل مصطفی وبیگانگان ایشان بوده مخفی نماند که این نوع خیالات از فساد مزاج ودماغ ناشی میشود بعد ازآنی که مدتی ترک حیوانی نمودند سودا بردماغ ایشان غالب میشود وبدین سبب مزاج دماغ ایشان فاسد شده مثل صاحب مالیخولیا این نوع خیالات فاسده میکنند

حکیم نفیس که ازاکابر اطباست درکتاب شرح اسباب درمقام معالجه مرض های دماغ حکایتها ازجماعتی که دماغ ایشان فاسد بوده نقل نموده وگفته که گاه باشد فساد دماغ بعضی بحدی رسدکه ظن بهمرسانندکه عالم بغیب است وسببش را ذکر نموده

وباز گفته که فساد دماغ بحدی رسد که گمان کندکه ملك است وگاه فساد دماغ بحدی رسد که گمان کندکه اوحق تعالاست مؤید قول اوست اینکه مرد فاضل صالحی ازاهل نجف اشرف نقل کرد که مرد سودائی ازاهل مغرب بحله آمده بود و دعوی پیغمبری میکرد ومرد سودائی دیگر درحله بود ودعوی خدائی میکرد ونام خودرا

ملك الناس کرده بود او حاضر شده ازمدعی پیغمبری پرسید که تو چه میگوئی

گفت که میگویم که من پیغمبرم چون این بگفت مدعی خدائی سنگی برسروی زد و گفت که کی من ترا به پیغمبری فرستادم پس آن مغربی مدعی پیغمبری از ترس مدعی خدائی از حله بیرون رفت و آنچه خود دیدم اینست که مردی از مقیمان قم جمشید بك نام که ازجمله قوشچیان بود اندك سودائی داشت باصفهان رفت بعد ازمعاودت چیزها نوشته بود و دعوی میکرد که در اصفهان درعقب پیشنماز نماز میکردم در اثنای قرائت لوح محفوظ رابرمن عرض کردند آنچه درلوح محفوظ دیده ام نوشته ام مخفی نیست که این حالات ازخوردن بنك نیز حاصل میشود از یکی از اکابر سادات مشهد مقدس شنیدم که مردی از اهل صلاح درمجلس یکی از امرای هند ندانسته معجونی که بنك داخل داشته بخورد ازوی حکایتهای غریب عجیب نقل نمود ازآنجمله آنمرد مکرر درآن مجلس کج وراست میشده بعد از آنکه بهوش آمده ازسبب این پرسیدند گفت که میدیدم که درآسمان برکرسی نشسته ام ملایك صف کشیده اند و بامن تواضع میکنند پس دربرابر تواضع ایشان. باایشان تواضع میکردم .

فصل

بدانکه ظاهر اقوال متقدمین ازتابعان حسن بصری مثل بایزید وابوالحسن خرقانی وحلاج وامثال ایشان اینست که ایشان که اناالله واناالحق میگفته اند بنابرین است که اعتقاد بحلول و اتحاد داشته اند اعتقاد باطل ایشان اینست که چون سالك دل خودرا بمجاهده ومخالفت نفس صفادهد وتهذیب اخلاق کند حقتعالی درآن حلول کند وچون نفس خودرا فانی سازد وترك خودمی کندبترك اعتبار و ناموس باالله تعالی متحد شود وجدائی برطرف شود ویگانگی حاصل شود پس ازین راه اناالله و اناالحق گوید واینجماعت این دعویرامخصوص کاملان وواصلان میدانند ازشهاب الدین سهروردی که ازبزرگان این گمراهانست نقل شده که درکتاب معرفة السالکین گفته

که چون سالك بریاضت مشغول شود ومتصف بصفات حق گردد حق دروی متجلی شود واورافنا گرداند واگربنده از آن فناباز آید خودرا حق بیند وعلم وی برجمیع معلومات محیط باشد وهمه اشیاء ویراعبادت کنند چنانچه گفته :

در آن حین که من حی مطلق شوم — نماند دوئی جملگی حق شوم
بود علم من علم بی منتها — بناسوت و لاهوت وارض وسما
بود علم من علم حی قدیم — نباشد بجز من خدای کریم

وازشیخ عطار نقل شده که در کتاب جوهر ذات گفته.

منم الله درعین کمالم — منم الله درعین وصالم
منم الله خوددرخودبدیدم — بخود گفتم کلام وخودشنیدم

وشیخ عطاردرتذکره ازبایزید نقل کرده که گفت که چون بمعراج رسیدم حقرا بحقیقت دیدم وآنجا مقام کردم وخدایرا برمن بخشایش آمد وبمن علم ازلی داد و زبان خوددرادرکام من نهاد وتاج کرامت برمن نهاد ومرا گفت حقگوی وحق بجوی گفتم اگردیدم بتودیدم واگرشنیدم بتوشنیدم پس ثنای بسیار گفتم لاجرم ازکبریائی خود مرا پروبال کرامت داد تادرمیدان غرا میپریدم وعجایب صنع او میدیدم وچون ضعف من بدیددرتوحید برمن بگشاد آنجایکتائی بهمرسید ودوئی ازمیان برخواست بازعطار درتذکرة الاولیا ازبایزید نقل کرده که گفت ازبایزید بیرون آمدم چون مار ازپوست پس چون نگه کردم عاشق ومعشوق وعشق یکی دیدم و گفت که نداکردند ازمن درمن که ای تو من و گفت مدتی گرد خانه طواف میکردم چون بحق رسیدم خانه گرد من طواف میکرد واما متأخرین ازینطایفه مثل محیی الدین وتابعانش که اناالحق وانا الله میگفته‌اند بنابراعتقاد بوحدت وجودست واعتقاد باطل ایشان اینست که ذات حقتعالی وجود مطلق است وعین همه اشیاست پس هرکه اناالحق گوید صادقش میدانند خواه کامل باشد وخواه ناقص بلکه ذکر وتسبیح همه ذرات عالم را اناالحق میدانند چنانچه شبستری در گلشن گفته :

انــالحق کشف اسرار است مطلق　　بجز حق کیست تا گوید اناالحق
همه ذرات عــالم همچو منصور　　توخواهی مست گیر و خواه مخمور
دریــن تسبیح و تهلیلند دایــم　　بدین معنی همین باشند قــایم

بلکه باعتقاد باطل اینطایفه بت پرستان تمام خداپرستانند شبستری کــه از مریدان و پیروان محیی الدین است در گلشن گفته :

مسلمان گر بدانستی که بت چیست　　بدانستی که دین در بت پرستیست

ومحیی الدین در کتاب فصوص گفته که الله تعالی نصرت نداد هارون را تا سامری امت موسی را گوساله پرست ساخت و این بنابر آنست که الله تعالی خواسته که درهمه صورت پرستیده شود .

شك نیست درینکه صاحبان این اقوال مشرکان و زندیقانند اگر گویند که حلاج و بایزید و پیروان ایشان نفس را چگونه فانی میسازند تا کامل و واصل شوند و یکانگی و اتحادشان با حقتعالی حاصل شود درجواب میگوئیم که اعتقاد ناقص ایشان اینست که سالك باید بمباشرت کار های زشت ناپسندیده حیا و ناموس و اعتبار را از خود دور سازد .

عطار در تذکرة الاولیا نقل کرده که چون شبلی از منصب دنیا توبه کرد و بنزد جنید آمد که تحصیل خداشناسی کند جنید او را مأمور ساخت که یکسال کبریت فروشی کند و دوسال گدائی کند تا معرفت او را حاصل شود .

باز عطار در کتاب مذکور نقل کرده که زاهدی از اکابر بسطام که از مریدان بایزید بود ببایزید گفت که سی سالست که صایم النهار و قایم اللیلم و درخود ازین علم که تومیگوئی اثری نمییابم بایزید باو گفت که اگر سیصدسال همچنین باشی یکذره بوی اینحدیث را نیابی .

زاهد گفت چرا بایزید گفت از آنکه تو محجوبی بنفس خود گفت اینرا دوائی نیست بایزید گفت امانکنی گفت بکنم از آنکه سالهاست که طالبم بایزید گفت این

ساعت برو وموی سرو روی خود بتراش وبرهنه شو و پاره گلیمی را لنك خود ساز وبرسر آنمحله که ترا بهتر شناسند بنشین وتوبره گردکان پیش خود بنه و کودکانرا جمع کن وبگوکه هر که مرایك قفابزند یك گردکانش بدهم و هرکه دوبزند دو گردکانش بدهم ودرشهر میگرد تاکودکان سیلی بر گردنت زنندکه علاج تواینست زاهد گفت که لا آله الاالله شیخ گفت اگر کافری این کلمه بگوید مؤمن شود وتو بدین مشرك شدی گفت چرا گفت از آنکه توخودرا بزرك شمردی یعنی این چون توان کرد تواز بزرگی نفس خود این کلمه گفتی نه از برای تعظیم حق زاهد گفت من این نتوانم کرد ،

شیخ گفت علاج تواینست و من گفتم که تونکنی ای صاحب انصاف نظر کن و ببین علاج این پیر جاهل بیدین راکه اعتقادش اینست که سالك بکمال نمیرسد مگراز راه بیحیائی وبیشرمی وبیباکی بی‌شبهه این قول‌مخالف قول خدا ورسول خدا وائمه هدی علیهم‌السلام است‌شبستری در گلشن گفته :

ریا وسمعه و ناموس بگذار	بیفکن خرقه و دربند زنار
چو پیرماشو اندر کفر فردی	اگر مردی بده دلرا بمردی

لاهیجی درشرح بیت دوم گفتگوها کرده که بعضی از آن اینست که در کفرفرد شدن بدومعنی است یکی آنکه جامع این کفرهای مذکوره باشد از بت پرستیدن‌و زنار بستن وترسائی کردن وناقوس‌زدن وخراباتی گشتن‌وطلب شراب وشاهدنمودن است چه تا زمانی که سالك واصل برین صفات کمال متحقق نگردد در ارشاد وهدایت‌ناتمام است‌دیگراین جاهلان ازاسباب فنای نفس ترك اکل وشرب وخواب شمرده‌اند .

عطار ازابوالحسن خرقانی که ازاکابراولیای اهل سنت است و ممدوح ملای رومست نقل کرده که گفت‌چون خواهی بکرامت‌رسی یکروز بخور وسه روزمخور سیوم روز بخور پنج روزمخور پنجم روزبخور وچهارده روز مخور اول چارده‌روز

بخور وماهی مخور اول ماهی بخور وچهل روزمخور اول چهل روز بخور و چهار ماه مخور اول چهارماه بخور وسالی مخور آنگاه چیزی پدید آید چون مار چیزی بدهان گرفته دردهان تونهد آنگاه اگرهرگز چیزی نخوری شاید من ایستاده بودم وشکمم خشك شده بود آن مارپدیدآمد چیزی بویاتر از مشك وخوشتر ازشهد سربحلق من کرد از حق ندا آمد که ماترا ازمعده تهی طعام آوردیم واز جگرتشنه آب آن زندیقان از برای فریب ابلهان این نوع دروغها میساخته‌اند ممکنست که بسیاری ازاحمقان بگمان اینکه اینمرد راست گفته واین راه بوصول کراماتست بترك اکل وشرب خودرا کشته باشند وبجهنم واصل شده باشند.

فصل

چون دانستی که اعتقاد بوحدت وجود کفر وزندقه است ومخالف کتاب خدا واحادیث نبویه و ادله عقلیه است پس بدانکه اعتقاد صحیح امامیه که مستفادات او دلیل عقل وکلام خدا وحدیث مصطفی ومرتضی وائمه هدی علیه‌السلام اینست که حضرت حق سبحانه وتعالی ذاتیست مجهول الکنه که عقل هیچ عاقل بکنهش نرسیده نه ازجنس چیزیست ونه مانند چیزیست ومکانی نیست زیراکه مکان آفرینست وجسم نیست وچون مکانی نیست نه دوراست ازچیزی ونه نزدیکست بچیزی واین که گفته میشود که حقتعالی همه جا حاضراست وبهمه چیز نزدیکست معنیش اینست که هیچ چیز برعلم خداپوشیده نیست وازقدرتش بیرون نیست واینکه گفته میشود که خدا ازهمه چیزدوراست معنیش اینست که ذات حقتعالی بچیزی مانند نیست سمیع بی سمع است بصیر بی بصر است عالم وقادر است بی آنکه صفت علم وقدرت عارض ذاتش باشند علم او بیچونست وفعلش بیچونست مرید است بی خواهش کاره است بی نفرت دربنمعانی رباعی چند بخاطر رسیده.

رباعی

نشناخته کس ذات خدای متعال
زآنرو که نه شبیه باشد او را نه مثال
با آنکه مکان و جا نباشد او را
باشد همه جا با همه کس در همه حال

در ذات خدا فکر بود عین خطا
بشناس صفاتش از ره صدق و صفا
مخلوق بود هرچه بخاطر گذرد
آلوده خاطر نشود ذات خدا

در ذات خدا فکر خطیر است خطیر
گر فکر کنی بکن تو در صنع قدیر
دانستن کنه ذات حق ممکن نیست
زآنرو که نه شبیه باشد او را نه نظیر

هشدار که راه معرفت باریکست
بی شمع مرو که ره بسی تاریکست
چیزی نه زحق برون نه از حق خالیست
هم دور ز کاینات و هم نزدیکست

ایزد که زصنع او یکی گردونست
علمش بیقین زچند و چون بیرونست
بینطق بامر کن بنا کرده جهان
کردار خدا چو ذات از هرچه چونست

حق عین حیات و علم و قدرت باشد
بیگانه زجنس جسم و صورت باشد
حق هست مرید ضر و کاره از شر
اما بری از خواهش و نفرت باشد

پنهان بود از فهم خرد ذات خدا
باشد پنهان و عالم از وی پیدا
ذاتش زصفت بری ولی عین صفات
عارف نکند صفاتش از ذات جدا

شك نیست درینکه هر که اعتقادی داشته باشد غیر این اعتقاد از اهل بدعت و ضلالت خواهد بود و **الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم** مخفی نماند که اجتهادات و اعتقادات باطله تابعان حسن بصری و حلاج و بایزید که خود را مجتهدان طریقت میدانند بدعتهای ایشان سوای حلول و اتحاد و وحدت وجود که مذکور شد بسیار است و ما در این رساله بعضی از آن را ذکر میکنیم شاید که اهل بصیرت و انصاف بمطالعه آن هدایت یابند و از اهل بدعت و ضلالت دوری و اجتناب نمایند و ایشانرا تعظیم و تکریم

ننمایند روایت شده که هر که بنزد صاحب بدعتی رود و اورا تعظیم نماید پس سعی کرده خواهد بود درخرابی اسلام اگر گویند که راحت وسلامت دنیا درسکوت و خاموشیست پس چه لازمست این نوع گفتگوها کردن واهل بدعت وضلالت رابملامت خود انداختن درجواب گوئیم که بیشك راحت درسکوت وخاموشیست اماچگونه خاموش توان شد وحال آنکه در کتاب کلینی ومحاسن برقی روایت شده که حضرت رسول‌الله (ص) گفت :

اذاظهرت البدعة فی امتی فلیظهر العالم علمه فان لم یفعل فعلیه لعنة‌الله

یعنی چون بدعت درامت من ظاهر شودباید که ظاهرسازد عالم علم خودرا واگر ظاهر نسازدپس براوست لعنت خدا وبازدرکتاب کلینی ودرکتاب محاسن برقی حدیثی ازحضرت امام جعفرصادق (ع) روایت شده وآنحضرت ازبدرانش روایت نموده و حاصل معنی آنحدیث اینست که حضرت علی بن ابی طالب گفت عالمی که علم خود را بپوشد حقتعالی درروزقیامت اورازنده خواهد ساخت وازهمه اهل قیامت بدبوی ترخواهد بود وجمیع دواب اورا لعنت خواهندکرد و بازدرکتاب کلینی ازحضرت صادق (ع) روایت شده که حضرت رسول‌الله (ص) گفت که چون ببینید بعدازمن اهل ریب وبدعت را اظهار بیزاری کنیدازایشان وبسیارسب ومذمت نمائید ایشانراتاطمع درفساد دین اسلام نکنند ومردمان ازایشان حذر و پرهیزنمایند وازبدعتهای ایشان نیاموزند وچون چنین کنید بنویسد الله‌تعالی ازبرای شما جنات وبلند گرداندازبرای شما درجات درآخرت وازحضرت امام حسن عسگری (ع) حدیثی روایت شده که معنی بعضی ازآن اینست که بحضرت امیرالمؤمنین (ع) گفتند کـه بهترین خلق‌الله بعداز ائمه کیانند آنحضرت درجواب گفت که ایشان عالمانند اگر صالح باشند بـاز باآنحضرت گفتند که بدترین خلق بعدازابلیس وفرعون ونمود وبعدازآن کسانی که غصب حق شماکرده‌اند واسم ولقب شمارا برخود گذاشته‌اند چه کسانند حضرت درجواب گفت که ایشان عالمانند هرگاه صالح نباشند وفاسد باشند و ایشان کسانی انـد که

باطل راظاهر میسازند وحقرا بپوشند وحقتعالی درحق ایشان گفته که **اولئك یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون الا الذین تابوا**

ای عزیزمن چگونه خاموش توان شد وعقاید فاسده اهل بدعت را توان مخفی داشت وحال آنکه نهی ازمنکر باجماع اهل اسلام واجبست و از اعظم منکرات بدعتست تا آنکه دربعضی ازروایات وارد شده که بدعت شرك است ودربعضی وارد شده که بدعت کفراست ودربعضی وارد شده که بدعت ضلالتست از آنجمله درکتاب محاسن وارد شده که **کل بدعة ضلالة وکل ضلاله سبیلها الی النار** یعنی هربدعت ضلالتست و هرضلالت راهش بسوی جهنم است وحقتعالی اهل بدعت رادرکلام مجید کافروظالم وفاسق خوانده زیراکه گفته :

ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون

یعنی هرکه حکم نکند بآنچه خدانازل گردانیده پس ایشان کافرانند دیگر فرموده که **ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الظالمون** یعنی هرکه حکم نکند برآنچه خدانازل گردانیده پس ایشان ظالمانند و دیگر فرموده که **ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون** یعنی هرکه حکم نکند بآنچه خدا نازل گردانیده پس ایشان فاسقانند .

شك نیست که اهل بدعت که دردین اختراع نمایند ودین راتغییردهند حکم بآنچه خدانازل گردانیده ننموده‌اند پس بمقتضای این سه آیه کافر وظالم وفاسق باشند مخفی نماندکه دوحدیث بنظررسیده که توبه صاحب بدعت مقبول نیست و از آن دوحدیث یکی اینست که درکتاب بصائرالدرجات ومحاسن برقی ازحضرت امام جعفر صادق (ع) روایت شده که درزمان پیش شخصی طلب دنیا از راه حلال کردمقدورش نشد وازحرام نیزطلب نمود مقدورش نشد پس شیطان بنزد او آمـده اورا وسوسه کرد وباوگفت که طلب دنیا ازراه حلال کردی ترامقدورنشد پس دلالت و راهنمائی کنم ترابچیزی که باودنیای توبسیار شود وتابعانت بسیارشوند گفت آری گفت دینی

بدعت کن ومردمانرا بآن دین بخوان پس آنمرد بگفته شیطان عمل نموده و بدعتی کرد ودینی اختراع نمود ومردمانرا بدان بخواند ومردمان اجابتش کردند واطاعتش نمودند ومالی بهمرسانید بعداز آن فکری کرد و گفت کار خوبی نکردم بدعتی کردم ومردمانرا بدان دعوت نمودم ازبرای خود توبه نمیدانم مگر آنکه آنکسانیرا که ببدعت خود دعوت کرده‌ام ازراه باطـل ایشانرا برگردانم پس می آمـد بنزد آن گمراهان ومیگفت که آنچه‌من شمارا بدان دعوت نمودم باطلست وآن بدعتست که من کرده‌ام ودروغست که من گفته‌ام گمراهان درجواب او میگفتند این دروغست که میگوئی وآنچه گفته‌بودی حق بود ولیکن دردین خودشك بهمرسانیده‌وبرگردیدهٔ چون ازایشان نا امید شدرفت وزنجیری اسرش بمیخی محکم‌ساخت وآنرابرگردن انداخت و گفت‌این زنجیررا ازگردن‌وانمیکنم تاخدا توبه مراقبول کند پس‌الله‌تعالی وحی کرد بپیغمبری ازپیغمبران که بفلان پسرفلان بگوکه قسم بعزتم کـه اگرمرا چندان‌بخوانی که بندهای‌اعضایت ازهم‌جدا شوند دعای‌ترا مستجاب نمیسازم‌تاآنکه برگردانی‌هرکه رامرده است ازآنچه اورا بدان دعوت‌نموده‌ای عزیزمن پس‌باوجود این احادیث ازذکر معایب تابعان حلاج و بایزیدکه بدعتهای ایشان از بدعتهای سایرارباب بدعت زشتروقبیحتراست چگونه ساکت و خاموش توان شد دیگر در کتاب کلینی وغیرآن‌احادیث بسیار نقل شده‌که دلالت دارند بروجوب دوستی بـا دوستان خدا ودشمنی بادشمنان خدا وشك نیست‌که اهل خلاف و بدعت دشمنان خدایند واگر چه‌لاف محبت‌زنند پس‌چگونه بااینحال خاموش‌توان شدو ترك‌اظهار بدعتهای ایشان توان‌کرد .

رباعی

من‌طالب دین‌واهل دینم صدشکر
با دشمن دین تمام کینم صدشکر

با دشمن دین چوآتش سوزانـم
باطالب دین خاك‌زمینم صدشکر

اگر پرسند که معنی بدعت چیست وصاحب بدعت کیست درجواب گوئیم که بدعت اختراع کردن در دین است باین روش که تغییر دهند حکمی از احکام آلهی را یا اعتقادی از اعتقادات دینی راپس بنابرین صاحب بدعت کسیست که اعتقادی داشته باشد دراصول دین غیر آن اعتقادی که رسول خداداشته یادرفروع دین چیزیراواجب داند که دردین واجب نباشد یاچیزیرا حرام شمارد که حرام نباشد یا چیزیرا سنت شمارد که سنت نباشد یاچیزیرا نکرده شمارد که نکرده نباشد یاچیزیرامباح داند که مباح نباشدیاچیزیرا که واجب باشد واجب نداند یاحرام باشد و حرام نداند یاسنت باشد وسنت نداند یامکروه باشد ومکروه نداند یامباح باشد ومباح‌نداند وشك نیست درینکه هفتاد وسه گروه‌سوای شیعه‌امامیه که فرقه ناجیه‌اند همگی اهل بدعتند وغریقان‌دریای ضلالتند‌خصوصا تابعان حلاج وبایزید که بدعتهای ایشان‌بغایت قبیح وشنیع‌است ودلیل براینکه جمیع طوایف‌امت ازاهل بدعتند سوای شیعه‌امامی اینست که بیان‌نمودیم که بعداز رسول خداناجی ورستگار کسیست که اختیار طریق اهل‌بیت علیه‌السلام نموده و آداب دین‌ازایشان آموخته وشك نیست درینکه‌جمیع امت پیروی غیراهل بیت نمودند و دین خودرا ازغیر ایشان آموختند سوای‌شیعه امامی اینطرفه است که‌بعضی‌ازجاهلان که تتبع کتب شیعه‌نکرده‌اند واطلاعی برمذهب شیعه ندارند گمان کرده‌اند که بعضی‌از تابعان حلاج و بایزید شیعه امامی بوده‌اند و ندانسته‌اند که طریقه اینطایفه هرگزاز ائمه شیعه واصحاب ائمه نقل نشده وازینجهت که یکی ازاولیای تابعان حلاج وبایزید که درتذکرة‌الاولیاء ونفحات ومثنوی ملای روم وغیر آن مذکورند ازاهل نجف وکربلا وحله وجبل عامل وجزایر وجوارز و قم واسترابادوسبزوار وحلب وغیر آن ازبلاد شیعه نبوده‌اند وکسی ازسادات‌مدینه که مذهب حقرا دست بدست‌بحضرت رسالت‌پناه (ص) رسانیده‌اند صاحب‌اینمذهب نبوده ودرکتب رجال که اکابرعلمای امامیه دربیان احوال صحابه رسول و اصحاب ائمه علیه‌السلام تصنیف‌نموده‌اند کسی رانام نبرده‌اند که‌صاحب احوال واوضاع تابعان

حلاج و بایزید باشد و در کتاب کلینی احادیث متعدده واقع شده که دلالت دارند بر اینکه اهل تصوف با اهل بیت علیه السلام مناقشه و مجادله میکرده اند و اهل بیت علیه السلام ایشانرا مذمت مینموده اند و آنچه اینجماعت میگویند که طریقه ما از اسرار است و حضرت پیغمبر (ص) این سر را بهمه کس نگفته و دست بدست این اسرار از حضرت رسول (ص) بما رسیده شك نیست درینکه این دعوی محض کذب و افترا است زیرا که اگر از اسرار میبود باب مدینة العلم که صاحب اسرار رسول خدا بود تعلیم فرزندان و شیعیان و تابعان خود میکرد و بنابرین میبایست که سنیانرا چیزی ازین اسرار نباشد و شیعیان بر آن اطلاع داشته باشند چنانچه اباحت متعه و رجعت و غیر آن از اسرار اهل بیت علیهم السلام شیعه بر آن اطلاع دارند و سنیان خبری از آن ندارند و حال می بینیم که طریقه حلاج و بایزید درمیان مخالفان کمال شهرت دارد و شیعه از آن خبری ندارند و ازینجهت است که در بلاد شیعه خانقاه قدیم نمیباشد و در بلادی که مردمش همیشه سنی بوده اند خانقاه قدیم بسیار بهم میرسد و ملاجامی که از فضلای تابعان حلاج و بایزید است در نفحات ذکر نموده که اول کسی که خانقاه ساخت امیر ترسایان بود که آنرا در رمله شام از برای اینجماعت ساخت مسببش آن بود که امیر ترسایان در صحرائی بود درین اثنا ازینجماعت دو کس را دید که بهم رسیدند و با هم گرمی و آشنائی کردند امیر ترسایان از ایشان پرسید که قبل ازین با هم آشنا بودید ایشان گفتند نه امیر ترسایان گفت :

پس چون با هم آشنائی کردید درجواب گفتند که اینطریقه ماست امیر ترسایان گفت جائی دارید که در آن جمعیت نمائید گفتند نه پس بفرمود تا از برای ایشان خانقاهی ساختند ای اهل بصیرت و انصاف نظر کنید و تأمل نمائید که خانقاه که ابتدای بنای آن از ترسائی بوده باشد فیض آن درچه مرتبه خواهد بود یقین که بوسوسه و تعلیم شیطان بنای خانقاه نمود تا باعث بیرونقی مسجد که خانه خداست گردد

بی‌شبهه مساجد درپیش اهل خانقاه قدری واعتباری ندارد و بنابرین است که ملای روم درمثنوی گفته :

ابلهان تعظیم مسجد میکنند　　　　در جفای اهل‌دل جد میکنند
آن مجازست این حقیقت ایخران　　　　نیست مسجد جز درون سروران
مسجدی کان اندرون اولیاست　　　　سجده گاه جمله است آنجا خداست

بدانکه ازین کلام کفر صاحبش از دو جهت لازم می آید یکی آنکه دل اهل خانقاه را منزل خدا وسجده گاه خلق دانسته ودیگر آنکه استخفاف بحرمت مساجد که نزد خدا بغایت محترم است رسانیده واحادیث اهل بیت اطهار علیهم السلام در بیان فضل مساجد بسیار است .

از آنجمله روایت شده که یکنماز درمسجدالحرام صدهزار نماز است وموجب اینست که جمیع نمازهائی که درمدت عمر کرده‌اند وجمیع نمازهائی که در بقیه عمر بجای آورند مقبول درگاه خداشود .

وروایت شده که یکنماز درمسجد رسول (ص) ده‌هزار نماز است ویکنماز در مسجد کوفه هزار نماز است ویکنماز درمسجد جامع صدنماز است ویکنماز درمسجد محله بیست وپنج نماز است ویکنماز درمسجد بازار دوازده نماز است و یکنماز درخانه همان یکنماز است .

وروایت شده که هر که همسایه مسجد باشد وبااینحال نماز فریضه رادرخانه خود بجای آورد نمازاو نماز نیست وروایت شده که

من بنی مسجداً کمفحص قطاط بنی الله بیتاً فی الجنه

یعنی هر که بناکند مسجدی مانند آشیان قطاط بناکند الله تعالی از برای اوخانهٔ دربهشت وقطاط مرغیست کوچك پس ازین احادیث معلوم شد که مساجد را درپیش خدا حرمتیست بغایت عظیم پس هر که حرمتش رانگاه ندارداز بیدینان و گمراهان خواهد بود.

فصل

بدانکه نماز وحج وسایرعبادات نزداینطایفه قدری ندارد وابن بابویه رحمة الله علیه که ازاکابرعلما ومحدثان وفقهای شیعه است درکتاب اعتقادات گفته که علامت تابعان حلاج ترك نمازاست ودعوی تسخیرجن ودعوی کیمیا ملاجامی درنفحات درباب محمدمعشوق که درزمان خودپیر اهل خراسان بوده نقل کرده که خواجه عین القضاة همدانی دربعضی ازرسایل خودگفته که محمدمعشوق نمازنکردی وازخواجه محمد حمویه وازخواجه احمدغزالی شنودم که درروز قیامت صدیقانرا همه تمنا باشدکه کاشکی خاکی بودندی که روزی محمد معشوق قدم در آنخاك نهادی ای عزیزان ببینیداین گمراهانرا که اعتقادشان اینست که محمدمعشوق با آنکه بی نماز بوده صدیقان که بهترین مردمانند. درروز قیامت آرزوخواهند نمودکه کاشکی خاك پای اوبودندی وشك نیست که صاحب این اعتقادکافر استوعطار درتذکره نقل کرده که شخصی از مریدان ذوالنون مصری که چهل چله داشته بودوانواع ریاضتها کشیده بودنزداو آمدو گفت که باریاضتها وخدمتها که کرده ام دوست بامن هیچ سخن نمیگوید ونظری بمن نمیکند وبهیچم برنمیگیرد وازعالم غیب هیچ چیز برمن کشف نمیشود ذوالنون بوی گفت برو امشب سیربخور وبخسب ونمازمکن تابامداد شایدکه دوست اگربا توبلطف سخن نگوید بعتاب باتودرآید مرید برفت وسیربخورد ونمازخفتن بگذارد ودلش راضی نشدکه ترك نمازخفتن کند چون بخفت حضرت مصطفی (ص) رابخواب دیدکه گفت خداوند حق سبحانه وتعالی تراسلام میرساندکه درپایگاه مردان جای ندارد آنکس که بدرگاه ما آید وزود سیرشودکه درکار اصل کار استقامت است وکشیدن ملامت میفرمایدکه مزد چهل ساله درکنارت نهم وهرچه امید داشتهٔ بدانت رسانم وهرچه مرادتست حاصل گردانم ولیك سلام مابدان راهزن مدعی ذوالنون مصری برسانو بگوای مدعی دروغ زن اگرت رسوای عالم نکنم نه خداوندم تاباعاشقان و فرو-

ماندگان درگاه مامکر نکنی .

مرید چون بیدار شد بگریست و برخاست و بخدمت ذوالنون آمد و حال بگفت چون ذوالنون این سخن بشنید که حق سبحانه وتعالی اورا سلام گفته است و مدعی ودروغ زن خوانده ازشادی به پهلومیگردیدو بهایهای میگریست و چون از آنحال باز آمد گفتند ای شیخ چگونه است که اورا خوردن وخفتن فرمودی تاکارش بر آمد گفت آری باخود گفتم چون دوست بلطف نظر بوی نمیکند باید که بعتاب نظر فرماید وچنان بود ای صاحبان انصاف نظر کنید و ببینید که کسی بغیر زندیقان وبیدینان این نوع گفتگوها میکند وکسی را بترك نماز دعوت مینماید طرفه اینکه عطار در مقام توجیه این کلام شده و گفته :

اگر کسی گوید که چگونه روا باشد که شیخ کسی را گوید که نماز مکن و بخسب گوئیم که ایشان طبیبانند طبیب گاه باشد که علاج پرهیز فرماید وگاه بود که غیر پرهیز چون میدانست که گشایش کار او در آنجاست آنش فرمود شك نیست در ینکه گفتگوی عطار کفر محض است زیراترك نماز را حلال دانسته ومستحل ترك نماز کافر است .

عطار در تذکرة الاولیا بعداز آنی که ذوالنون رامدح وثنای بسیار کرده واورا ازاکابر اولیا شمرده گفته که همه اهل مصر اورا زندیق خواندندی تا آنکه متوکل خلیفه بفرمود او را بند نمودند ببغداد بردند ودربغداد چهل روزدربند بود بی شبهه اینمرد که سنیان اورا ازاکابر اولیای خود میدانند اززندیقان بوده ولهذا ترك نماز راجایزمیدانسته وملاجامی در کتاب نفحات ازشیخ الاسلام که ازسنیان وپیروان اینطایفه است نقل کرده که او گفته من کسی رامی شناسم که درموسم حج رفت بزیارت پیرخود ابوالحسین وحج نکرد که زیارت او آمیخته بحج نشود ببینید ای مسلمانان اینجماعت چه اعتقاد بحج دارند که زیارت پیر نحس نجس خودرا برحج مقدم میدارند وزیارت پیر رابحج آمیخته نمیکنند بهرحال ببینید که این اعتقادها را چون بامسلمانی

جمع میتوان نمود .

ملای روم درمثنوی گفته که بایزید بهرشهری که میرفت طلب اولیـا میکرده تا آنکه بشام رسید که آشیان دشمنان آل‌محمداست (ص) و در آنجاپیر کوری بود بزیارت اورفت .

گفت عزم تو کجا ای بایزید — رخت‌غربت‌راکجاخواهی کشید
گفت عزم کعبه دارم از بکه — گفت‌وین‌باخود چه‌داری زادره
گفت‌دارم ازدرم‌نقره دویست — یك‌نبسته‌سخت بر گوشه‌ردیست
گفت‌طوفی کن‌بگردم‌هفت‌بار — این نکوتر از طواف حج شمار
و آن‌درمهاپیش من‌نه‌ای‌جواد — دانك‌حج کردی وحاصل‌شدمراد
عمره کردی عمر باقی یافتی — صـاف گشتی برصفـا بشتـافتی
حق آن‌حقیکه‌جانت‌دیده‌است — که مرابربیت‌خود بگزیده‌است
کعبه‌هرچندیکه‌خانه‌براوست — خلقت من نیز خانه سر اوست
تابکرد آنخانه‌رادروی نرفت — واندرین خانه بجز آن‌حی‌نرفت
چون مرا دیدی خدارا دیدهٔ — گـرد کعبه صدق بـر گردیـدهٔ
خدمت‌من‌طاعت‌وحمدخداست — تا نپنداری که حق‌ازمن جداست
چشم نیکوباز کن‌درمن نگر — تـا ببینی نور حـق انـدر بشر
بایزید آن‌نکتهارا هوش داشت — همچوزرین‌حلقه‌اش‌در کوشداشت
آمد ازوی بایزید اندرمزید — منتها در منتـها آخر رسید

شك نیست که آن‌پیرظاهر کوردرباطن نیز کوربوده و ازدشمنان آل محمد(ع) بوده زیراکه ازدوستان ایشان هرگز این سخنان صادرنشده ومردمانرا بطواف‌خود امرنفرموده‌اند وطواف خود را برطواف خانه خدا ترجیح نداده‌اند وبطمع دینارو درم این نوع لافها نزده‌اندوازنقل اینحکایت بداعتقادی بایزید وملای روم نیزظاهر وهویداست .

این نقل راعطار درتذکرةالاولیاء برسبیل اجمال ازبایزید نقل کرده گفت مردی پیشم آمد وگفت کجا میروی گفتم بحج میروم گفت چه داری گفتم دویست درم گفت بمن ده که صاحب‌عیالم وهفت‌بارگرد من بگرد وبازگرد که حج تواینست وازتوقبول کنند چنان کردم وبازگشتم :

عطار درتذکرةالاولیا گفته که کسی بابشرمشورت کرد که دو هزار درم دارم حلال وبحج میروم چه‌مصلحت‌بینی گفت بتماشا میروی اگرازبرای رضای‌خدامیروی بروروام دوکس‌اداکن وقراضه بیتیمی‌بده یابعیال باری‌بده که‌دخل‌اوبخرج اووفانکند راحت بدل ایشان رسان‌که راحتی کـه بدل مسلمانی رسد از صدحج فاضلتر است آنمرد گفت :

درخودرغبت حج بیشترمی‌بینم‌بشر گفت ازآنکه این مال نه ازوجه‌حلالست تـابناوجه خرج‌نکنی‌قرارنگیری‌ای مؤمنان ملاحظه کنید که اینمرد گمراه‌چه‌اعتقاد بحج‌دارد گمـانش اینست‌که زررابکسی دادن واورا شادکردن به‌ازآنست که‌صرف حج شود باآنکه درطریق‌اهل‌بیت‌علیهم‌السلام حدیثی‌وارد‌شده‌که یکدرهم درحج بهتراست ازصدهزار درهم که درغیرحج صرف شود ودیگر گمان باطلش اینست که زرتاحرام نباشد صرف حج نمیشود بداحال او وحال مریدانش بازعطاردرتذکرة الاولیا ابوالقسم‌نصرآبادی راکه‌ازمریدان شبلیست واز اکابر اولیای اهل سنت‌است مدح وثنا بسیارکرده وگفته‌که نقلست‌که اوچهل حج برتوکل‌کرده بود روزی در مکه همیرفت سگی دیدگرسنه وتشنه وضعیف گشته وشیخ چیزی نداشت‌کـه بوی دهد آوازدادکه که میخرد چهل‌حج بیکتای نان یکی آن چهل‌حج رابیکتای نان بخرید ازوی وگواه برگرفت وشیخ آن نان را بسك داد بازعطار ازین شقی نقل کرده وگفته :

نقلست که روزی هیمه آورد وآتش گفتندکـه مقصود ازین چیست گفت که مقصودآنکه‌کعبه راآتش درزنم تااین خلایق غافل بخدای تعـالی مشغول شوند و

قبل‌ازین مثل این عمل ازاستادش شبلی نقل نمودیم این شقی خودرا بر کعبه‌ترجیح میداده و کعبه رامخاطب ساخته میگفته که اگر ترا یکبار بیتی گفت مرا هفتاد بارعبدی گفت بی‌شبهه این احمقان بیدینانند دیگراز اعتقادات باطله ایشان اینست که نفس بهرچه میل کند خلاف آن باید کرد اگرچه میل بنمازوروزه وغیر آن ازعبادت کند ملای روم درمثنوی گفته :

مشورت بانفس خود گرمیکنی — هرچه گوید کن خلاف آن دنی
گر نماز و روزه میفرمایدت — نفس مکار است فکری بایدت
مشورت بانفس خویش اندرخیال — هرچه گویدعکس آن باشد کمال

پس‌ازین قول مستفاد میشود که اگر وقت نمازفریضه تنك شده باشد و نفس خواهش این‌داشته باشد که آن نمازرا اداکند وقضانکند درینصورت نفس رامخالفت باید کرد و آن نماز راترك باید نمود.

فصل

بدانکه تابعان حسن بصری و حلاج و بایزیدکه تارکان متابعت اهل‌بیت علیهم‌السلام اند وتابعان ابوبکر وعمروعثمان‌اند بلکه جماعتی ازایشان زندیقانند ازبرای فریب‌عوام وملوك‌اهل‌سنت چند دعوی‌میکرده‌اند وعوام بمحض دعوی‌فریفته ایشان میشده‌اند.

اول اینکه دعوی مصاحبت وآشنائی و شاگردی خضر (ع) میکرده‌اند دوم اینکه دعوی مصاحبت وآشنائی رجال‌الغیب میکرده‌اند ومیگفته‌اندکه رجال‌الغیب قادرند بردفع هربلیه‌وبرمنافع دنیویه واخرویه و عوام را ازین راه فریب‌میداده‌اند وسیوم اینکه دعوی میکرده‌اندکه ماابلیس رامی‌بینیم وبروی تسلط داریم واو مارا یار ومددکار است وازماخوف وترس دارد.

چهارم اینکه دعوی خوابهاکنندگاهی خدارا بخواب بینند وگاهی مصطفی

وگاهی دعوی‌وحی وشنیدن ندا ازخدا بیواسطه ملك كنند وابلهان ایشان راتصدیق کنند .

پنجم اینکه دعوی معجزات و کرامات عظیمه ازبرای خود واز برای زنان و کنیزان سیاه بلکه ازبرای گربه وسك کرده‌اند چنانچه مذکور خواهم ساخت اما دعوی اول که مصاحبت خضر وآشنائی او باشد حکایت ایشان درین‌باب بسیاراست مادرین کتاب بقلیلی اکتفامیکنیم از آنجمله‌علاءالدوله سمنانی که ازدشمنان‌اهل‌بیت است‌وعنقریب بیان ضلالت وبیدینی اوخواهیم‌کرد میگفته‌که شتربانان درمدینه در سنه‌اثنین وعشرین وسبعمائه جنك سنك میکردنـد درآن میان سنگی برسرحضرت آمد وبشکست وتاسه ماه سرش ورم داشت .

اینحکایت را میبدی از علاءالدوله نقل‌کرده وشیخ‌عطار درتذکرةالاولیا گفته که‌بلال‌خواص گفت که‌درتیه بنی‌اسرائیل میرفتم مردی بمن رسید مراالهام دادندکه این خضراست .

گفتم‌بحق‌حق بگوی‌که توکیستی گفت‌برادر توخضر گفتم اندرشافعی‌چگوئی گفت او ازاوتاد است‌گفتم ابن حنبل‌چونست‌گفت اواز صدیقانست‌گفتم‌که دربشر چگوئی‌گفت بعد ازوی‌چون اوولی‌نبودبی‌شبهه‌اینحکایت دروغست شافعی‌وابن‌حنبل ازمخربان دین مبین بوده‌اند وبشرنیز ازگمراهان ودشمنان دینست وعنقریب بیان حال اوخواهیم‌کرد وعطارنقلی کرده‌که طولی دارد حاصلش اینست‌که محمدبن‌علی حکیم ترمذی‌که اورا حکیم‌الاولیاءخوانند بنابراطاعتی‌که مادرخودراکرد خضرتا سه سال می‌آمد و اورا درس میگفت بعـد ازآن خضر اورا بطی‌الارض باخودبتیه بنی‌اسرائیل برد ودرآنجا درختی سبزوچشمه آبی بود و درزیرآن درخت تختی زرین بود ویکی برآن تخت نشسته ولباسهای زیبا پوشیده چون خضر بنزدیك‌وی رفت اوبرپای خواست واورابرآن تخت نشاند واز هرطرفی یکی می‌آمـد تاچهل کس جمع شدند پس اشارتی‌کردند بآسمان طعامی پدیدشد بخوردند پس خضراز

وی سوآل میکردواوجواب میداد چنانچه یکحرف فهم نمیتوانستم کرد پس دستوری خواست وباز گشت ومرا گفت که سعید گشتی پس زمانی بر آمد بترمذ رسیدیم من بخضر گفتم ایها الشیخ آن چه جائی بودو آنشخص چه کس بود گفت آن تیه بنی اسرائیل بود و آنمرد قطب ومدارعالم بودوطایفه دیگر چهل تنان بودند وباز گفته که نقلست مدتی مدید بود میخواست خضر را ببیند و نمیدید تا روزی کنیزی داشت آن کنیزك جامه بچه خود شسته بود از بول ونجاست ودرطشتی کرده شیخ جامه سفید پاکیزه پوشیده بود وبنماز جمعه میرفت مگر کنیزك از شیخ چیزی خواست وشیخ مبذول نداشت کنیزك درخشم شد وآن طشت برسروی فرو ریخت شیخ تحمل کرد وخشم فروخورد دروقت خضر پدید آمد دیگراز اولیای اهل سنت واصحاب بدعت ابی بکر وراقست که عطار بعدازمدح وثنا گفته که مشایخ اورا مؤدب اولیاءخوانند او گفته که عمری دراز در آرزوی خضر(٤) بوده وهرچند روز چندکرت بگورستان رفتی ودررفتن و آمدن یکجزو قرآن خواندی یکروز جوان ازدروازه بیرون شد پیری نورانی پیش او آمدوسلام کرد اوجواب دادپس گفت صحبت خواهی ابوبکر گفت خواهم پیرباناو روان شد تابگورستان ودرراه سخن میگفتند همچنان سخن گویان می آمدند تابدروازه پس پیر گفت عمری درآرزوی خضربودی و من خضرم امروز که بامن صحبت داشتی ازخواندن یکجزو قرآن محروم ماندی چون صحبت خضر چنین است بنگر که صحبت دیگران چونست بازعطار درکتاب تذکره ازابی کتابی که یکی ازاولیای اهل سنت ورؤسای اهل بدعت بوده نقل کرده کـه روزی پیری نورانی ازباب بنی شیبه اندر آمد بشکوه ردائی برافکنده نزدیك اورفت وسلام کرد وگفت یاابابکر چرا آنجا نروی که مقام ابراهیم است ومردمان جمع گشته‌انـد و سماع احادیث میکنند تا تونیز سماع کنی که پیری بزرك آمده است واخبار عالی روایت میکند.

کتابی گفت ای شیخ ازکه روایت میکند گفت عبدالله صنعانیست ازمعمر واز

زهری وابوهریره روایت میکند گفت‌ای شیخ درازاسنادی آوردی هرچه ایشان آنجا باسناد وخبر میگویند ما اینجا بی‌اسناد میشنویم گفت‌از که میشنوی گفت حدثنی قلبی عن ربی یعنی دلم سخن از خدای تعالی میشنود آن پیر گفت برین سخن چه دلیل داری گفت دلیل آنکه توخضری .

خضر گفت می‌پنداشتم که خدای‌تعالی راهیچ ولی نیست که من اورانمی‌شناسم پس بدانستم که بسی ازاولیاالله‌اند که ایشان خضررا (ع) میدانند وخضر ایشانرا نمیداند دیگر ازاولیای اهل سنت وعظمای اهل بدعت ابراهیم خواص است عطار بعدازمدح وثنای بسیار گفته‌که توکل بجائی رسانیده بود که ببوی سیبی قطع بادیه کردی وازوی معجزات بسیار نقل کرده و گفته که وقتی خضررا (ع) دربادیه بصورت مرغی دیدم که‌می‌پریدسر درپیش انداختم‌تاتوکلم باطل نشود فی‌الحال‌نزد من آمد و گفت اگردرمن‌نظرمیکردی نزد تونیامدمی‌ومن بروسلام نکردم تاتوکلم باطل‌نشود بازعطار در تذکره گفته که نقلستکه ابوبکر وراق گفتکه روزی شیخ‌المشایخ جنید جزوی تصانیف خودرا بمن داد و گفت اینرا درجیحون انداز چون نگاه کردم‌همه حقایق ولطایف بود دلم نداد درخانه نهادم وبازگشتم گفت کردی گفتم انداختم گفت چه دیدی گفتم هیچ ندیدم گفت برودرآب انداز بازگشتم وبدرد دل اجزارا درآب انداختم جیحونرادیدم که ازهم بازشد وصندوقی سرگشاده پدیدآمد وآن جزوها درآن صندوق افتاد وسرصندوق استوار شد وآب بجای خود بازرفت من بازگشتم وبشیخ بازگفتم گفت اکنون معلوم شد که انداختهٔ گفتم یاشیخ بعزت خداکه این‌سر را بامن بگوی .

گفت کتابی تصنیف کرده‌بودم درعلم‌اینطایفه که کشف وتحقیق آن برهمه‌عقول مشکل بود برادرمن‌خضر(ع)ازمن خواسته‌بود وآن صندوق بفرمان آورده‌حقتعالی اورا فرمان داده بود تاباوی رساند وحکایات ملاقات خضرباشیخ عبدالقادر گیلانی عنقریب مذکور خواهدشد هرکه اندك‌عقلی‌وفهمی ودینی داشته باشد وملاحظه‌این

دعویهای اولیای اهل سنت ورؤسای اهل بدعت کند جزم کند و یقین نماید که این دعویها محض کذب وافتر است که از برای فریب عوام کالانعام ساخته‌اند و بیخردان فریب مکر وحیله این مکاران وحیله گران خورده‌اند واینطرفه است که باوجوداینکه اکثر اولیای اهل سنت دعوی ملاقات وصحبت خضر(ع) کرده‌اند ملاعبدالزمان کاشی که ازعمده اولیای اهل سنت و مجتهدین طریقت است انکار وجود خضر و الیاس کرده و گفته که خضر والیاس عبارت ازقبض وبسط است این رامیبدی درفواتح از وی نقل کرده بی‌شبهه این اختلاف وضلالت ثمره مخالفت و ترک متابعت اهـل بیت نبوت علیهم السلام است امـا دعوی دوم ایشان که دعوی مصاحبت و آشنائی رجال الغیب باشد برینوجه است که حدیثی ساخته‌اند وبعبدالله بن مسعود نسبت داده‌اند که حضرت رسول(ع) فرمود که خدارا سیصدتن میباشد که قلوب ایشان برقلب آدم است واورا چهل تن است که قلوب ایشان برقلب موسی(ع) است واوراهفت تن است که قلوب ایشان برقلب ابراهیم(ع) است واوراست پنج تن که قلوب ایشان برقلب جبرئیل(ع) است واوراسه تن است که قلوب ایشان برقلب میکائیل(ع) است واوراست یک تن که قلب او برقلب اسرافیل(ع) است پس چون بمیرد این یک تن الله تعالی یکی ازین سه تن را بدل او میسازدو چون بمیرد یکی از سه تن بدل او میسازد الله تعالی یکی ازپنج تن را وهرگاه بمیرد یکی ازپنج تن بدل او میسازد الله تعالی یکی ازهفت تن را وهرگاه بمیرد یکی ازهفت تن بدل او میسازد الله تعالی یکی ازچهل تن را وهرگاه بمیرد یکی ازچهل تن بدل او میسازد الله تعالی یکی ازسیصدتن را وهرگاه بمیرد یکی ازسیصدتن بدل او میسازد الله تعالی یکی ازعامه را بوجود ایشان دفع میکند الله تعالی بلارا ازین امت وازعلاءالدوله سمنانی نقل شده که درکتابت عروه گفته که:

ایشانراست طی الارض وبرروی آب رفتن وازچشم مردم پوشیده باشندمجمع شوند درجای تنک مملو از اهل شهادت چنانچه بـدن ایشان ببدن غیر ممسوس نشود وسایه ایشان مرئی نشود وباآواز بلند قرآن واشعار خوانند وگریه ووجد و رقص

کنندو کسی آواز ایشان نشنود وتوانند که خسیس را نفیس سازند وایثار بر محتاجان کنند ودر بلاد ربع مسکون متردد باشند وهر سال دوبار مجتمع شوند یکبار درروز عرفه بعرفات و یکبار دررجب جائی که مأمور شده باشند باجتماع در آنجا وبلال در زمان حضرت نبی صلوات الله از بدلاء سبعه بود وازاهل شهادت هیچکس ایشانرا نشناسد الایك کس و چون آنکس بمیرد مصاحب دیگری شوند و میان ایشان و نبی (ص) حذیفه بن یمان واسطه بود وسلام ایشان بنبی میرسانید وسلام نبی بایشان ونزد اوجمع میشدندو علم کتاب وسنت ازواخذ میکردند وبامامت او نمازمیکردند وغیر حذیفه ایشانرا کسی نمیدید وایشان مأمورند بمتابعت نبی زمان خود و قطب ابدال درزمان نبی ما (ص) خواجه عصام قرنی بود عم اویس وچون اومتوفی شد ابن عطا احمد بود ازدهی که میان مکه ویمن است وقطب ارشاد برقلب محمدی باشدو نظیر جدی است چنانچه قطب ابدال نظیر سهیل است وقطب زمان ماعمادالدین عبدالرحمن پارسینی بود و پارسین دهیست ازقزوین نزدیك ابهر بعدازوفات او عبدالله شامی قطب شده بود در ربیع آلاخر سنه ست عشروسبعمائه هفتاد وشش ساله بود و او قطب نوزدهم بود از قطب زمان رسول (ص) و امام محمدبن الحسن العسکری (ع) دروقت اختفا از ابدال بود و ترقی کرد و چون علی بن حسین بغدادی که قطب آنزمان بود متوفی شد واورا درشومز دفن کردند امام محمد قطب شد نوزده سال قطب بود پس متوفی شد واورا درمدینه دفن کردند وعثمان بن یعقوب جوینی قطب شد پس قطبیت باحمد خوردك که ازاولاد عبدالرحمن بن عوف بود انتقال یافت وقبور ایشان ازغیر ایشان پنهان میباشد وگریزند ازکسی که طالب ایشان باشد ومقیم نشوند بیکجا مگر خسته باشندو معالجه کنند وخورندو پوشندو نکاح کنند پیش از آنکه ابدال شوند وقطب طویل العمر باشد وباخضر والیاس صحبت دارد وبجماعت نماز گزارد.

خاصه درجمعه یقین که هر که اندك عقلی وفهمی ودینی داشته باشدوملاحظه

این اقوال کند حکم جزم کند که ساخته سنیان و ناصبیان است قاضی میر حسین میبدی درفواتح ازمحیی الدین که ازعمده تابعان حلاج و بایزید است و باعتقاد اهل ایمان اکفر ازیزید است نقل کرده که گفته :

ابدال جمعی اند که قطب درایشان تصرف ندارد وعده ایشان طاق باشد و قطب که اورا غوث میگویند یك شخص است که محل نظر حق تعالااست واورا عبدالله گویند و بر سبیل ندرت خلافت ظاهریابدمثل خلفای اربعه وامام حسن ومعویة بن یزید وعمر بن عبدالعزیز ومتوکل واو برقلب اسرافیل است ومراد ازین که فلان برقدم یا قلب فلانست آنست که فیض حق برهردو ازیك جنس است وامامان دو شخص است یکی بریمین غوث ونظراو بعالم ملکوتست واورا عبدالرب گویند ویکی بریسار غوث ونظراو بعالم ملك است واورا عبدالملك خوانند وافضلست ازعبدالرب واوتاد چهار شخص اند درچهار رکن عالم یکی آنکه درمشرق است عبدالحی گویند ویکی را که درمغربست عبدالعلیم گویند ویکی راکه درشمالست عبدالمزید ویکی راکه در جنوبست عبدالقادر وابدال هفت شخص اند وخلافست که ایشان قطب وامامان یا اوتادندیانه ووجه آنست که چون یکی ازیشان بمیرد یکی ازچهل تن بدل او شود تمیم چهل تن بیکی از سیصدتن است و تمیم سیصدتن بیکی ازصلحایا آنست که چون ایشان ازمقامی میروندمیتوانند که جسدی بصورت خود بگذارند اطلاق ابدال برایشان مشروط بآنکه عالم باشند باین امر ومقرراست که ایشان درهر روز از روزهای ماه درکدام جهت اند باین تفصیل وچون کسی راحاجتی باشد بایدکه روبجائی کندکه ایشان درانجانب اند وبگویدالسلام علیکم یارجال الغیب یا ارواح المقدسه اغیثونی بغوثه وانظرونی بنظرة اعینونی بقوته ونجباهشت شخص اند که مشغولند بحمل اثقال خلایق ونقبادوازده شخص اند برهیچ عاقل پوشیده نیست که این گفتگوها دامیست که این مکاران ازبرای فریب عوام ساخته اند واختلاف اقوال علاءالدوله درباب حضرت مهدی (ع) گفته :

دلیل واضحیست بر کذب وضلالت و گمراهی او اما دعوی سیوم ایشان که میگویند که ما ابلیس رامی بینیم و بروی تسلط داریم واویار ومددکار ماست درین باب حکایات ارباب طریقت واولیای اهل سنت که تابعان حسن بصری وحلاج وبایزید باشند بسیار است در کتاب فواتح مذکور که علاءالدوله سمنانی که ازعمده اولیای اهل سنت است گفته که:

بعدازبیست وسه سال که سلوك طریق حق کردم شیطان مرا وسوسه میکرد دربقای نفس بعداز خراب بدن پس چون اورا الزام دادم بمن گفت که یارمخلصانم درمعارف ومشوش سازنده‌ام جماعتی راکه دراعتقاد متزلزلند پس پرسیدم که دست شبلی راچون درشط افتادتو گرفتی گفت آری من دست مردان میگیرم عطار درتذکرة الاولیا گفته که:

نقلستکه شبلی گفتکه روزی پایم بپلی خراب شده فرورفت وآب بسیار بود دستی دیدم نامحرم که مرابکنار آورد نگاه کردم آن راندهٔ حق بود گفتم ای ملعون طریق توغرق کردنست نه دست گرفتن این ازکجا آوردی گفت آن نامردانرا دست زنم که ایشان سزای آنند.

من درغوغای آدم زخم خورده‌ام تا درغوغای دیگری نیفتم تادونبود ای اهل عقل وانصاف ببینید که این گمراهان چه دروغها میگویندوچه دعواهای باطل میکنند این احمقان شیطانرا یارومددکارخود میدانند باآنکه حق سبحانه وتعالی درقرآن گفته که **ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا** یعنی بدرستی که شیطان دشمن شماست پس اورا دشمن خود بگیرید واگرراست گوئید که شیطان یار ومددکارایشان باشد این بنابرآنستکه ایشان دشمنان دین وایمانند و یاران و مدد کاران شیطانند پس اگر شیطان نیز ایشانرا مدد و یاری کند دوری نباشد باز عطار در کتاب تذکره گفته که:

نقلستکه احمدخضرویه باهزارمرید بزیارت بایزید آمد و درمیان ایشان

دعواها و گفتگوها گذشت و بایزید خاموش شد احمد ببایزید گفت یاشیخ ابلیس را دیدم بر سر کوهی بردار کردهٔ شیخ گفت آری باما عهد کرده بود که گرد بسطام نگردد اکنون یکی را وسوسه کرده است تا درخوف افتاده و شرط دزدان آنستکه بر درگاه پادشاهان بردارشان کنند :

بازعطار در تذکرة الاولیا گفته که :

نقلستکه یکی از اکابر طریقت گفت درروم بودم درجمعیت باطنی وحضوری ناگاه ابلیس را دیدم که ازهوا درافتاد گفتم ای لعین این چه حالتیست وترا چه رسیده است گفت درنیشابور بودم این ساعت محمد بن اسلم در متوضا تنحنحی بکرد من از بیم خودرا اینجا انداختم ونزدیك بودکه ازپای درآیم .

بازعطار درتذکرة گفته که :

بزرگی درپیش جنید آمد ابلیس را دیدکه ازپیش اومیگریخت وجنید گرم شده بود وخشم دروی پدید آمده ویکی رامیرنجانید آن بزرك گفت یاشیخ من شنیده‌ام که ابلیس رابرفرزند آدم آنوقت دست بودکه درخشم شود واینوقت توچنین درخشمی وابلیس رادیدمکه ازتو میگریخت .

جنید گفت تواینقدر ندانستهٔ که مابخود درخشم نشویم بلکه بحق درخشم شویم لاجرم ابلیس بهیچوجه ازماچنان نگریزد که اینساعت خشم واگرنه آن بودی که حقتعالی فرموده‌است که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوئید واگرنه من بذکر اواستعاذه نکردمی.

بازعطار درکتاب مذکور ازسهل ستری نقل کرده که گفت ابلیس را دیدم در میان قومی بهمتش بند کردم چون آن قوم برفتند گفتم رهانکنم تراتادرتوحید سخنی نگوئی چون این بگفتم درمیان آمدوفصلی بگفت درتوحید که اگرعارفان روزگار حاضر بودندی انگشت تعجب دردندان گرفتندی بی‌شبهه اینطایفه ازمریدان وپیروان ابلیس بوده‌اند وخداشناسی را ازابلیس آموخته‌اند.

احمد غزالی که ازاکابر پیران نوربخشیه است ابلیس راسیدالموحدین میگفته ومیگفته که من لم یتعلم التوحید من ابلیس فهوزندیق یعنی هرکه توحید ازابلیس نیاموخت پس اوزندیقست و میگفته که ابوالقسم گرکانی هرگز نمیگفت ابلیس بلکه میگفت خواجه خواجگان اماچهارم که دعوی وحی وخواب باشد اهل طریقه این دعاویرا بسیار کرده‌اند.

ودر کتاب تحفة العقلا ذکر بسیاری ازوحیهاوخوابهای ایشان کرده‌ایم وازجمله خوابهای دروغ اینطایفه این خوابست که عطار ازابوبکر کتابیکه ازاکابر اولیای اهل سنت است نقل کرده بعداز آنیکه اورامدح وثنا کرده وگفته که اوشیخ مکه‌وپیر زمان بود ومحب جنید وابوسعید خراز و ابوالحسن نوری دریافته بود اورا چراغ کعبه گفتندی ودرطواف دوازده هزارختم کرده بود وسی سال درزیر ناودان مقیم بوده و خواب نکردی وگفت مرا اندك غباری بود باامیرالمؤمنین کرم‌الله وجهه بدان سبب رسول (ص) فرموده بودکه لافتی الاعلی شرط فتوت آن بودکه اگرچه اوبرحق بود ومعویه برباطل کار بااو واگذاشتی تاچندان خون ریخته نشدی وگفت شبی درمیان صفا ومروه بخواب دیدم مصطفارا وچهاریار که بیامد ومرا درکنار گرفت پس اشارت کرد باابوبکر وازمن پرسیدکه اوکیست گفتم ابوبکر باز ازعمر پرسید گفتم عمرتا باامیرالمؤمنین علی رسید گفتم علی پس شرمگین شدم نسبت بآن غبار که درمن بود پس سید هردوعالم مراباامیرالمؤمنین برادری داد تایکدیگر رادر کنار گرفتیم پس پیغمبر بایاران دیگر برفت ومابا علی رضی‌الله عنه ماندیم علی مراگفتکه میخواهیکه برسرکوه ابوقبیس رویم ونظاره کعبه کنیم گفتم خواهم پس برسرکوه ابوقبیس نظاره کعبه میکردیم.

چون ازخواب درآمدم خودرا برسرکوه ابوقبیس دیدم و یکذره از آن غبار دردل من نمانده بود بی‌شبهه این احمق ازاهل خلاف ونفاق بوده واین دعوی محض

کذب ومکر وحیله است .

بازعطار در کتاب تذکرة الاولیا ازعبدالله خفیف که ازعمدهٔ اولیای اهل سنت است نقل کرده که گفت یکسال بروم بودم یکروز بدیر ترسایان رفتم یکراهب را دیدم چون خلالی شده ازریاضت اورا بیاوردند وبسوختند وخاکسترش درچشم هر کوری که میکردند درحال بینامیشد وبیماران میدادند تندرست میشدند وشفا میافتند عجب داشتم گفتم ایشان بر باطلند این چگونه است عاقبت درین حیرت بخفتم همانشب مصطفا رابخواب دیدم گفتم یارسول‌الله تواینجا چه میکنی گفت ازجهت تو گفتم این چه حالتست که بیگانه راچندین مقام بودرسول‌الله (ص) گفت تابدانی که صدق واثر ریاضت است که درباطل ورزیده است اگر برحق بودبنگر تاخود چند چگونه بود بی‌شبهه اینحکایت وخواب تمام دروغست حضرت مصطفی(ص) ازروی ایشان بیزار است وخاصیتهای مذکوره ازبرای خاکستر کافرمحالست وغرض ازین دروغها فریب ابلهان عوام است .

عطاردرتذکره گفته که اینمرد مکار دعوی میکرده که قوت اوهفت دانه مویز است وخادم یکشب یکدانه اضافه کرد در آنشب ازعبادت حلاوت نیافت و دعوی میکرده که دررکعتی نماز ایستاده بوده که دو هزار قل‌هوالله‌احد برخواندی ووقت بودی که ازبامداد تاوقت نمازدیگرهزاررکعت نمازبگزاردی اینمرد باین دعوهای دروغ محال عوام اهل سنت رامرید بلکه عاشق خودساخته بود وچنانچه عطارنقل کرده چهارصدزن خواست ازدختران ملوك ورؤسا وازبرای تبرك دخترانرا بعقد او درآوردند واوپیش ازدخول طلاق میداد وچهل زن بودند که خادمان وفراشان اوبودندودیگر ازجمله خوابهای ایشان خوابیست که عطار درتذکرة الاولیا ازمحمد جریزی که جانشین جنیداست نقل کرده ومختصری ازآن اینست کـه گفت درویشی بخانقاه آمد ومیل بعصیده کرد تغافل کردم ونگفتم که ازبرای اوبه‌پزند پس بخفتم و بخواب دیدم که حضرت‌رسول‌الله (ص) می آمد وبااو دوپیر بودند وخلقی انبوه براثر

او بودند پرسیدم که آن دو پیر کیستند گفتند ابراهیم خلیل است و موسی کلیم و آن خلق انبوه صدو بیست هزار واند هزار نقطه نبوتند من پیش رفتم وسلام کردم سید علیه الصلوة والسلام روی مبارك ازمن برگردانید.

گفتم یارسول الله چه کرده ام که روی مبارك ازمن میگردانی فرمود که درویشی از آن ما آرزوی عصیده کرده وازتو خواست توبخیلی کردی وبوی ندادی من واین صدو بیست هزار نقطه نبوت که می بینی بزیارت ودلداری اومیرویم درحال از هول آنشخص ازخواب درآمدم وگریان شدم وقصد آن کردم که بفرمایم تاعصیده سازند درویش بخندید وگفت هربار که درویشی ازتو آرزوئی خواهد صدو بیست هزار پیغمبر راشفیع بایدآوردن تاتو آرزوی آن بدهی این دشوار کاری بود این بگفت وبرفت بی شبهه این گمراه این دروغ را ازبرای گرمی هنگامه درویشان ورونق آش و نان وحلوای ایشان ساخته واینمعنی برهیچ صاحب بصیرت پوشیده نیست امادعوی پنجم ایشان که دعوی کرامات باشد برینوجه است اینجماعت ازبرای فریب عوام دعوای کرامات ومعجزات عظیمه ازبرای خود وائمه خود مثل ابوحنیفه وشافعی و احمد حنبل وغیر ایشان ازاولیای خود نقل کرده اند بلکه کرامات ازبرای زنان وکنیزان سپاه بلکه ازبرای گربه وسك نقل نموده اند.

اما کرامات سك بروجهی که عطار درتذکرة الاولیا گفته اینستکه خواجه علی سیرجانی درپیش تربت شاه شجاع کرمانی که اینطایفه اش از عمدهٔ اولیا میشمارند درمسجد نشسته بود ونان وخوردنی درپیش نهاده بود گفت خدایامهمان فرست تاطعام باهم بخوریم ناگاه سگی ازدرمسجد در آمد خواجه علی بانك بروی زدهاتفی از خاك شاه شجاع آواز داد که مهمان خواهی وچون بتوفرستیم بازگردانی خواجه علی چون بشنید برخواست وبطلب سك بیرون شده میگردید تادرصحرائی سك را دید خفته ماحضری که داشت پیش اوبنهاد سك هیچ التفات نکرد ونجنبید خواجه علی درمقام استغفار ایستاده وخجل شد ودستار از سربرداشت وگفت توبه کردم

سك گفت :

احسنت‌ای خواجه علی میهمان خواهی وچون بیاید برانی تراچشم می‌باید اگرنه سبب شاه بودی‌دیدی آنچه بایستی تابدانی که درین راه نظر برصورت‌نیست که شاید ازغیب‌الغیب درصورت دیگر ازبرای اعتبار نقده اخلاص تودرصورتی دیگر معنی رابفرستد وملاجامی درنفحات نقل نموده که نجم کبری که معروف باولیاتراشی بوده نظربرسگی کرد آن سك آنچنان شدکه ازشهر بیرون رفت وروورا برخاك گذاشت وپنجاه شصت سك برسراو جمعیت‌نمودند ودست پیش‌دست می‌نهادندو آواز نمیکردندوهیچ نمیخوردند وبخدمت می‌ایستادند عاقبت درآن‌نزدیکی بمردوشیخ فرمود تاویرا دفن کردندوبرسرقبروی عمارت ساختند بی‌شبهه این‌دروغ راملاحده وزنادقه ازبرای فریب سفها ساخته‌اند واز کرامات گربه اینکه ملاجامی در نفحات گفته‌که میگویندکه ابوالعباس نهاوندی راگربه بود که هرگاه جمعی مهمانان بخانقاه اوتوجه‌کردندی آن‌گربه بعدد هریك ازیشان بانگی‌کردی خادم خانقاه بهربانگی‌یك‌کاسه آب درديك ریختی‌یکروز عدد مهمانان برعدد بانگهای وی‌یکی زیاده بود تعجب‌کردند آن‌گربه بمیان آنجماعت درآمد و یکیك را بوی‌کرد و بریکی ازینها بول‌کرد چون تفحص‌کردند اوازدین بیگانه بودگویند روزی خادم مقداری شیردرديك‌کرده بودکه ازبرای اصحاب شیربرنج پزد ماری بزرك ازدود گزار درديك افتاد آن‌گربه آنرا دیدگرد دیك میگشت وبانك میکرد واضطراب مینمود خادم چون ازینمعنی غافل بود اورا زجرمیکردند و دورمی‌انداختند چون خادم‌بهیچ‌نوع‌متنبه نشدگربه خودرادرديك انداخت‌وبمرد چون شیربرنج‌راریختند ماری سیاه آنجا ظاهرشد شیخ فرمودگربه خودرا فدای درویشان‌کرد ویرادرقبر کنید وزیارتی سازید .

وگویندکه حالا قبروی ظاهراست ومردم زیارت آن‌کنند ومانیز می‌شنویم که درین‌زمان که‌سنه‌خمس وسبعمائه والف باشد قبرآن‌گربه ظاهراست و صودت

گربه‌را برسر قبرش کشیده‌اند وظاهر اینست که‌عوام کالانعام حفظ قبر آن گربه‌خواهند کرد وبزیارتش مشغول خواهند بود تاظهورحضرت صاحب‌الامر(ع) ای عزیز من ابوالعباس بامریدانش که این دروغ‌را از برای فریب عوام ساخته‌اند نیافته‌اند که‌این لازم آیدکه ایشان از گربه کمترباشند زیرا اگر بنابرین دروغ کشف گربه از کشف ایشان کاملتربوده چراکه بر گربه‌کشف میشده که چندمهمان بخانقاه خواهند آمد واین‌معنی برایشان‌مخفی بوده وگربه ازراه کشف‌میدانسته که خوردن ماربدرویشان زیان دارد و درویشان اینمعنی‌را از راه‌کشف نمیدانسته‌اند شك نیست‌دراینکه این بیدینان بنابراینکه دروغها گفته‌اندومعجزات بسك وگربه‌وامثال ایشان نسبت‌داده‌اند پیغمبران واوصیای پیغمبرانرا بیحرمت کرده‌اند ومعجزات ایشانرا درنظرعوام بیقدر گردانیده‌اندبی‌شبهه این ضرری که اینطایفه بدین رسانیده‌اند هیچ طایفه ازملاحده نرسانیده‌اندوازجمله زنان که مخالفان ایشانرا ازاهل‌طریقت‌دانسته‌اندبنا برسفاهت بایشان نسبت معجزات وکرامات عظیمه داده‌اند رابعه عدویه است که نقل کرده‌اند که مطربی میکرده آخرازاهل‌طریقت‌شد ودرطریقت‌اختیارشاگردی حسن‌بصری کرد وصومعه‌نشین شد ومیگفته که دردل من جای محبت مصطفی(ص) وجای بغض ابلیس نیست.

عطار از وی کرامات عظیمه نقل کرده که‌کذبش برهیچ عاقل پوشیده نیست ازآنجمله اینکه ابراهیم‌ادهم بمکه‌رفت کعبه راندید گمان کرد که قصوری‌در دیده‌اش واقع شده پس ندائی‌شنید که دیده‌ات قصوری ندارد بلکه‌کعبه باستقبال ضعیفهٔ‌رفته یعنی رابعه.

بازعطار درتذکره نقل کرده که‌رابعه واستادش حسن بصری‌را در کنار فرات دیدار اتفاق افتاد حسن سجاده بر آب انداخت ونماز کرد ورابعه سجاده‌برهوا انداخت ونماز گزارد ودرعرض هفت‌سال غلطان غلطان بعرفات رفت وجامی عامی درنفحات ازرنی ازاهل اصفهان نقل کرده که در وقتیکه شیخ عبدالقادر دربغداد بر

سرمنبر بود آنزن دستمال سرخودرا ازاصفهان بدوش شیخ عبدالقادر انداخت و باز ازدوش شیخ عبدالقادر برداشت و باز اززن دیگر نقل کرده که درنواحی مصر سی سال دریکجای اقامت نمود درسرما و گرما و درین سی سال هیچ نخورد هیچ نیاشامید باز ملاجامی از محیی الدین نقل کرده که درفتوحات گفته که نزد فاطمه بنت مثنی نشسته بودم پس ضعیفهٔ بیامد وشهریرا نام بردو گفت شوهرم بدان شهر رفته و داعیه دارد که زن دیگر بکند.

گفتم میخواهی شوهرت باز آید گفت آری روی بفاطمه کردم و گفتم ای مادر می شنوی که چه میگوید فاطمه گفت فاتحة الکتاب رامیفرستم وویرا سفارش میکنم که شوهراین زنرا بیاورد وفاتحه راخواندن گرفت ومن هم باوی خواندم ودانستم که قرائت فاتحه راصورتی ساخت صاحب جسد. وویرا فرستاد ودروقت فرستادن گفت ای فاتحة الکتاب میروی بفلان شهر وشوهراین زنرا می بینی وویرانمیگذاری تامی آری پس آنصورت رفته شوهر آنزن بیامد وازوقت فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر زن آنقدر وقت نگذشت که قطع مسافت توان کرد بی شبهه این خبر کذب ودروغست و آنرا محیی الدین که باعتقاد اهل دین اکفر الکافرین است از برای فریب سفهاساخت بازملاجامی ازجماعتی زنان و کنیزان سیاه معجزات و کرامات نقل نموده و عطار وجامی ازائمه اهل خلاف وغریقان بحرضلالت ودشمنان آل اطهار علیهم السلام معجزات و کرامات نقل نموده‌اند.

ازآنجمله عطار ابوحنیفه وشافعی وابن حنبل را ازمجتهدین شریعت وطریقت شمرده وازبرای ایشان معجزات و کرامات نقل کرده از آنجمله از برای ابوحنیفه که نامش نعمان است ونعمان پسر ثابت است و ثابت پسر ذوطای کابلیست وزوطا غلام بنی یتم الله بوده نقل کرده که بسر روضه رسول الله (ص) رفت و گفت السلام علیك یاسیدالمرسلین ازروضه سیدعالم جواب آمد که وعلیك السلام یاامام المسلمین برهیچ عاقل پوشیده نیست که این دعوی محض کذب وافترا است اینمرد از مخربان دین مبین

مصطفویست و از برای شافعی نقل کرده که از بلاد روم چهارصد ترسا ببغداد آمدند
که بامسلمانان بحث کنند بامر خلیفه منادی نداکرد وجمیع علمای بغداد در کنار
دجله جمع شدند شافعی سجاده برداشت و برروی آب رفت و بینداخت برسجاده
بنشست و گفت هرکه باما بحث میکند اینجا آید ترسایان آن بدیدند جمله مسلمان
شدند بی شبهه اینحکایت کذب وافتر است بعضی از بیعقلان وبیشعوزان اهل سنت آنرا
ساخته‌اند وزیرکان اهل سنت خبری ازین ندارند ونقل نکرده‌اند واز برای احمدبن
حنبل که ازمخربان دین مبین و شرع متین است و در غایت حماقت وجهالت بوده
کرامات نقل کرده از آنجمله گفته که چون در بغداد معتزله غلبه کردند گفتند که اورا
تکلیف باید کرد که تابگوید که قرآن مخلوقست پس اورا بسرای خلیفه بردند واو
پیر وضعیف بود برعقابین کشیدندش وهزار تازیانه‌اش بزدند که بگوی که قرآن مخلوقست
راضی نشد که بگوید وبندتنبانش گشاده شد ودستهای او بسته بودند دودست ازغیب
پدید آمد وبندتنبانش رابیست برهیچ عاقل پوشیده نیست که این خبر کذب محض
است وملاجامی درنفحات کرامات از برای شیخ عبدالقادر که ازعظمای اهل بدعت و
اولیای اهل سنت است نقل نموده وگفته که او میگفته که یازده سال دریک برج
بنشستم وباخدای تعالی عهد کرده بودم که نخورم تانخورانندم و لقمه دردهان من
ننهند ونیاشامم یکبار چهل روزنخوردم بعدازچهل روز شخصی آمد وقدری طعام
آورد وبنهاد وبرفت نزدیك شدکه نفس من بربالای طعام افتد ازگرسنگی گفتم
والله که ازعهدی که باخدای تعالی بسته‌ام برنگردم شنیدم که ازباطن من کسی فریاد
میکند وبآواز بلند میگوید که الجوع الجوع ناگاه شیخ ابوسعید مخرومی بمن گذشت
وآن آواز شنید وگفت عبدالقادر این چیست گفتم این قلق واضطراب نفس است و
اما روح برقرار خوداست درمشاهده خداوند خود گفت بخانه مابیا وبرفت من نفس
خودرا گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابوالعباس وخضر(٤) درآمد وگفت برخیز
پیش ابوسعید رورفتم دیدم که ابوسعید بردرخانه خود ایستاده است و انتظار میبرد

گفت :

ای عبدالقادر آنچه من تراگفتم بس نبود که خضررا نیز میبایست گفتن پس مرابخانه در آورد وطعامی که مهیا کرده بودلقمه لقمه دردهان من می نهاد تاسیر شدم بعداز آن مراخرقه پوشانید .

ای عزیزمن هرکه اندك فهمی وشعوری داشته باشد میفهمد که این دعواها محض دروغ وحیله ومکراست وعوام اهل سنت که فریب خورانند فریفته این دروغها شده اند گویا این زندیقان گمان کرده اند که نفس درانسان حیوانیست مانندسك چون سیرشود خاموش شود وچون گرسنه شود فریاد کند بلکه گمان کرده اند که گاهی این سك ظاهرمیشود ومحسوس میگردد .

چنانچه عطار درتذکرةالاولیا گفته که عبدالله وعیدی برسفره نشسته بود و بنان خوردن مشغول بود حسین بن منصورحلاج ازکشمیر آمد قبای سیاه پوشیده و دوسك سیاه باوی بودند.

شیخ عبدالله اصحاب خودرا گفت که جوانی می آید بدین صفت استقبال او کنید که کار او عظیم است اصحاب برفتند واورا دیدند که می آید بادوسك روی بشیخ نهاد چون شیخ اورابدید جای خودرا بدوداد حسین بن منصوردر آمد وسگان را باخود برسرسفره نشاند چون اصحاب دیدند که شیخ استقبال او کرد وجای خویشرا بدوداد واورا معزز گردانید هیچ نگفتند شیخ نظاره اومیکرد تااونان بکارمیبرد و بسگان میداد واصحاب انکار کردند پس چون نان بخورد و برفت شیخ عبدالله اورا مشایعت کرد.

اصحاب گفتندش شیخا این چه حالتست که سك رابرجای خودنشاندی ومارا باستقبال چنین کس فرستادی که سفره را بی نماز کرد یعنی نجس کرد.

شیخ گفت آن سك نفس اوبود که ازعقب اومیدوید ازبیرون مانده وسك نفس ما دراندرون مانده است وما ازپی اومیدویم هرکه اندك شعوری داشته باشد و

ملاحظه احوال و اقوال اینجماعت کند حکم جزم بر بیدینی و گمراهی ایشان می کند.

دیگر از معجزات اهل طریقت که کذبش بر هیچ عاقل پوشیده نیست اینست که عطار در تذکرة الاولیا گفته که:

نقلستکه سری سقطی خواهری داشت ودستوری خواست که تاخانه اورا بروید اجازت نداد گفت زندگانی من کرای این نکند تاروزی چندبر آمدخواهرش بدیدن برادر آمد دیدکه پیرزنی خانه اومیرفت گفت ای برادر مرا دستوری ندادی تاخدمت تو کردمی اکنون نامحرمی آوردهٔ گفت:

دل فارغ دار که این دنیاست که ازعشق مامیسوخت وازمامحروم بوداکنون ازحقتعالی دستوری خواست تاازروزگار ماورا نصیبی باشد جاروب کردن حجره مارا باو دادند دیگر از کرامات اینمرد که کذبش درغایت ظهورست اینست که عطار در تذکره گفته که.

نقلست که جنید گفت پیش سری رفتم اورا دل مشغول یافتم وعظیم متغیر از آنحال پرسیدم گفت:

جوانی از پریان درآمد واز حیا پرسید جواب دادم درحال آب شد چنانچه می بینی نظر کردم آبی زرد ایستاده برهیچ صاحب بصیرت پوشیده نیست که محال وممتنع است که دنیا بصورت پیرزنی شود وخانه اینمرد مخالف را جاروب کند وهمچنین محالست که پری از حیا آب زردی شود بی شبهه این دروغها را این حیله گران از برای فریب احمقان وابلهان میساخته اند و ایشانرا بدام خود می انداخته اند دیگر ازجمله دعاوی وکرامات ارباب طریقت که کذبش ظاهر وبدیهیست دعاوی سهل شوشتریست میگفته که یاد دارم که حقتعالی گفت الست بربکم وبلی جواب دادم ودرشکم مادرخویشرا یاددارم وگفت سه ساله بودم که مراقیام شب بودی ومیگفته که چهل شبانه روز مغزبادامی خوردمی ودرابتدا ضعف من ازگرسنگی بودوقوتم از سیری

چون روزگاری بر آمد قوتم از گرسنگی شد وضعفم ازسیری

عطار ازابوطلحه نقل کرده که گفت که سهل آنروز که ازمادر بزاد بروزه بود یعنی شیر نگرفت تابوقت نمازشام :

بازعطار ازسهل نقل کرده که گفت که مردی ازابدال بمن رسید و بااو صحبت داشتم وسخنها میرفت وهمه شب نزدیك من بود وازمن مسایل همی پرسید درحقیقت تاوقتی که نماز بامداد بگذاردی آنگاه برخواستی وازپیش من برفتی وبرودمرغان فروشدی وبزیر آب بنشستی تاوقت زوال چون اخی ابراهیم بانك نماز گفتی او از زیر آب بیرون آمدی ویکذره ازموی وتن او ترنبودی ونمازپیشین بگذاردی و بزیر آب رفتی واززیر آب جز بوقت نماز بیرون نیامدی مدتی بامن بود که البته هیچ نخورد وباکس منشست تاوقتی که برفت :

بازعطار ازوی نقل کرده که گفت که درراه مکه عجوزیرا دیدم گفتم مگراز قافله بازمانده است دست بجیب کردم وچیزی که بود بوی دادم آن عجوزدست بهوا کرد ومشتی زربگرفت وبمن داد وگفت :

انت اخذت من الجیب وانا اخذت من الغیب

ای سهل تو ازجیب گیری ومن ازغیب این بگفت ونابدید شد ومن درحسرت او همیرفتم تا بعرفات رسیدم چون بطواف بیرون آمدم کعبه را دیدم که گرد یکی طواف میکرد وآنجا رفتم آن عجوزرا دیدم ای عزیز من ملاحظه کن که این بیدینان چه دروغها گفته اند وچه خرابیها بدین اسلام رسانیده اند وچه معجزات را بچه کسان نسبت داده اند هر که اندك شعوری دارد وبیقین میداند که کعبه هرگز بگرد پیغمبران طواف نکرده چه جای پیرزنان دیگر ازجمله کرامات اینطایفه که کذبش برهیچ عاقل پوشیده نیست کراماتیست که بسفیان ثوری نسبت داده اند.

عطار درتذکرة الاولیاء گفته که یکروز مادرسفیان بربام رفته بود و بربام همسایه آب کامه بود انگشتی بدان ترشی زده بود ودردهان نهاده چنانچه رسم زنان

باشد سفیان درشکم مادرطپیدن گرفت وچندان سر برشکم مادر زدکه مادر را از آن حرکت بخاطر آمد برخاست وبخانه همسایه رفت وبحلی خواست تا او آرام گرفت.

شك نیست که این خبر محض کذب ودروغست اینمرد از جمله بیگانگان اهل بیت علیهم السلام بوده ودر کتاب کلینی وکتاب رجال احادیث در مذمتش نقل شده اینمرد چون ازاولیاء وفقهای اهل سنت بوده وبمجلس حضرت امام جعفر صادق(ع) می آمده وبر حضرت امام علیه السلام اعتراضات میکرده وشقاوت او نزدعلمای شیعه کمال ظهور دارد وازجمله احادیث مذمت او اینحدیث است که محمدبن یعقوب کلینی درکتاب کافی ازسدیر روایت کرده که گفت که حضرت امام باقر(ع) گفت که یاسدیر أفاریك الصادین عن دین الله بلاهدی من الله و کتاب مبین ان هولاء الا خابث ثم نظر الی ابی حنیفة وسفیان الثوری فی ذالك الزمان وهم حلق فی المسجد فقال هولاء الصادون عن دین الله بلاهدی من الله ولا کتاب مبین ان هولاء الاخابث او جلسوا فی بیوتهم فجال الناس فلم یجدوا احداً یخبرهم عن الله تبارك و تعالی وعن رسول الله صلی الله علیه و آله حتی یأتونا فنخبرهم عن الله تبارك و تعالی وعن رسول الله صلی الله علیه و آله

معنی حاصل اینحدیث اینست که سدیر گفت که حضرت امام محمد باقر (ع) گفت که یاسدیر آیا بتو بنمایم آنکسانیرا که مانعند ازدین خدا بعدازآن نظر کرد بابوحنیفه وسفیان ثوری درآنوقت وایشان حلقها زده بودند درمسجد پس گفت که اینجماعتند که راه دین خدارا برمردم بسته‌اند این خبیث‌ترین خلق اگردرخانهای خود بنشینند پس مردم خواهند گردید وکسی‌را نخواهند یافت که حدیث ازخداو رسول ازبرای ایشان بگوید پس نزد ما خواهند آمد وماحدیث ازخدا و رسول از برای ایشان خواهیم گفت.

شك نیست درینکه این کذابان ومدعیان اهل بیت علیهم السلام را بیحرمت ساختند ومردمانرا ازایشان بیگانه گردانیدند.

دیگر ازجمله کرامات اینطایفه که کذبش ظاهر وبدیهیست اینست که عطار در تذکرة الاولیاء نقل کرده که شیخ جنید سخن میگفت مریدی نعره زد شیخ اورا از آن منع کرد وبسیار برنجانید و گفت اگر بعدازاین نعره زنی مهجورت گردانم پس شیخ کلمات آغاز کرد و آن جوان خویشتن را نگاه داشت تاکار بجائی رسید که طاقتش نماند سربگریبان فرو برد وبسوخت وبیفتاد اورا دیدند درمیان دلق سوخته و خاکستر شده .

دیگر ازجمله کرامات ارباب طریقت که کذبش برهیچ صاحب شعور پوشیده نیست اینست که عطار ازابراهیم شیبانی که ازاکابر اولیای اهل سنت است نقل نموده بعد این که اورا مدح وثنا کرده گفته که او گفت که چهل سال در زیر سقف نخفتم مگر درزیر سقف بیت المعمور وگفت یکبار درحمام شدم وآبی برخود گذاشتم جوانی چون ماه اززاویه حمام آواز داد که تاچند آب برظاهر پیمائی یکبار آب بباطن فرو گذار .

گفتم تو ملکی یاجنی یاانسی، بدین زیبائی گفت هیچکدام من آنقطه ام زیر بای بسم الله

گفتم این همه مملکت تست گفت ای ابراهیم ازپناه خود بیرون آی تامملکت بینی ممکنست که اگر راست گوید جوان ستم ظریف خوش طبعی بوده واینمرد را بغایت احمق وابله میدانسته باوی ستم ظریفی کرده واین احمق گمان کرده که آن جوان راست گفته

دیگر ازجمله کرامات ارباب طریقت که برهیچ عاقل پوشیده نیست که کذب ودروغست کراماتیست که ملای روم بدقوقی مجهول که از اولیای اهل سنت است نسبت داده ودرمثنوی آنرا بنظم آورده ودر آن شاعریها کرده اززبان او گفته

هفت شمع از دور دیدم ناگهان   اندرون ساحل شتابیدم بدان

نور شعله هر یکی شمعی از آن | پر شده خوش تا عنان آسمان
باز میدیدم که میشد هفت یك | می شکافد نور او جیب فلك
باز آن یکبار دیگر هفت شد | مستی و حیرانی من رفت شد
بیشتر رفتم دوان کان شمعها | تا چه چیز است ازنشان کبریا
ساعتی بیهوش و بیعقل اندرین | اوفتادم بر سر خاك زمین
باز با هوش آمدم بر خواستم | در روش گوئی ز سر تا پاستم
هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد | نورشان میشد بسقف لاجورد
باز هریك مرد شد شکل درخت | چشم در سبزی ایشان نیکبخت
هر درختی شاخ بر سدره زده | سدره چه بود از خلا بیرون شده
بیخ هر یك رفته در قعر زمین | زیر تر از گاو ماهی بد یقین
گفت راندم بیشتر من نیکبخت | بازشد آن هفت جمله یکدرخت
هفت میشد فرد میشد هر دمی | من چه سان میگشتم از حیرت همی
بعد از آن دیدم درختان در نماز | صف کشیده چون جماعت کرده ساز
یکدرخت از پیش مانند امام | دیگران اندر پس او در قیام
آن قیام آن رکوع وآن سجود | از درختان پس شگفتم مینمود
بعد دیری گشت آنها هفت مرد | جمله در قعده پی یزدان فرد
چون به نزدیکی رسیدم من زراه | کردم ایشانرا سلام از انتباه
قوم گفتندم جواب آن سلام | ای دقوقی مفخر و تاج کرام
گفتم آخر چون مرا بشناختید | پیش ازین بر من نظر ننداختید
از ضمیر من بدانستند زود | یکدگر را بنگریدند از فرود
پاسخم دادند کای جان عزیز | چون بپوشیده است اینها بر تونیز
هردلی کو درتحیر با خداست | کی شود پوشیده را ازچپ وراست
بعد از آن گفتند ما را آرزو | هست بر تو اقتدای خوبرو

گفتم آری لیك یکساعت که من
مشکلاتی دارم از دور ز من

اقتدا کردند آنشاهان قطار
در پی آن مقتدای نامدار

چون قیامت پیش حق صفها زده
در حساب و در مناجات آمده

ایستاده پیش یزدان اشك ریز
بر مثال راست خیز رستخیز

آن دقوقی از امامت کرده ساز
اندر آن ساحل در آمد در نماز

وان جماعت در پی او در قیام
اینست زیبا قوم و بگزیده امام

ناگهان چشمش سوی دریا فتاد
چون شنید از سوی دریا داد داد

درمیان موج دید او کشتئی
در قضا و در بلا و ز شتئی

هم شب وهم ابر و هم موج عظیم
این سه تاریکی واز غرقاب بیم

تند بادی همچو عزرائیل خاست
موجها آشوفت اندر چپ وراست

اهل کشتی از مهابت کاسته
نعره و واویلها برخواسته

دستها در نوحه بر سر میزدند
کافر و مؤمن همه مخلص شدند

چون دقوقی آن قیامت را بدید
رحم او جوشید و اشك او دوید

گفت یارب منگر اندر فعلشان
دستشان گیرای شه نیکو نشان

خوش سلامتشان بساحل بازبر
ای رسیده دست تو در بحر و بر

چون که کشتی وارهید آنجا بکام
شد نماز اینجماعت هم تمام

فج فج افتادشان با همدگر
کین فضولی را که کرد از ما زسر

هر یکی با آن دگر گفتند سر
از پس پشت دقوقی مستتر

گفت هریك من نکردستم کنون
این دعائی از درون نی از برون

گفت ها ناکین امام ما ز درد
بوالفضولانه مناجاتی بکرد

گفت آن دیگر که ای یار یقین
مر مرا هم مینماید اینچنین

او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مختار مطلق اعتراض

چون نگه کردم سپس تا بنگرم
که چه میگویند آن اهل کرم

يك از ايشان را نديدم در مقام　　　رفته بودند از مقام خـود تمام

شك نيست درينكه هرعاقل صاحب بصيرت كه اينحكايت مضحك را بشنود جزم ميكندكه دروغ محض است يا خيال نيكست اهل سنت چون بصيرت خود را باخته‌اند وامام خودرا نشناخته اند بنابرين فريب اين دروغگويان بيمعـرفت خورده‌اند .

ديگر ازجمله كرامات معلوم الكذب كه ملاى روم درمثنوى آورده كراماتيست از شيخ عبدالله مغربى نقل كرده

گفت عبدالله شيخ مغربى　　　شصت سال ازشب نديدم‌من شبى

من نديدم ظلمتى درشصت سال　　　نه بروز و نه بشب بى اعتدال

صوفيان گفتندصدق وقال او　　　شب هميرفتـم در دنبـال او

روى پس ناكرده‌ميگفتى بشب　　　هين كه آمدميل كن درسوى چپ

باز گفتى بعديكدم سوى راست　　　ميل كن زيراكه خارى پيش پاست

براهل بصيرت پوشيده نيست كه اگر راست باشد كه درشب صوفيان ازعقب او رفته اندو او بايشان گفته كه بجانب چپ رويد كه كوهى درپيش است وبعداز آن ايشانرا گفته كه بجانب راست رويد كه خارى درپيش پاست بى شبهه احمقانرا فريب‌ميداده بدروغ اين گفتگوها ميكرده‌و بيخردان گمان ميكرده‌اند كه راست ميگويدپس گاهى بجانب‌راست‌و گاهى بجانب چپ ميرفته‌اند وديگراز كرامات‌معلوم‌الكذب كراماتيست كه ملاى روم بدرويش مجهولى نسبت داده ودرمثنوى گفته كـه درويشى دركشتى بودهميان‌زرى دركشتى گم شداهل كشتى درويش‌را متهم بدزدى ساختند وبدرويش گفتند :

دلق بيرون كن برهنه شوزدلق　　　تا زتو فارغ شود اوهام خلق

گفت يارب‌مرغلامت راخسان　　　متهم كردند فرمان در رسان

چون‌بدرد آمددل‌درويش از آن　　　سربرون كردندهرسو ماهيان

ماهیان بیحد از دریای ژرف | دردهان هریکی دری شگرف
هر یکی دری خراج ملکتی | کزاله است این ندارد شرکتی
درچندانداخت در کشتی وجست | مرهوارا ساخت کرسی و نشست
خوش مربع چون شهان برتخت خویش
او فـراز اوج و کشتی اش بـه پیش
گفت رو کشتی شمارا حق مرا | تـا نبـاشد بـا شما دزد گـدا
بانك کردنداهل کشتی کی همام | ازچه دادندت چنین عالی مقام
گفت از تهمت نهادن برفقیر | وزحق آزاری بی چیزی حقیر

بازدرمثنوی نظیراینحکایت دروغ حکایتی ازابراهیم ادهم که ازاولیای اهل سنت است نقل نموده که در کنار دریانشسته بود ودلق خودرا میدوخت درین اثنا یکی از امرا اورا براینحال بدید بعدازآنی که ابراهیم راسجده کرد درخاطرش گذشت که ابراهیم ازپادشاهی گذشته ونشسته دلق دوزی میکند.

شیخ واقف گشت از اندیشه اش | شیخ چون شیراست ودلها بیشه اش
شیخ سوزن زود در دریا فکند | خواست سوزن را بـاآواز بلند
صد هـزاران مـاهی اللهیئی | سـوزن زر در لب هـر مـاهی
سر بر آوردند از دریـای حق | که بگیر ای شیخ سوزنهـای حق
روبدو کرد وبگفتش کای امیر | ملك دل بـه یاچنان ملکی حقیر
این نشان ظاهراست این هیچ نیست | تا بباطن در روی بینی تو چیست

پس اینجماعت باین دعواهای دروغ عوام رافریب میداده اند وبااینحال دعوی دوستی ابوبکر وعمر وعثمان ومعویة بن ابی سفیان مینموده اند وایشانرا رواج تمام میداده اند وجماعتی ازینطایفه که درعصر ائمه اهل بیت بوده اند باائمه (ع) مناقشه و مجادله مینموده اند ودر کتاب کلینی حکایت مجادله سفیان ثوری واصحابش باحضرت امام جعفر(ع) مذکور است .

اینطایفه درترواج مذهب باطل و ابطال مذهب حق سعی تمام میکرده‌اند و حیلها ومکرها می کرده‌اند که مردمان ایشان را صاحب کرامات ومعجزات دانند و با اینحال دم ازدوستی ابابکر وعمر وعثمان میزده‌اند وایشانرا رواج میداده‌اند ملاجامی که ازاکابر تابعان حلاج و بایزید است در کتاب نفحات گفته که خرقه ابوبکر در پیش شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده وشیخ دروقت عبادت آنرا می پوشیده واینطرفه است که شیخ مذکور ازبرای فریب عوام‌الناس ازبرای رباعیات خود خاصیتها نقل کرده و عامیان وبیعقلان تصدیقش نموده‌اند اینمرد مثل سایر تابعان حلاج وبایزید درغایت ضعف عقل بوده .

عطار درتذکرةالاولیا گفته که نقلست که باری شیخ ابوسعید ابوالخیر قصد زیارت مرو کرد بفرمود تا کلوخ استنجا درتوبره نهادند گفتند که یاشیخ درمرو کلوخ یافت می‌شود گفت ابوبکر واسطی که سر موحدان وقت خویش بوده گفته است که خاك مرو خاکی زنده است رواندارم که بخاکی استنجا کنم که زنده باشد و اورا ملوث کنم وعنقریب بیان احوال اوخواهد شد .

فصل

درذکر چندنوع ازبدعتهای تابعان حلاج وبایزید که بعضی از آن دلیلست برضلالت وکفروالحادایشان وازجمله بدعتهای اینطایفه که دلیل کفر ایشانست اینست که این گمراهان بنحوی ازتناسخ قایل شده‌اند وبی‌شبهه اهل تناسخ کفره وزنادقه وملاحده‌اند قاضی‌زاده لاهیجی که ازعمدهٔ اینطایفه ضاله‌مضله است درشرح این بیت گلشن گفته :

ولایت‌شد بخاتم جمله ظاهر ‌ ‌ ‌ ‌ براول نقطه هم‌ختم آمد آخر

گفتگوها کرده وحاصل گفتگوهای اواینست که روح اعظم که عبارت ازروح محمدست (ص) مظاهرش درعالم بسیاراست وروح آنحضرت درابدال انبیا و اولیا

وکاملان بروز وظهور نموده وهمچنین همیشه درابدان کاملان بروز خواهد نمود تا آنکه در بدن مهدی(ع) که خاتم الاولیاست بروزوظهور نماید وخاتم الاولیادر حقیقت همان خاتم الانبیاست وگمان ناقص اینطایفه اینست که روح مقدس محمدی (ص) در ابدان خبیثه کاملان اهل سنت همیشه بروز وظهور مینموده و همچنین بروز خواهد نمود تا آنکه مهدی که خاتم الاولیاست ظهور نماید وگویا بنابر این که ابوالحسن خرقانی که ممدوح ملای روم است دعوی میکرده ومیگفته کـه من مصطفای وقتم چنانچه دراحوال اومذکور خواهد شد بازاین شارح گمراه گفته که مقام هدایت و قطبیهٔ کبری درجمیع ازمنه مخصوص حقیقت محمدیست و این بیت گلشن را شاهد خود ساخته :

بود نور نبی خورشید اعظم　　　گه از موسی پدید وگه ز آدم

وازبعضی ازکاملان اینطایفه ضاله نقل کرده که گفته :

گر بگویم شرح حال زندگی　　　نهصد و هفتاد قالب دیده‌ام

وازدیگری ازکاملان اینطایفه نقل کرده که گفته :

موسی وعیسی وپسی زینها　　　یوسف وهرمس وعلی بودم

بازاین شارح ضال مضل گفته که آنچه سنائی فرموده

چون منی هست وبود وخواهد بود　　　بخدا گر بزیر چرخ کبود

باینمعنی فرموده است چه همان یك حقیقت که در هرزمان بصورت کاملان آنزمان بروز نموده وبحقیقت همه یکی اند وبعداز آن گفته که آنچه ازبسیاری از کاملان سابق ولاحق نقل کرده‌اند که ماخاتم الولایه‌ایم همه صادق بوده‌اند واز کمال بینائی همه را نظر بر آن حقیقت صرفه بی تعین شخصی افتاده است غرضش ازین عبارت اینست که چون یکروحست که درانبیا وکاملان وحضرت مهدی که خاتم الاولیاست بروز میکند پس جمعی که دعوی ختم ولایت نموده‌اند صادق بوده‌اند ونظر ایشان برین بوده وشك نیست درینکه ازین قول لازم می آیدکه هرکدام ازکاملان اینطایفه که

دعوی ختم نبوت کنند ایضا صادق باشند و این ضال مضل بعداز آن که باین تناسخ قایل شده ودانسته که تناسخ در پیش اهل اسلام کفر والحاداست خواسته که نامی دیگر برین تناسخ بگذارد وسفیهانرا فریب دهد بنابرین گفته که حمل اینمعنی بر تناسخ نمیتوان کرد زیراکه تناسخ مخصوص بعضی دون بعضی نیست واین بـروز مخصوص کاملانست وبعداز آن گفته که این بروز روح در ابدان کاملان مذهب جمیع اولیاء و عرفاست وکلام باین بیت ختم نموده

گر بروزاست گر تناسخ صرف　　آنچه حق بود گفته شد بشما .

بی‌شبهه آنچه این ضال مضل گفته و دعـوی نموده تناسخ صرف و کفر والحاد و زندقه است .

مخفی نماند که این بروز و تجلی بمذهب ملای روم مخصوص روح محمدی (ص) نیست زیراکه در کتاب مجالس العشاق مذکور است که ملای روم در مرض الموت میگفته که ازرفتن من غمناك مشوید که روح منصور بعداز صدوپنجاه سال بروح شیخ عطار تجلی کرده مرشد اوشد درهر حالی که باشید بامن باشید ومرا یاد کنید تامن باشما باشم برهیچ مؤمن پوشیده نیست که این کذب محض است و عنقریب بیان خـواهیم کرد که منصور ازملاحده وزنادقه بوده دیگر ازجمله بدعتهای ایشان که کفر والحاد محض است اینست که گفته‌اند که چون کسی بریاضت دل خودرا معالجه کند تااینکه صحت یابد وبحقیقت رسد شریعت ازوی ساقط میشود . ملای روم دراول مجلد پنجم مثنوی گفته که برسیدن حقیقت شریعت ساقط میشود واین عبارت اوست

بدانید وآگاه باشید که شریعت همچو شمعیست که ره مینماید باآنکه شمعی بدست آوری راه رفته نشود وکاری کرده نشود چون درراه آمدی این رفتن طریقت است چون رسیدی بمقصود این حقیقت است جهة این گفته است **لوظهرت الحقایق بطلت الشرایع** همچنانکه مسی زر شود یاازخود ازاصل زر بود اورا نه علم کیمیا حاجتست که آن شریعت ونه خودرا در کیمیا مالیدن که آن طریقت است **طلب الدلیل**

بعد الوصول الی المدلول قبیح و ترك الدلیل قبل الوصول الی المدلول قبیح

شریعت همچو علم کیمیا آموختن است یا از استادی یا از کتاب طریقت استعمال کردن آن داروها و مس را در کیمیا مالیدن و حقیقت زر شدن مس کیمیا دانان بعلم کیمیا شادند که ما علم این میدانیم و عمل کنندگان بعمل کیمیا شادند که ما چنین کارها میکنیم و حقیقت یافتگان بحقیقت شادند که ما زر شدیم و از علم و عمل کیمیا آزاد شدیم عتقاءالله ایم کل حزب بما لدیهم فرحون یا مثال شریعت همچو علم طب آموختن است و طریقت پرهیز کردن برموجب طب و داروها خوردن و حقیقت صحت یافتن ابدی و از هر دو فارغ شدن بدانکه حاصل این کلام ملا اینست که چون کسی بحقیقت رسد یعنی از طریق ریاضت بر او ظاهر شود که حق تعالی عین و حقیقت جمیع اشیاء است تکلیف از وی ساقط شود زیرا که غرض از تکلیف رسیدن بحقیقت است پس چون غرض حاصل شود تکلیف ساقط گردد تشبیه کرده است شرع را بشمع و بعلم طب و بعلم کیمیا و حاصل کلامش اینست که چون کسی طی مسافت کند بمقصد رسد دیگر محتاج بچراغ نباشد و چون بطب عمل نماید و صحت اورا حاصل شود دیگر محتاج بطب نباشد و چون مس طلا شود دیگر محتاج بعمل کیمیا نباشد و بی شبهه این قول کفر و الحاد و زندقه است و مخالف ضروری دین اسلام است بلکه مخالف جمیع ادیانست و مذهب حق اینست که عمل بشریعت تا روز مرگ بر همه کس واجب و متحتم است و بدانکه این ابیات مثنوی ملا موافق کلام مذکور اوست در سقوط شریعت .

صاحب دلرا ندارد آن زیان　　گر خورد او زهر قاتل را عیان

آنکه صحت یافت از پرهیز رست　　طالب مسکین میان تب درست

کاملی گر خاك گیرد زر شود　　ناقص ار زر برد خاکستر شود

بی شبهه حاصل معنی این ابیات اینست که هر که بمقتضای شریعت عمل کند و از آنچه شارع از آن نهی کرده واجتناب فرموده پرهیز نماید تا دلش صحت یابد و

کامل شود پس دیگر بروی پرهیز لازم نباشد واگرچنانچه بعد ازمرتبه کمال ترک طاعت وعبادت نماید وانواع فسق وفجور بجای آورد بوی نقصانی ندارد واز کلام حلاجست اینکلام

ان المرء قائم علی بساط الشریعة ما لم یصل الی مقام التوحید واذا وصل الیه سقطت من عینه الشریعة

یعنی انسان بربساط شریعت است تابتوحید نرسیده ودروقتی که بتوحیدرسید ازچشم وی شریعت بیفتد.

عطار درکتاب جوهرذات درین باب گفته

خدا را یافتم دیدم حقیقت   برون رفتم من ازعین شریعت

وباز عطار درکتاب تذکرة الاولیاء گفته که نقلست که ذوالنون مصلائی از برای بایزید فرستاد بایزید آنرا وابس فرستاد و گفت از برای من مسندی فرست که تابر آن تکیه کنم یعنی کار ازنماز گذشته وبنهایت رسیده.

بازعطار درکتاب مذکور ازاحمد جواری که از اکابر اولیای اهل سنت است وجنید درحق او گفته که ابوریحان شام است نقل نموده که ناگاه کتابهارا برداشت و بدریا برد وگفت نیکو دلیل وراهبری بودید مارا امابعد ازرسیدن بمقصود مشغول بودن بدلیل محال باشد که دلیل تاآنگاه باید که مرد درراه بود وچون به پیشگاه رسید درگاه وراهبرراچه قیمت

پس کتابهارا بدریا انداخت وابوالحسن خضری که ازاکابر اولیای اهل سنت است عطاربعداز آنی که اورا مدح وثنا کرده گفتگوها کرده وگفته که خلیفه ازوی پرسید که چه مذهب داری

گفت مذهب امام حنیفه داشتم بمذهب شافعی بار شدم و اکنون مستغرق حالیم که ازهیچ مذهب یاد ندارم گفت آن چیست گفت تصوف ازین کلام فهمیده میشود که اعتقاد قبیح اینطایفه اینست که تا بمعرفت وحقیقت نرسیده‌اند مقیدبشریعت

هستند وچون بمعرفت وحقیقت رسند شریعت ازایشان ساقط شود ومقید بشریعت نباشند .

بازعطار درکتاب مذکور ازابوالحسن خرقانی که ازعظمای اهل سنت است نقل کرده که گفت پنج تکبیر کردم یکی بردنیا دوم برخلق سیوم برنفس چهارم بر آخرت پنجم برطاعت این کلام صریحست که طاعت را برخود واجب بلکه جایز نمیدانسته وشبستری در گلشن درباب سقوط شریعت نزد وصول بحقیقت گفته

تبه گردد سراسر مغز بادام گرش از پوست بخراشی که خام
ولی چون پخته شد بی پوست نیکوست اگر مغزش بر آری بر کنی پوست
شریعت پوست و مغز آمد حقیقت میان این و آن باشد طریقت
خلل در راه سالك نقص مغز است چه مغزش پخته شد بی پوست مغز است

وایضا صاحب گلشن گفته

چو برخیزد ترا این پرده ازپیش نماند دین وآئین مذهب وکیش
من و تو چون نماند در میانه چو کعبه چو کنش چو دیر خانه

وعنقریب اشعار سنائی که مشعر باین معنیست مذکور خواهد شد مخفی نماند که این مقام را مقام بیرنگی نیز میگویند چنانچه ملای روم درمثنوی گفته

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسئی با موسئی در جنك شد
چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی

ودرموضع دیگر گفته

زانکه عاشق دردم نقدست مست لاجرم ازکفر و از ایمان برست
کفر وایمان هردو چون دربان اوست اوست مغز و کفر ودین اورا دو پوست

پس اعتقاد ایشان اینست که چون کسی بمدد وریاضت وعشق از عقل وحس مجرد شود از دو پوست ایمان وکفر بیرون رود ودراینمقام تکلیف نباشد

وبی شك این مذهب غیرمذهبها وملتهاست چنانچه ملای روم اقرار واعتراف

بدان نموده و گفته :

ملت عشق ازهمه دینها جداست　　　عاشقانرا مذهب وملت خداست

وسیداجل اعظم ابوتراب مرتضی بن الداعی الحسینی الرازی علیه‌الرحمه که ازاکابر فضلای شیعه امامیه است درکتاب تبصرة‌العوام ازینطایفه درین‌باب اعتقادات قبحیه نقل نموده که من درشرم‌ازنقل آن اعتقادات متفکر ومتردد شدم‌تا آنکه‌رجوع باستخاره کردم استخاره نقل کردن خوب آمد ونقل نکردن بدبنابرین نقل کردم و لیکن بعبارتی هموارتر گفته که اینجماعت میگویند که ما واصلیم‌بحق ونماز وروزه وزکوة وحج واحکام دیگر مقررشده که تاسالك‌بدان مشغول شده و تهذیب اخلاق حاصل نماید و اورا معرفت حق حاصل گردد یعنی بحق رسد و چون واصل شد تکلیف ازوی برخاست وهیچ چیزازشرایع دین‌واجب نیست هرچه او کند نیکوبود وطی مادرودختر وخواهر وپسر وشرب خمر ومال مردم بروی حلال باشدو کسی را بروی اعتراضی نبود واگردیگری باوی مباشرت‌کند مباح بود و گفته‌اند که اگر یکی ازین واصلانرا شهوت حرکت‌کند وخواهدکه بایکی ازواصلان‌که مرتبه‌کمال معرفت رسیده مباشرت نماید و آن واصل کامل مضایقه کند ازدرجهٔ‌کمال ساقط‌شود وازدایره اعتبار خارج گردد بلکه کافر شود و اگرکودکی یازنی که در مرتبه نقص باشند وبمرتبهٔ‌کمال ومعرفت‌نرسیده باشند کامل واصلی باایشان مقاربت کند ایشان بمرتبه‌عالی ولایت‌رسندبی آنکه‌مجاهده کرده‌باشندوریاضتی کشیده باشندزیراکه‌راحتی بواصل‌کامل رسانیده‌اند و گفته که اینمذهب جمیع عارفانست که‌درزمان‌ماانده‌وایشان اعتقاد ندارند بسوآل‌قبروقیامت وحشر ونشروگویند که عالم قدیمست ای عزیزمن گویا سبب خوب آمدن استخاره درنقل این قول‌قبیح شنیع این باشد که شیعیان و دوستان اهل بیت علیهم‌السلام‌مطلع شوندبرین اعتقادات‌باطله‌فاسده پس خداراشکر نمایند بردوستی ومتابعت اهل‌بیت(ع) وبرعقایدصحیحه ایشان .

رباعی

صدشکر که من مذهب جعفر دارم   با بغض عمر هوای حیدر دارم
خرمهرهٔ مهر عمر از من مطلب   من جوهر یم متاع جوهر دارم

علامه حلی رحمة الله علیه که ازاکابر علمای امامیه است وشاه سلطان خدابنده ببرکت ارشاد او درمذهب امامیه رسوخ تمام بهمرسانید .

درکتاب نهج الحق وکشف الصدق بعدازآنی که ابطال مذهب حلول و اتحاد کرده ومذمت اعتقاد اینطایفه نموده کلامی ادافرموده اند که معنیش اینست که عبادت اینطایفه رقص ودستك زدن وغناست وحال آنکه عیب کرده است الله تعالی کفار جاهلیت رادراین باب وگفته است وما کان صلوتهم عندالبیت الامکاء وتصدیه وکدام غفلتست ابلغ از غفلت کسی که برکت میجویدازکسی که عبادت میکند باآنچه الله تعالی عیب کرده است بدان کفار راپس بدرستی که چشمهای سرایشان کورنیست ولیکن چشم دل ایشان کورست ومن مشاهده کردم جماعتی ازصوفیه رادر حضرت امام حسین (ع) که ایشان نماز شام کردند سوای یك شخص که نشسته بود ونماز نکرد بعدازآن یکساعت که گذشت نماز عشا کردندسوای آنشخص پس ازبعضی ازیشان پرسیدم ازسبب ترك نماز آنشخص گفت که این شخص چه حاجت بنماز دارد وحال آنکه واصل شده آیا جایز است که بگرداند درمیان خود وخدا حاجبی و مانعی گفتم نه پس گفت نماز حاجبست درمیان عبدورب بعدازین حکایت علامه رحمه الله علیه گفته نظر کن ای عاقل باینجماعت اعتقادات ایشان درمعرفت آنچنان بود که گذشت عبادتشان آنچنان که مذکورشدوعذرایشان درباب ترك نماز آنچنانچه گفته شد وبااینحال اینجماعت درپیش مخالفین ابدالند پس این مخالفان که ایشانرا ابدال میدانند اجهل جهالند ای عزیز من علامه رحمه الله علیه سنیانرا مذمت کرده که فریفته اینجماعت شده اند و خبراز زمان مانداشته که شیعیان نیزبنابرجهل و نادانی فریفته این حیله گران خواهند شد

درواقع ازسنیان عجب نیست اگر فریب اینجماعت خورده باشند زیرا که ایشان امامان آل محمدرا (ص) که پادشاهان دین ودنیابودند نشناختند و بنورارشاد ایشان هدایت نیافتند پس بااینحال چه عجبست که ایشان گرفتار دام غولان بادیه ضلالت شوند اما ازدوستان اهل بیت علیهم السلام بغایت عجبست که فریفته این نوع گمراهان و گمراه سازندگان شوند والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم دیگر از بدعتهای اینطایفه عاشقی دختران وزنان وپسرانست اینجماعت درباب فضل عشق وعاشقی رساله‌ها و کتابها تصنیف کرده‌اند ومردمانرا بدان ترغیب نموده‌اند وحکایت عشقبازیهای پیران و اولیای خود را درکتابهای خود نقل نموده‌اند قاضی میرحسین که از مخلصان و معتقدان حلاج وبایزید است درکتاب فواتح نقل کرده که محیی الدین درباب صدو هفتاد وهفتم ازفتوحات گفته که شیخ روزبهان در مکه عاشق شد وخرقه بینداخت وبعداز انقضای آنحال بازخرقه بپوشید وازنجم کبری نقل نموده که درکنار شهرنیل عاشق دختری شدم چندروز نمیخوردم و نمی آشامیدم الاماشاءالله تا آنکه نار عشق بسیارشد پس نفس میکشیدم ونفسم آتش بود پس هرچند نفس آتشین میکشیدم در برابر آن آتشی از آسمان ظاهرمیشد واین دو آتش بهم میرسیدند در میان من و آسمان ودیگر دروغها گفته و بعدازتمام حکایت قاضی میرحسین ابیاتی ذکر نموده که از آنجمله این دوبیت است :

هردل که بسوی دلبری مایل نیست ... اورا زحیات بهرهٔ حاصل نیست
رندی کـه خبر ز سر مستی دارد ... هرگز نفسی زعاشقی خالی نیست

باز از نجم کبری نقل نموده که دربلادمغرب بیکی عاشق شد پس مسلط ساختم براوهمت را واورا گرفتم وبستم واورا ازغیرخودمنع نمودم ورقیبان بودند پس معشوق خاموش شد وبزبان حال بامن گفتگومیکرد ومن میفهمیدم تا آنکه کاربجائی رسید که من اوشدم واو من شد پس آمـد بنزدمن روح اودر وقت سحر ورورا برخاك میمالید ومیگفت یاشیخ الامان الامان کشتی مرا دریاب مرا بس گفتم چه میخواهی

گفت میخواهم که بگذاری که پای ترا ببوسم پس اذن داده اوراپس پای مرا ببوسید درروی خودرا برداشت پس روی اورا بوسیدم تا آنکه استراحت کرد ومطمئن شد بسینه‌ام

ای خردمندان نظر کنیدو ببینید که این احمقان چه دعواهای محال مینموده‌اند وابلهان بی بصیرت چه نوع تصدیق ایشان میکرده‌اند بی شبهه هر که تتبع احوال حضرت رسول‌الله (ص) و صحابه آنحضرت و ائمه معصومین علیهم‌السلام و اصحاب ایشان وصلحای شیعه وعلماواولیای شیعه که بعداززمان ائمه علیهم السلام تا زمان‌ما بوده‌اند نموده باشد حکم جزم کند که این نوع دعویهای این بیدینان تمام دروغ و باطلست صحابه واصحاب ائمه علیهم‌السلام وشیعه ایشان هرگزعشق وعاشقی راجایزندانسته‌اند وهرگز دعوی نکرده‌اند که روح معشوق یاروح دیگری ازبدن خلع شود ومجسم ومحسوس شود این بیدینان ازبرای رواج کفر والحاد خود این دروغها میگفته‌اند بسرانرا فریب میداده‌اندبلکه دعوی کرده‌اند که کاملان هرگاه خواهند روح خودرا بهرصورتی که اراده کنند در آورند جامی درکتاب نفحات ازمحیی‌الدین نقل کرده که درفتوحات گفته که شیخ اوحدالدین کرمانی گفت که درجوانی خدمت شیخ خودمیکردم ودرسفر بودیم ووی درعمارتی نشسته بود وزحمت شکم داشت چون بجائی رسیدیم که آنجابیمارستانی بود درخواست کردم که اجازت ده که داروئی بستانم که نافع بود چون اضطراب مرادید اجازت دادورفتم دیدم شخصی درخیمه نشسته وملازمان‌وی بربای ایستاده وپیش وی شمعی افروخته‌اندویرا نمی‌شناختم چون مرادرمیان ملازمان خود دید برخاست وپیش من آمد ودست مرابگرفت وگفت حاجت تو چیست حال شیخ بوی گفتم فی‌الحال داروئی حاضر کرد وبمن داد وبامن بیرون آمد و خادم شمع را همراه می آورد وترسیدم که شیخ آنرا بیند وبیرون آید ویرا سوگنددادم که بازگرد بازگشت پیش شیخ آمدم ودارو آوردم وان‌اکرام واحترام که آنشخص کرده بود باشیخ بگفتم شیخ تبسم کرد وگفت:

ای فرزند چون اضطراب ترا دیدم مرا بر تو شفقت آمد لاجرم ترا اجازت دادم چون آنجا رسیدی ترسیدم که آنشخص که امیر آن موضع است بتو التفات نماید و شرمنده شوی ازهیکل خود مجرد شدم وبصورت آنشخص بر آمدم ودرموضع وی بنشستم چون تو آمدی ترا گرامی داشتم وکردم آنچه دیدی شك نیست درینکه این بیدینان این دروغها را ازبرای فریب عوام کالانعام میساخته‌اند وحاجتهای خودرا از ایشان حاصل میکرده‌اند اینمرد که ناقل اینحکایتست که او حدالدین باشد عنقریب نقل خواهد شد که درحالت چرخ ووجد وسماع سینه رابرهنه میکرده وبسر ساده مقبولی که در آن مجلس بوده سینه‌اش رابرهنه میکرده وسینه برسینه‌اش میگذاشته وچرخ میزده و اگرنه این نوع دروغهای عام فریب باشد کی این نوع کارها توانند کرد.

وعطار درتذکره گفته که ابوحفص که ازاکابر اولیای اهل سنت است درابتدای حال عاشق کنیزی بود چنانچه قرار وآرام ازوی رفته بود اوراگفتند که درشهرستان کهن جهودیست جادوگر تدبیر کار تواوکند پس نزدیك او رفت وحال خویش با او گفت جهود گفت که ترا چهل روز نماز نباید کرد ودرین چهل روز باید که از توهیچ کارخیری واقع نشود ونام حقتعالی بر زبان نباید راند تا من جادوئی بکنم و کارتو برآید ومراد تو حاصل شود :

ابوحفص گفت که چنان کنم مدت چهل روز عبادت نکرد بعداز چهل روز پیش جهودی رفت درراه سنگی افتاده بود بسر انگشت پای بکناری انداخت پس جهودی سحر آغاز کرد اثرنکرد ابوحفص راگفت توکارخیری کردهٔ که جادوئی اثرنمیکند ابوحفص گفت هیچ کار خیری نکرده‌ام مگردرراه سنگی بکنار افکندم بعداز آن جهودی اورا نصیحت کرد پس بنصیحت او هدایت یافت وتوبه کرد

وعطار ازمحمد مرتعش که ازاولیای اهل سنت است نقل کرده که تشنه بود بدرخانهٔ رسید آب طلب کرد دختری آب بوی داد عاشق آن دخترشد ودیگر از

اولیای اهل سنت عتبه غلام است.

عطار در تذکرة الاولیا نقل کرده که عاشق زنی شد پس زن مطلع شد و گفت عاشق چه چیز من شدهٔ گفت عاشق چشم تو پس چشم خود را کنده بنزد عتبه فرستاد گفت چشمیکه نامحرم دیده باشد کنده به و عبدالله مبارك که از اکابر اولیای اهل سنت است عطار نقل کرده که عاشق کنیزکی شد چنانچه قرار نداشت شبی درمیان زمستان که بغایت سرد بود در زیر دیوار معشوقه بایستاد تا بامداد بانتظار مشاهده وهمه شب برف بروی میبارید و شیخ صنعان که از اکابر این طایفه است در بلاد روم عاشق دختر بت پرستی شده چنانچه درمیان اینطایفه مشهور است ومعشوقه اورا تکلیف شرب خمر وبت پرستی ومصحف سوختن وخوك چرانی کرد پس دعوتش اجابت کرد ومقصدش را بر آورد.

شیخ عطار حکایتش را بتفصیل درمنطق الطیر بنظم آورده ودر آن شاعریها کرده واز آنجمله این ابیاتست:

شیخ صنعان پیر عهد خویش بود	در کمالش هرچه گویم بیش بود
شیخ بود اندر حرم پنجاه سال	بامرید چهارصد صاحب کمال
هر مریدی کار از بودی عجب	هم نیاسود از ریاضت روز و شب
هم عمل هم علم باهم یارداشت	هم عیان هم کشف وهم اسرار داشت

ای دوستان اهل بیت نظر کنید وببینید که گمراهان بادیه ضلالت چه نوع پیران وپیشوایان دارند پیر صاحب کمال صاحب چهارصد مرید صاحب کشف ایشان بعد از پنجاه سال مجاورت مکه وپنجاه حج چه نوع اعمال ازوی سرزده پس شکر متابعت اهل بیت ومذهب صحیح خود بجای آورید زیرا که هرگز کسی بیکی از شیعیان اهل بیت علیهم السلام نسبت عشق و عاشقی نداده بلکه همیشه اینطایفه عشق را مرض میدانسته‌اند واز آن مجتنب میبوده‌اند و احادیث درباب منع از نظر بر پسران امرد

و مذمت عشق از اهل بیت علیهم السلام روایت نموده‌اند و عنقریب مذکور خواهد شد .

بدانکه سلطان حسین میرزای بایقرا که ازملوك اهل سنت است واز گمراهان امت است کتابی دربیان عاشقیهای اولیای اهل سنت تصنیف نموده و آنرا بمجالس العشاق موسوم ساخته مناسب اینست که درینمقام نقل بعضی از عاشقیهای اولیای اهل سنت درین کتاب نمائیم تابر اهل بصیرت ضلالت اینطایفه ظاهر وروشن گردد درین کتاب گفته که خضرویه که ازاکمل مشایخ بلخست درخراسان مثل او در آنزمان کم بوده عاشق بایزید شد وبایزید جوانی بود درصورت ومعنی درحد کمال و هر روز عشق او درتزاید می‌شد وحضرت یعنی بایزید مغناطیس‌وار دل سنگین آن جوانرا بربود واز آن آهن آینه ساخت وروی برروی او بداشت تابنمود در او آنچه نمود والحمدلله والمنه که اولیای شیعه که نامهای شریف ایشان درکتب شیعه مذکور است نه هرگز عاشق بوده‌اند ونه معشوق

نجم کبری درین کتاب مذکوراست که او عاشق وشیفته شیخ مجدالدین بغدادی گشت یافت که میل او بلعب شطرنجست اورا مرخص ساخت ورباعی چنداز شیخ درعشق مجدالدین نقل نموده ودرباب شیخ مجدالدین گفته که در سن هفده سالگی بملازمت شیخ نجم الدین کبری رسیدو بغایت صاحب جمال بود وچون به بیست وچهار رسیدبا آنکه محاسن داشته شکل او تغییر نکرده بودوعظ میفرمود مادر سلطان محمد خوارزمشاه عورتی بوده بغایت جمیله وارادتی تمام بشیخ مجدالدین داشت اکثر اوقات دروعظ ایشان حاضر میبود و گاهی نیز بزیارت ایشان میرفته مردم زبان طعن دراز کردند ودرخلوت بایکدیگر می گفتند وروز بروز اعتقاد مادرسلطان بیشتر میشد تا آنکه درین اثنا شیخ مجدالدین تعلقی تمام بیکی ازمحبوبان سلطان پیداکرد و درعشق او رباعیات میگفت سلطان ازعشقبازی او بدان جوان واقف شده بود و مدعیان فرصت جستند تاشبی که سلطان بغایت مست بودعرضه داشتند که مادرتو بمذهب امام اعظم

به نکاح شیخ مجدالدین در آمد و سلطان از تعلق او بمحبوب چیزی در خاطر بوده واین واقعه علاوه آن شد و بسیار خاطرش بر آشفت وفرمود تا شیخ را بدجله انداختند و درین کتاب مذکور است :

که شیخ عطار را حالتی غریب روی داد ودکان خودرا بغارت داد طریق فقر وفنا پیش گرفت .

بعضی میگویند که پیر ارشاد او شیخ صنعان بوده واز ملای روم نقل کرده که او گفته که بعد از صد و پنجاه سال روح منصور تجلی کرد بروح عطار و مرشد او شد و گفته که او از اهل قریه کندشین نیشابور بوده وعاشق پسر کلانتر قریه مذکور شده و گفته که این ابیات در آن محل وارد شده :

در عشق چو من توام تو من باش　　　یکپیرهنست گو دو تن باش
چون جمله یکیست در حقیقت　　　گو یکتن را دو پیرهن باش

شك نیست در ینکه معنی این شعر کفر است زیراکه مبنی بر وحدت وجودست و باز گفته که آن جوانرا دیدی روی بروی نشسته این راخواندی واز آنجمله این دو بیت است :

عشق را سر برهنه باید کرد　　　بر سر چارسوی رسوائی
عشق با نام وننك ناید راست　　　ندهد دست عشق و رعنائی

وغزل دیگر نقل کرده که گاهی بنوشتی وبمعشوق دادی بدا حال کسی که هادی ورهنمای او شیخ صنعان باشد وروح پلید حلاج هادی ومربی او باشد وعنقریب بیان کفر حلاج خواهیم کرد و بااینحال عمر را بعشق وعاشقی وبیحیائی گذراند هرگز هیچکس از صحابه رسول‌الله واصحاب اهل‌بیت رسول‌الله (ص) صاحب این اعمال واحوال نبوده‌اند و احوال ایشانرا اکابر وعلمای شیعه نقل نموده اند وگفته که در سال ششصد و بیست و هفت لشکر چنگیز بخوارزم و بنیشابور در آمدند او و نجم کبری را بقتل رسانیدند محیی‌الدین عربی که از زندیقان عصر خود بوده درین کتاب گفته که او عاشق شیخ

صدرالدین قونوی بوده واختلاط اول ایشان برینوجه بوده که محیی الدین سواره در کوچه میرفته وشیخ صدرالدین پیاده می آمده ودر نظر اول اضطرابی عظیم دردل محیی الدین پیدا آمده وبدان سبب محیی الدین پیوسته اتش عشق درسینه اش علم میزد دراشتغال بود و بعداز آن بملازمت شیخ رسید وشیخ گاهی براستر وگاهی براسب سواره سیرمیکرد وصدرالدین بدان حسن وجمال غاشیه کشی مینموده هرچند شیخ درپیش اوبزمین می افتاده ومیگفته سوارشو قبول نمیکرد چون بزرك وبزرك زاده آنمردم بوده اوراتعظیم میکرده اندوشیخ راکافروملحد میگفته اند ولعنت میکرده اند صدرالدین از آن انفعال مییافت بعد از آن نقل کرده که بسبب آن انفعال چندروز گویند که بمنزل خود رفت وشیخ بیخودومست شد وبیکبارگی ازدست رفت ونقل کرده که اوراتسلی میدادند ونصیحتهامیکردنداوراتسلی حاصل نمیشد وسبب اینکه مردم اوراکافر وملحد میخواندند ولعنتش میکردنداین بودکه کلمات کفر والحاد اوبسیار بوده وجماعتی ازاهل مذهبش فتواها برکفرش نوشتند و کتاب فتوحات و فصوص دوکتاب اندمشتمل برکفروالحاد بسیارو گفته که این بدبخت درسال ششصدونودوهشت وفات یافته شمس تبریزی که پیرملای روم است دراین کتاب مذکور است که بعضی گفته اند که اوازمریدان رکن الدین سجاسیست که پیراوحدالدین کرمانیست وبعضی گویند که مریدباباخجند کرمانیست ومی شاید که بصحبت همه رسیده باشد وازهمه تربیت یافته باشد ودرآخرکار پیوسته سفر کردی ونمد سیاه پوشیدی وبعد ازحکایت ملاقات اوباملای روم گفته که چون سبب انکارمخالفان وقصدایشان ازروم بحلب رفت وبزیبا پسر ترسائی عاشق شد چون میل آن جوان بشطرنج باختن بود با اوشطرنج بازی میکرد.

وچون مدت مفارقت متمادی شد ملای روم سلطان ولدرا باچندنفردرویش والاغ فرستاد وگفت بروید درفلان محل شمس تبریز بازیباپسری شطرنج می بازد بمجلس اودرآئید واورا بجانب روم آورید وغزلی باایشان فرستاد که این بیت از

آنجمله است .

بروید ای حریفان بکشید یار ما را   بمن آورید حالی صنم گریز پا را

وجماعت رفتند و شمس را بروم آوردند و پسر مرخص شده بتفرج قسطنطنیه رفت و شوق بسر بر شمس غالب شد و میخواستند که او را تسکین دهند بهیچوجه تسکین نمی یافت تا آنکه با ملای روم در خلوت نشسته بودند تا آنکه شخصی از بیرون در اشارت کرد پس برخاست و گفت بکشتنم میخوانید؛ آخر بمصلحت ملای روم بیرون رفت هفت کس دست یکی کرده بودند و در کمین ایستاده کارد بروی زدند واورا بقتل رسانیدند و یکی از آنها علاءالدین محمد بود فرزند ملای روم ظاهر اینست که این جماعت شمس را کافر و ملحد و زندیق میدانسته اند بنابرین اورا بقتل رسانیدند واگرنه قتل او دیگر وجهی ندارد .

وگفته که شیخ نجم الدین رازی در همدان عاشق جوانی زرگر بود تا چنگیزیان پسر را بقتل رساندند و گفته که سیف الدین باخزری که از تربیت یافتگان نجم کبری است عاشق پادشاه بخارا شد واو در حسن وجمال بی همتا بود بعد از فوت معشوق بیتابیها و بیصبریها میکرد وگفته که شیخ عزیز نسفی که از اکابر متصوفه است در بخارا بریکی از پسران امراء سلطان جلال الدین عاشق شده سر رشته اختیار از دستش بیرون رفت وگفته که ملای روم در بلخ در ششم ماه ربیع الاول ششصد و چهار متولد شده و گفته که ملای روم در حوالی زرکوبان میگذشت از آواز ضرب مطرقه برقص در آمد و شیخ صلاح الدین همچو آفتابی از دکان بیرون آمد وسر در قدم ملا نهاد ملا عاشق جمال او شد و درمیان سماع این غزل بگفت .

یکی گنجی برون آمد ازین دکان زرکوبی

زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

ومدت ده سال آن عشقبازی با او بیك حال بود وغزلیات در عشق او بسیار است و دیگر بعد از کلامی گفته که چون پدر صلاح الدین بمرد عشقبازی ملا زیاده گشت و

حسام‌الدین بایشان مصاحب شد ودر آنوقت مثنوی میگفته وشبها از این قبیل بودی که از اول شب تا صباح خواب نکردی ملا القامیکرد و حسام‌الدین مینوشت و مجموع آن نوشته بآواز بلند میخواند

بازبعداز کلامی گفته که ملادرمرض اخیر میگفته که از رفتن من غمناك مشوید که منصور بعداز صدوپنجاه سال بروح شیخ عطار تجلی کرد ومرشد اوشد در هرحالتی که باشید بامن باشید ومرا یاد کنید تامن باشما باشم دیگر گفته که مارا دوتعلقست یکی ببدن ویکی بشما وچون بحکم باری فردومجرد شوم آن تعلق نیزاز آن شما خواهد بود . درپنجم ماه جمادی‌الاخر ششصدوهفتادودو فوت شد .

عنقریب بیان احوال حکیم سنائی درین کتاب خواهدشد که از مریدان خواجه یوسف همدانی بوده واز حکماء آلیهین است ودروقتی ازاوقات سلطان محمودغزنوی را داعیه غزائی شده بود وبدین نیت از شهر بیرون رفته حکیم قصیده آنچنانکه قاعده بود بنام سلطان گفته خواسته که بحمام در آید وبعد از آن عزیمت اردو نماید چون بکلخن حمام رسید آواز آشنائی شنیده گوش کشید ومعلوم کرد که دیوانه‌لای‌خوار است سردریچه کلخن آمده دید که کلخن تاب قدری‌لای شراب ازسوی شکسته در سفال میریزد لای‌خوار گفت بیار بکوری محمودك غزنوی اوکار اسلام بنظام رسانیده که این زمان میرود که کار کفررا سرانجام نماید وبعداز آن گفت که کاسه‌دیگر بیار بکوری سنائیك شاعر که اورا خدای برای چکار آفریده واوچکار میکند.

حکیم چون این سخن بشنید اوراحالتی غریب‌دست‌داد فسخ عزیمت کرددر کنج انزوا برروی خلق دربسته شیوه‌اهل فقرپیش گرفت وگفته که درمیانهای آنحال شیفته پسرقصابی شده بود همواره‌منزوی ومنقطع می‌بود واز آمیزش واختلاط‌باهل دنیا اعراض می‌نمود ودرتمام عمر کفشی داشت که دروزن به‌پنج‌من رسیده بسکه پاره‌دوزی کرده وته‌برته برروی هم دوخته .

چون ازعشق آن جوان بیطاقتی بسیارمی‌نمود ازروی امتحان که‌به‌بیند که‌در

عشق صادقست یاکاذب آن جوان قصاب ازحکیم گوسفند طلبید کفش پنج من در پیش آن جوان سپرده عزیمت خوارزم فرمود وازسنائی درین عاشقی شعرها نقل کرده که از آنجمله این غزلست .

تاخیال آن بت قصاب درچشم منست
زان سبب چشمم همیشه همچورویش روشنست

تا بدیدم دامن پرخونش اکنون من زرشك
بر گریبان دارم آنچه آنماه را بردامنست

جای دارد دردل پرخونم آن دلبر مقیم
جامه پرخون باشد آنکس راکه درخون مسکنست

بامن از روی طبیعت کس نیامیزد رواست
از برای آنکه من در آبم او درروغنست

گر زبان با من ندارد چرب هم نبود عجب
کانچه او را در زبان بایست در پیراهنست

یکجهان غم را بی‌جانی بدل خواهد زمن
پس بدین قیمت مراورا یکجهان جان برمنست

جان بآرامش جهانیرا همی بخشد بلطف
گرچه کارش همچو گردون گشتن است و کشتن است

جامه وصلش همیدوزد دلم از بهر آنکه
تن چوتار ریسمان ودل چوچشم سوزنست

گفتم ای‌جان از پی یك وصل چندین هجر چیست
گفت من قصابم اینجا کردران باکردنست

گرچه باشد باسنائی چون گل رعنا دورو
در ثنای اوسنائی ده زبان چون سوسنست

حکیم بخوارزم رسید حاکم آنجا اعزاز و اکرام نمود و پانصد گوسفند اعلا گذرانید و آن جوان نیز همین عدد گوسفند طلبیده بود چون گوسفندانرا بمطلوب رسانید کفش خودرا بازطلبید آن جوان همانروز اول کفش را گم کرده بود بقصد که ببیند پروای آن دارد که امانت بازطلبد یانه اوخود پروای سرنداشته جمعی حاسدان باحکیم گفتند کسی که کفشی راکه بغایت محقراست نگاه نداشته دلی که برابر صدبحر وبراست چون نگاه خواهد داشت درجواب ایشان گفته

اندرعقب دکان قصاب کویست — وانجاش بهر غرقه بخونی گرویست

ازخون‌شدن دلی که‌میاندیشد — آنجاش هزارخون ناحق بجویست

اگرپرسند که آیامعلوم هست که سنائی چه مذهب دارد در جواب گوئیم که مرید خواجه یوسف همدانی‌بودن شاهدبرین است که سنی‌بوده وهمچنین‌عاشقیهای او دلیلست‌برین زیراکه هرگز عاشقی امردان وزنان ودختران از آداب صلحا و اتقیاء واولیای شیعه نبوده بلکه‌این عمل همیشه مخصوص اولیاء گوشه‌نشینان سنیان بوده ودیگر آنکه درحدیقه مهملات بسیار گفته که موافق مذهب اهل سنت‌است و جماعتی ازپیشوایان اهل‌سنت رامدحها وثناها کرده که احتمال تقیه‌در آن بسیار بعید است ودیگر آنکه‌اهل‌سنت همیشه‌اورا ازخودمیدانسته‌اندوازاکابر خودمیشمرده‌اند ودر کتابهای خود اورا ذکر کرده‌اند وتعظیم وتکریمش نموده‌اند ویك کس‌ازشیعیان که معاصر او بوده‌اند وبعدازوی بوده‌اند اورا ازجمله شیعه نشمرده‌اند وذکراو در کتابهای خود نکرده‌اند واین بسیار بعیداست که اینچنین مردمشهوری شیعه باشدو بااینحال شیعه درباب اوتغافل کرده باشند ونام اورا مذکور نساخته باشند واورا از خود نشمرده‌باشند اگر گویند که مذکور میشود که این قطعه ازسنائیست،

گویند که پیغمبر ما رفت‌زعالم — میراث‌خلافت بفلان‌دادو ببهمان

هر گز ملکی ملك بیبگانه نداده است   رو دفتر شاهان جهان جمله تو برخوان
بادختر و داماد و بنی عـم و نبیره   میراث به بیگانـه دهد هیـچ مسلمان

وهمچنین مذکور میشود که سلطان سنجر بن ملکشاه بعداز فوت پدر نزد حکیم سنائی نوشته فرستاد که مذهب اهل سنت برحق است یامذهب شیعه وخلفای ثلثه برحقند یاائمه اثناعشر وکدام مذهب باطلست و کدام ملت برحق سنـائی قصیده گفته فرستـاد که ازجمله آن قصیده این ابیاتست .

آنـکه اورا برعلی مرتضی خوانی امیر
بـالله از او میتوانـد کفش قنبر داشتن
ازپس سلطان ملکشه چون نمیداری روا
تاج وتخت پادشاهي جز که سنجر داشتن
ازپس سلطان دین پس چون رواداری همی
جزعلی و عترتش محراب منبـر داشتن

درجواب گوئیم که قطعه مذکوره صریحست درامامت اهل بیت علیهم السلام و بطلان امامت غیرایشان وقصیده مشتملست برهجوهای خلفای ثلثه ومدح و ثنـای حضرت مرتضی واولادش واثبات خلافت ایشان پس اگراین قطعه و قصیده ازسنائی میبود سنیان اورا باقبح وجهی هلاك میساختندواورامذمتهای عظیم مینمودند و چـه گنجایش داشت که مفتیان اهل سنت فتوی بقتل اوننویسند واورابقتل نرسانند وحال آنکه مفتیان غزنین چون بنظرایشان بعضی ازاشعار او رسیده بود که مشتمل بود برمذمت معویه وتفضیل حضرت امیرالمؤمنین فتوی بقتل اونـوشتند و لیکن والی غزنین که بهرامشاه باشد راضی بقتل اونشد وگفت این مسئله را بدارالخلافه بغداد باید فرستاد تـاجواب بیاید چون مسئله بدارالخلافه رسید مفتیان وعلمای اهل سنت درآنجا جمعیت نمودند وگفتگوها کردند تاآنکه حکم واقع شد که سنائی بسبب مذمت معویه واجب القتل نمیشود وبدین سبب سنائي خلاصی یافت پس هرگاه مفتیان

غزنین بسبب مذمت معویه نمیخواستند که سنائی را بقتل رسانند پس چه گنجایش دارد که باوجود آنچنین قطعه وقصیده اورا بقتل نرسانند واورا نسوزانند باآنکه اهل سنت چندان مضایقه درمذمت معویه ندارند بلکه ابن ابی الحدید درشرح نهج البلاغه گفته که معتزله بغداد معویه را وجمیع بنی امیه را زندیق میدانند سوای معویه بسر یزید وعمر بن عبدالعزیز واینجماعت معتزله همگی علی را افضل میدانند بلکه خلافت راحق اومیدانند و میگویند که چون علی خلافت را بایشان واگذاشت و باایشان محاربه نکرد ماهم ایشان را وامیگذاریم ونقلست که معزالدوله دیلمی وقتی که از سفر اهواز ببغداد معاودت کرد فرمود تابر مساجد وبقاع این کلمات رابنویسند **لعن الله معویة بن ابی سفیان ولعن من غصب فدك ولعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده ومن نفی اباذر ومن اخرج العباس من الشوری** واین باعث این شد که شورشی در بغداد بهمرسید وشبها سنیان متعصب میرفتند وبعضی از نوشتها را محو مینمودند ومعزالدوله میفرمود تاباز مینوشتند واین فتنه بجائی رسید که معزالدوله برقتل عام عازم گردید تاوزیر محمد بن المهلبی ازخدمت او التماس نمود وقرار براین یافت که کلمات رامحو نمایند وبجای آن کلمات این کلمات نوشته شود لعنة الله علی معویة بن ابی سفیان و لعنة الله علی ظالمی آل محمد واینمعنی باعث این شد که سنیان ساکن شدند وشورش ازمیان ایشان برطرف شد ودرلعن معویه مضایقه نکردند وبدانکه غصب کنندهٔ فدك ازحضرت فاطمه علیها السلام ابوبکر است ومانع دفن امام حسن (ع) نزد قبر جدش عایشه است ونفی کنندهٔ ابوذر ازمدینه عثمانست واخراج کننده عباس ازمشورت عمر است پس ازآنچه مذکور شد معلوم شد که معویه نزد جمیع سنیان اعتبار ندارد و برمضایقه درمذمت ولعن وسب اوندارند وچگونه مضایقه داشته باشند در لعن کسی که حضرت امیر(ع) باچندین هزار کس ازعلما وصلحای صحابه بااو محاربه مینمودند واورا لعن میکردند وقصد قتلش داشتند.

پس هرگاه سنیان غزنین درباب مذمت معویه این مقدار مضایقه داشتند که فتوی

بقتل سنائی نوشتند وقصد قتلش کردند پس عاقل چون تجویز کند که قطعه درابطال مذهب اهل سنت گوید وقصیده درهجو خلفای ثلثه ومدح ومنقبت اهل بیت علیهم السلام واثبات امامت ایشان گوید و بااینحال اورامعاف دارند وبقتلش نرسانند اگر کسی گوید که شاید که این قطعه وقصیده بپنهانی گفته باشد وبسنیان اظهار ننموده باشد و بخواص شیعه آنرا گفته باشد درجواب گوئیم که قبل ازین بیان کردیم که علما واکابر شیعه خواه آنجمعی که معاصر سنائی بوده‌اند وخواه جمعی که بعدازوی بوده‌اند نام اورادر کتابهای خود ذکر نکرده‌اند نه بعنوان مدح ونه بعنوان مذمت پس باید گفت که کدام شیعه در کدام کتاب این قطعه وقصیده‌را ازسنائی نقل کرده ودیوانی که ازسنائی مشهور است این قطعه و قصیده در آن غیرمذکوراست که اگر گویند که درباب این قطعه چه میگوئید :

ای سنائی بقوت ایمان	مدح حیدر بگو پس ازعثمان
بامدیحش مدایح مطلق	زهق الباطلست و جاء الحق

درجواب میگوئیم که برتقدیری که ثابت باشد که این قطعه از سنائیست دلائلی برشیعه بودن اوندارد زیراکه صوفیان اهل سنت را اعتقاد اینست که علی بن ابی طالب امام ومرشد اولیاء است وافضل واکمل واعلم است وفضایل وکمالات خلفای ثلثه نزد فضل وکمال او هیچ قدری ندارد بلکه گفته‌اند که خلافت راکه منصب دنیویست علی(ع) بخلفای ثلثه واگذاشت وخود مشغول تربیت اولیاء شد وچون عثمان کشته شد وکسی نبود که خلافت رابوی واگذارد بناچار قبول خلافت کرد پس بنابراعتقاد متصوفه اهل سنت واعتقاد معتزله بغداد که مذکورشد حاصل معنی قطعه اینست که مدح ومنقبت خلفای ثلثه نزد مدح ومنقبت علی باطلست یعنی هیچ است وبیمقداراست دیگر از جمله آنچه دلالت دارد براینکه سنائی سنی بوده اینست که اونیز مثل ملای روم و عطار ازتابعان حلاج وبایزید بوده و اعتقادات باطله که ایشان داشته‌اند داشته مثل وحدت وجود وغیرآن ازاعتقادات ایشان که کفرمحض است وبرعاقل متتبع پوشیده

نیست که شیعه امامی اثنی‌عشری هرگز صاحب اعتقادات باطله قبیحه تابعان حلاج و بایزید نبوده وازجمله اشعاراو که دلالت صریح دارند برینکه او قائل بوحدت وجود است این ابیاتست :

آب در بحر بیکران آبست
چون کنی در سبو همان آبست
هست توحید مردم بی‌درد
حصر نوعی وجوب در یك فرد
لیك غیر از خدای جل جلال
نیست موجود نزد اهل کمال
هر که داند بجز خدا موجود
هست مشرك بکیش اهل شهود
وحدت خاصه شهود اینست
معنی وحدت وجود اینست
حق چو هستی بود بمذهب حق
غیر او نیستی بود مطلق
نیستی را وجود کی باشد
بهره و راز نمود کی باشد

این ابیات‌را سنائی درکارنامه بلخ بنظم آورده ایضا درکارنامه بلخ گفته

سالکان مسالك حق را | فانیان فنای مطلق، را
مبداء منتهی بود دو سفر | که‌یکی‌غیبت ویکیست‌حضر
از وطن سوی غربت کثرت | باز گشتن بخانه وحدت
اول ازوحدتست سوی‌شئون | مطلب اینجا شود مقید کون
سیر دریا بجانب امواج | که نمودش باو بود محتاج

گاه در نهرو که بمشك بود — گاه در چشم آگه اشك بود
گاه بارد بکشت‌زار امید — که شود آبروی مروارید
یك حقیقت‌بود بچشم حواس — جلوه گردیده در هزار لباس
جنس عالی بگونه گون منزل — متنزل شود سوی سافل
غایت این تنزل انسانست — برزخی در وجوب امکانست
این سفرخود باختیار تو نیست — گرچه‌ازتست لیك كارتو نیست
چون در آنجا تمام شدسفرش — عزم غالب شودسوی حضرش
همان ره که بود گرد سفر — بازگردد ولی بپای دگر
قطره سوی محیط روآرد — رو سوی بحرار سبو آرد
هر لباس تعین و تقیید — که بود خار شاهراه امید
هر قدم از بدن بیندازد — تا متاع وجود در بازد
هرچه بگرفته بود بسپارد — تا باطلاق بخت رو آرد
باشدش چشم و دیدنش نبود — باشدش‌دست و چیدنش نبود
گربه بیند بچشم او بیند — وربچیند بدست او چیند
تا بداند که مرداین‌ره کیست — معنی قبل ان تموتو چیست
شود از وحدت جلالی او — مارمیت اذرمیت حالی او
مرده جسم و زنده دل شو — محیی و روح‌ومفتی کل شو
وانگه از تو کسی نپرهیزد — هیچ زنده ز مرده نگریزد
مرد حق سوزد از لقای بحق — چون‌شودمحض‌نیستی‌مطلق
خود بخود گوید از تجلی‌یار — لیس فی الدار غیره دیار
آنکه‌بیخویشتن اناالحق گفت — از زبان وجود مطلب گفت
ذره‌کز آفتاب پر نور است — گرانا الشمس گفت‌معذوراست
گردوئی بر گرفت‌طالب‌دوست — بگذارش که‌حق‌بجانب‌اوست

گردغیر آنکه ازوجود برفت | لیس فی جبتی سوی الله گفت
آنکه از سر کار آگاهست | هستیش درفنای فی الله است

دیگر ازاشعار سنائی که دلالت میکند براینکه اعتقاد باطل اومثل اعتقاد ملای روم و عطاروسایر تابعان حلاج وبا یزید اینست که سالك بعداز وصول بحقیقت تکلیف و شریعت ازوی ساقط می‌شود این ابیاتست که ملاجامی درنفحات ازوی نقل نموده

ای بپرواز بر پریده بلند | خویشتن را رها شمرده زبند
باز پر سوی لایحوز ویجوز | رشته‌دردست صورتست هنوز
تاتو دربند حسن تالیفی | تخته نقش کلك تکلیفی،

مستفاد ازاین ابیات اینست که تاسالك صورت را ازخود دور نساخته ومقید بحسن تالیف است ومکلف بحلال وحرامست و چون صورت را ازخود دور سازد ومقید بحسن تالیف نباشد تکلیف وشریعت ازوی ساقط شود مخفی نماند که ملای روم مذهب خودرا وعطار وسنائی را یکی میدانسته بنابراین گفته

عطار بود شیخ وسنائیست پیشرو | ما از پی سنائی و عطار آمدیم

بدانکه سنائی بعضی ازعقاید فاسده فلاسفه را باعقاید باطله تابعان حلاج و وبایزید جمع نموده ازاینکه اعتقاد داشته که چون الله تعالی واحد است سوای واحد که عقل اول باشد ازوی سر نزده ونورمحمدی وقلم که دربعضی ازاحادیث وارد شده عبارت ازعقل اولست واین اعتقادیست که فلاسفه ازثنویه اخذ نموده اند چنانچه مذکور خواهد شد واشعار او درین باب آن ابیاتست که درکارنامه بلخست

هست روشن بمشتق جاهد | که زواحد بود اثر واحد
آنکه ترکیب‌نیست مجعولش | چون بودذو جهات معلولش
چون بود آفریدگار بسیط | سر زند زو باختیار بسیط
ازمداد دو کون آگا هست | در دوعالم خلیفة الله است
عقل پیشینه جوهرش خواند | شرع نور پیمبرش داند
قلم و عقل نور مصطفوی | همه باشد بگفته نبوی

عنقریب ذکر بطلان این قول فلاسفه وبعضی ازاقوال دیگر ایشان خواهد شد

شیخ ابوسعید ابوالخیر درین کتاب مذکور است که او درشهر نیشابور عاشق پسری بود مشکل و آن پسر آخر ازملازمان شیخ شد ونقل نموده که قاضی نیشابور که او را صاعد نام بوده وخواجه ابو اسحق محدث که کلانتر شهر بوده و ملا عبدالسلام مفتی بغایت منکر شیخ بوده اند یکنوبت شیخ به نیشابور رسید در بیرون دروازه احمدآباد گفت که محفل رانگاه داشتندوحسن مؤدب را بنزدقاضی صاعدفرستادکه از قاضی بپرسد که درکجا فرودآید.

قاضی گفت که کافران وملحدان کجا فرودآیند غیر محله ترسایان پس رفت و درمحله ترسایان فرود آمد.

باز این سه کس که راتق فاتق درنیشابور بودندنوشتهٔ بنزد سلطان محمودغزنوی فرستادند که شیخ ابوسعید کافر وملحد است اگر سلطان اورا بقتل رساند گناهش درگردن ما وثوابش ازآن سلطان نوشتهٔ سلطان ازبرای ایشان فرستاد که اگر در قیامت ازعهده خون او بیرون آئید رخصت دادم اراده کردندکه در صباح شنبه شیخ ومریدانرا بردار کشند آخر موقوف شد ونوشته برخلاف نوشته اول از سلطان رسید قبل ازین از عطار نقل شده که اینمرد خاك مرو را زنده میدانسته و استنجا بدان جایز نمیدانسته وچون بمرو میرفته کلوخ ازبرای استنجا همراه میبرده واز نفحات نقل شده که خرقه ابوبکر نزد او بوده ودروقت عبادت میپوشیده

پس ازآنجمله مذکورشد معلوم شد که بیدینی وحماقت او دردرجهٔ اعلا بوده

شیخ ابوالحسن خرقانی درین کتاب مذکور است که اورا جوانی بود ازنزدیکان بغایت مشکل وخدمت آنحضرت کما ینبغی میکرد و آنحضرت بسیار شیفته بوده وشبی در خواب خوش بود وجمعی حاسدان تباه روزگار یعنی رقیبان شیخ آمدند و سر آن جوانرا بریدند وبرسینه اونهادند وچون صبح کاذب شد آنجوان ابریق حاضرنکرد شیخ نعرهٔ زد جواب نیامد درخلوت باز کردند دیدند که چنان حالی طاری شده و

دربیان صبر این شیخ نقل کرده که این حال را او بکسی نگفت ودر همانروز ابو سعید ابوالخیر رسید وجمعی درویشان بقوالی مشغول شدند وسماع زدندبی شبهه اینجماعت بیدینانند ومخالفان اهل بیت علیهم السلام اندرنده بیل احمد جام دریـن کتاب مذکور است که اوعاشق پسر حاکم نیشابور بوده وخرقه ازابوسعیدابوالخیر داشت وسلوك بااوکرده اما ابوسعید گفته که علم دولت ما بربام‌خانه خماری‌زدند ودرسنه‌ست‌وثلثین‌وخمسمائه ازعالم رفت وقبرش درجام است

شهاب‌الدین‌مقتول صاحب حکمت اشراق که جمع میان حکمت و تصوف نموده درین کتاب مذکور است که او عاشق جوانی ازفرزندان شیخ‌شهاب‌الدین‌سهر وردی بوده روزی کسی آهوئی ازبرای شیخ آورده بود او را مرغزاری‌خـرم‌بردو گذاشت وگفت این آهو بیار ماميماند جفا باشدکه باو جفاکنیم ورباعی‌درین‌باب گفت چون رباعی بمعشوق رسیدوآن کیفیت معلوم کرد بشیخ نوشت که ازیگانگی قدم دزدوئی نهادهٔ مرتدشدهٔ زیراکه‌شبیهی ازبرای معشوق‌پیداکردهٔ با دیگرکلمات وشیخ الزام یافته ازاستماع این‌کلمات عشقش یکی هزار شد ورباعی در عـذرگفته ارسال داشت اینجماعت سنیانند بیحیائی شعار خود ساخته‌اند از عاشقی باك‌ندارند ونه ازمعشوقی

ملاجامی درنفحات‌ازتاریخ یافعی‌نقل کرده که شهاب‌الدین مقتول‌رابخلل در عقیده و اعتقاد حکمای متقدمین‌متهم میداشتند چون بحلب رسیدند علمـاء بقتل وی فتوی دادند بعضی گویند کـه ویرا حبس کـردند و بخناق کشتند و بعضی گویندکه صلب کـردند وبعضی گویندکه ویرامخیرساختند میان انواع قتل‌وی‌چون بریاضت معتاد بوداختیارکردکه اورا بگرسنگی کشند طعام از وی بازگرفتند تا بمردوکان ذلك فی‌سنه‌سبع وثمانین وخمسمائه‌وگفته‌که شمس‌الدین فرمود که در شهردمشق شیخ شهاب‌الدین مقتولرا آشکاراکافرمیگفتند گفتم حاشا که‌کافر باشد که چون بصدق تمام درآمد بخدمت شمس بدرکامل گشت ازین‌کلام ظاهر میشود

که شیخ مقتول ازمریدان شمس تبریزی بوده حال اودر کتاب مجالس العشاق مذکور است که سعدالدین حموی عاشق عین الزمان بود و گفته که اودر سنه خمس وستمائه از دنیارفت ودرین کتاب گفته که شیخ روزبهان در بازار شیراز میگردید جوانی بغایت صاحب جمال سبزی فروشی میکرد نعره میزد که عاشق تره شیخ را حالتی دست داد نعره بزد وبیهوش شد بعداز آن حلقه عشق آن جوان در گوش کرده بیخود شد باز نقل کرده که معشوق روزی بالای شیخ مینالید شخصی دید وخبر بسعدزنگی رسانید و ازاعتقادی که بشیخ داشت خبررا حمل برافترا کرد تاآنکه خود نیزروزی بدیدن شیخ رفت وبخشم خود آنحالت را مشاهده کرد وچون درمیان اهل سنت این مراتب را عیبی نمی باشد تغافل کرد و گفته که در سال ست وستمائه از عالم رفت اوحدالدین کرمانی دراین کتاب مذکوراست که اوتاآخر عمر بی نشا نبوده واکثراوقات سماع میزد چون شعله عشق سربعبوق کشیده گریبان چاك میکرده وسینه برهنه می ساخته تافی الجمله تسکین دست می داد و گفته که پسر پادشاه را هوس آن شد که بمجلس سماع اوحاضر شود بعرض او رسانیدند که عادت او اینست که ذوق و حالی که اورا در آنحالت پیدا میشود جامه خود و جامه منظوری که در آن مجلس میباشد پاره میکند وسینه بسینه اومیرساند مصلحت نیست که شما بمجلس او روید.

فرمود که اگر مثل این صورتی ازو ظاهر شود این خنجر برسینه او زنم و چون بمجلس حاضر شد وحسنی بکمال داشت در دغدغه آن حالت میبود ودر حالت سماع شیخ این رباعی بخواند.

سهلست مرا برسرخنجر بودن ... درپای مراد دوست بیسر بودن
تو آمدهٔ که کافری را بکشی ... غازی چوتوئی رواست کافر بودن

پسر پادشاه بیطاقت شده گریبان چاك کرد ودرپای آنحضرت افتاد واوحدی بمرتبهٔ شیفته اوشد که دست ودلش ازکار رفت بلکه تمام ازپرکار رفت وچندرباعی درین مجلس سماع بخواند ونام وناموس راوداع نمود ودرسماع رفت و جمعی از

درویشان صاحب ذوق و شوق که نظاره آنسرو سهی کردند فی الحال قالب تهی کردند.

ودر تاریخ پانصد وسی وشش ازعالم رفته‌است درین کتاب گفته که شیخ اوحدی ازمریدان اوحدالدین کرمانیست وهیجده کس از اولیاء در مجلس قونوی فصوص الحکم میخواندند واوحدی‌را از آنجمله شمرده شك نیست که فصوص الحکم ازکتب الحاداست ومحیی الدین ازجمله زنادقه است وصدرالدین شاگرداوست وگفته که او بر جوانی حیدری عاشق شده بود وزن اوحدی درین باب وحشت تمام مینموده وپسر داعیهٔ کدخدائی‌وزن خواستن داشته واوحدی درین باب مضایقه داشته ودرین باب شعرها ازاوحدی نقل نموده‌و گفته که در تاریخ پانصد وپنجاه وچهار از عالم رفته ودراصفهان مدفونست.

میر حسینی درین کتاب مذکور است که اودرمیان لولیان شیفته جوانی بود واکثر اوقات درمیان لولیان بسر میبرد شخصی بروی اعتراض کرد که چرا شما دراکثر اوقات درمیان ایشان میباشید.

گفت اینها بر سنتهای ملایم واقعند یکی بر حسن و ملاحتست و یکی در اصول که بچه ایشان در گهواره باصول گریه میکند.

محمود شبستری درین کتاب مذکور است که‌معشوق او شیخ ابراهیم نام‌بوده واو از اقربای شیخ اسمعیل سیسی بوده واوحسنی غریب داشته ورساله در بیان عشق ومعشوق وعاشق‌بنام او نوشته ودر آنوقت که گلشن راز میگفته مطرح انظارش رخسار آن جوان بوده منکران زبان طعن گشادند ودرپی او افتادند و خویشان محمود هرچند اورا نصیحت کردند که ازاین وادی برگردد سودی نداد و بعد از گفتگوها گفته که‌عشق‌او باآن جوان نه درآن مرتبه بود که بطعن کسی کم شود یانصیحت پذیر شود چون کار بسرحد جنون کشیده بودودل ازپرده بیرون رفته‌بود وگفته که درتاریخ هفتصد وبیست ازعالم رفت‌وقبرش درشبستراست

سیدعلی همدانی درین کتاب مذکور است که او سیاه برسرمی بسته ومیگفته که نفس راکشته‌ام وتعزیت او میدارم

نوبتی مقید یکی ازمقربان امیر بزرك تیمور خان شد ورباعی ذکر کرده که بمعشوقش نوشت و آن امیرزاده بسی خوش مشرب وخوش طبع بوده و بعشقبازی سیدعلی باب مباهات میکرده وهرروز مهرومحبت سیدعلی زیاده میشده

روزی درمجلس امیر بزرك ازسیدعلی پرسید که سیاه چرا درسر می بندید ودراین چه حکمت است.

درجواب گفت که نفس راکشته‌ام وتعزیت میدارم.

امیر بزرك سؤال کرد که این نفس کشتنی بوده یاکشتنی نبوده اگـر کشتنی نبوده چراکشتی واگر کشتنی بوده چرا تعزیت میداری سیدعلی ملزم شد و گفته که او در تاریخ ششم ذی الحجه هفتصد وهفتاد وشش ازعالـم رفت و قبـر او در ختلانست

ودیگر از جمله اولیای اهل سنت خواجه بهاءالدین نقشبند در کتاب مذکور گفته که دربخارا برترك خونریزی تندخوئی زیبا روئی عاشق بود درسال هفتصد ونود ویك ازعالم رفت وقبر او دربخارا است

ودراین کتاب گفته که قاسم انوار از سراب تبریز بوده در اول حـال عاشق جوانی ازاکابر تبریزشدودرمیان اهل عالم رسوا شدچون آن جوان تبریزی مصاحبان داشت او را سرزنش میکردند وسخنان تعرض آمیز میگفتند محرمی نزد عاشق فرستاد وپیغام داد که اگرمرا دوست میداری بعدازاین برسر کوی من میا ونام من باهیچکس درهیچ جا درمیان میار بلکه یاد من هم درخاطر مگذران

بعداز مدتها آن جوان تمام قوم خودرا گذاشت وهمراه عاشق شد وبخراسان رفت وبجهت کاردی که برمیرزا شاهرخ زدند جمعی را متهم ساختند از آنجمله قاسم

انوار بود اورا بسمرقند فرستادند .

در کتاب مذکور گفته که نسیمی در اوّل حال عاشق شد بر جوان نکته دان آگاهی وشعرها دروصف حسن اوذکر نموده وبعد از آن سبب قتل اورا ذکر کرده واز جمله اشعاری که دلالت بر کفر او دارد این ابیاتست.

کهیعص وقاف والقرآن منم　　　سوره طه ویس نورالرحمن منم

وابیات نسیمی معشوقش یادمیگرفت وآوازبغایت خوب داشت میخواند جماعتی درمقام این بودند که تتبع کفرهای نسیمی کنند

آنجماعت شنیدند وآن جوانرا گرفته ازوی پرسیدند که این شعر نسیمی است یا شعر تو

گفت شعرمن است حکم بقتل او کردند وریسمان درحلق وی انداختند می خواستند که بردارش کشند دراین اثنا سید نسیمی خودرا رساند وگفت این شعر منست واو بجهت خاطر فقیر بخود اسناد کرد آن جوان راگذاشتند وسیدنسیمی را پوست کندند .

در کتاب مذکور گفته که عبدالله انصاری لقب اوشیخ الاسلام است و کنیت او ابواسمعیل و اسم او عبدالله وگفته که عبدالله دراثنای تحصیل علم بخدمت بی بی نازنین رفت که خواهر کلانتر پدر او بوده بامنظوری یعنی معشوقی که اورا بودی بی بی نازنین ازعبدالله پرسید که این چه کس است.

عبدالله گفت شاگرد منست آخر بی بی نازنین بوی گفت که ازمشرق تامغرب مثل ابوالحسن خرقانی نیست ترا بخدمت او باید رفت فی الحال بخرقان روانه شد وبکدام زبان شرح توانکرد که در آن بیابان درفرقت آن جوان چه کشید وگفته که این کذاب دعوی میکرده ومیگفته که مرا هفتاد هزار بیت از اشعار عرب دریاد بود وصدهزار نیز میتوان گفت وسیصد هزار حدیث باهزار هزار اسناد درذکر من بود سیل عشق طغیان کرد وخانه علم مرا ویران کرد یعنی همه‌را فراموش کردم

باز در کتاب مذکور گفته که این بدبخت مخالف گفته که آنچه منصور گفت من گفتم او آشکارا کرد و من نهفتم این سنی کم عقل که از تابعان حلاج و بایزید است مثل سایر تابعان حلاج و بایزید در آلهی نامه اظهار مذهب جبر نموده و گفته آلهی فرمودی بکن و نگذاشتی وفرمودی مکن و بر آن داشتی الهی اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد گندم که اورا روزی کرد الهی چون آن کنی که خود خواهی پس ازاین مفلس چه خواهی

صیاد ازل که چینه در دام نهاد   صیدی بگرفت و آدمش نام نهاد

هر نیك و بدی که میرود در عالم   خود میکند و بهانه بر عام نهاد

مخفی نماند که عامیان و بیوقوفان شیعه آلهی نامه این گمراه را مینویسند و میخوانند و میفهمند که مشتمل بر کفر والحاد است و همچنین عامیان بیچاره مبتلا به بسیاری از کتابها و رساله‌های اینطائفه که مشتمل برمسائل مخالف شیعه است مبتلا شده‌اند خصوصا کتابها ورساله‌های ملاجامی ضال مضل که بسیاری از کفر و الحاد و زندقه را بنظم و نثر در کتابها ورساله‌های خود ذکر نموده و بسیاری از بی دینان وزندیقان را مدح وثنای بسیار کرده حق سبحانه وتعالی عامیان شیعه را از شراین مفسدان حفظ نماید

ای عزیز من هر که اندك عقلی وفهمی وشعوری داشته باشد وفی الجمله تتبع آثار رسول‌الله (ص) وصحابه وائمه اهل بیت علیهم السلام واصحاب ایشان نموده باشد وبااینحال ملاحظه عشقبازی های جماعت مذکوره نماید که بنزد اهل سنت اولیاءالله اند حکم جزم کند که این جماعت اهل کفر وبدعت و ضلالت و دشمنان دین وایمان و شریعتند واینطرفه است که این گمراهان از برای رواج باطل خود عاشقی را که بغایت قبیح وشنیع است و بهیچیك ازشیعه امام جعفر(ع) نسبتش نمی توان داد بنابر سفاهت و حماقت وجهالت بحضرت امام جعفر(ع) نسبت داده‌اند در این کتاب گفته که عشق آنحضرت دست در گردن حسن جابر چنان کرد که مادر اورا بعقد نکاح خود در آورد

وبتربیت اومشغول شد ودرفضل وکمال اورا بمرتبهٔ رسانید که اقصای لوکشف الغطارا بدید ودرتفصیل علوم بتخصیص حکمیات شك نیست در اینکه این جاهلان باحوال اهل بیت علیهم السلام وتابعان اهل بیت آنچه گفته‌اند دراین باب محض کذب وافتراست جابر درمیان شیعه وسنی مشهوراست ودرکتب رجال شیعه وسنی مذکوراست که او ازشاگردان حضرت امام محمدباقر (ع) است ومیگفته که هفتادهزارحدیث ازحضرت امام محمدباقر(ع) شنیده‌ام اومردی بود که ازکوفه بمدینه آمدبخدمت حضرت امام محمد باقر(ع) واحادیث ازآنحضرت فراگرفت وکسی ازعلمای رجال نگفته که اوحسنی داشته وکسی نگفته که اومادری داشته وحضرت صادق (ع) اوراخواسته جابر اگر مادری داشته درزمان حضرت امام جعفر(ع) بغایت پیربوده آنچه این بیعقلان گفته‌اند دروغیست که برهیچ عاقل صاحب تبع پوشیده نیست چه گنجایش دارد که کسی نسبت عشق باهل بیت علیهم السلام دهد وحال آنکه ایشان عشق را مذمت مینموده‌اند وشیعه را ازنگاه برروی امردان نهی می فرموده‌اند وایشانرا ازمطلق نگاه حذرمی فرموده‌اند محمدبن بابویه در امالی بسند متصل از مفضل روایت نموده قال سألت اباعبدالله علیه السلام عن العشق قال قلوب خلت من ذکر الله فاذا قها الله حب غیره

یعنی مفضل گفت که ازحضرت امام جعفرعلیه السلام ازعشق پرسیدم حضرت گفت که دلی چند که خالی شود ازیاد خدا حق تعالی می چشاند آن دلها را محبت غیر پس ازاین مستفاد میشود که کسانی که عاشق پسران و دختران میشده‌اند دلهای ایشان ازیاد خدا غافل بوده است وعقل نیز برین حاکم است که تا دل از یاد خدا غافل نشود مبتلا بمرض عشق نمیشود

ودرکتاب کلینی علی بن ابراهیم بسند متصل ازحضرت امام جعفر علیه السلام روایت کرده

قال قال رسول الله صلی الله علیه واله ایاکم واولاد الاغنیاء والملوك المردفان فتنتهم اشدمن فتنة العذاری فی خدودهن

یعنی حذر کن از نظر کردن بر پسران ساده روی اغنیاء وملوك که فتنه ایشان سخت‌تر است از فتنه دختران مخدره.

باز در کتاب کلینی حدیثی از امام محمد باقر (ع) وامام جعفر صادق (ع) روایت شده که بعضی از آن اینست که مامِن اَحدٍ اِلّاوهو یصیب حظّاً مِن الزنا فزنا العینین النظر وزِنا الفم القُبلة وزنا الیدین اللمس

وظاهر این کلام اینست که هیچکس نیست مگر اینکه برسد به نصیبی از زنا پس زنای چشمها نظر است وزنای دهان بوسیدن است وزنای دستها ببدن رسانیدن است.

باز در کتاب کلینی بسند متصل از علی بن عقبه روایت شده واو از حضرت امام جعفر (ع) روایت کرده

قال سمعته یقول النظر سهمٌ من سهام ابلیس مسموم وکم من نظرةٍ اَوْرَثت حسرةً طویلة

یعنی شنیدم از حضرت امام جعفر (ع) که گفت نظر تیریست زهر آلود از تیر های ابلیس وبسی نگاه باشد که باعث حسرت طویل شود پس از آنچه بیان کردیم ظاهر شد که مصنف مجالس العشاق درغایت حماقت وجهالت بوده وهمچنین فضلائی که درخدمتش می بوده‌اند واین کتاب را بمدد ایشان تصنیف کرده بغایت احمق و سفیه وجاهل بوده‌اند واهل بیت علیهم السلام را نمی شناخته اند.

دیگر ازجمله ضلالت وگمراهی تابعان حلاج وبایزید اینست که دعوی عشق خدا می کنند واعتقاد ناقص ایشان اینست که دل باید که ازغیر عشق خدا خالی باشد تا آنکه دعوی می کنند که محبت رسول‌الله که حبیب خداست وبغض شیطان که عدو خداست دردل ما نیست بی شبهه این قول ضلالت وگمراهیست زیرا که وجوب محبت رسول وآل رسول (ص) وبغض شیطان علیه اللعنه از ضروریات دین اسلام است

عطار در تذکرة الاولیاء گفته که رابعه را گفتند که حضرت عزّت را دوست میداری گفت میدارم گفتند که شیطانرا دشمن میداری گفت نه گفتند چرا گفت از محبت رحمن پروای عداوت شیطان ندارم

نقلست که گفت رسول الله را درخواب دیدم گفت یارابعه مرا دوست داری گفتم یا رسول الله که بود از مؤمنان که ترا دوست ندارد ولیکن محبّت حق تعالی مرا چنان فروگرفته است که دوستی ودشمنی غیر را جای نمانده است

دیگر از بدی و زشتی احوال اینطایفه اینست که ایشانرا خوف جهنم و عذاب الهی نمیباشد و امیدواری بثواب وبهشت ایشانرا نمیباشد عطاّر در تذکرة الاولیاء گفته که نقلست که بایزید گفت که میخواهم که زودتر قیامت برخاستی تا من خیمه خود بطرف دوزخ زدی که چون دوزخ مرا بیند پست شود تا من سبب راحت خلق بودی .

نقلست که حاتم اصمّ مریدانرا گفته است که هر که ازشما دردوزخ شفیع نبود درحق اهل دوزخ او ازمریدان من نیست این سخن ببایزید رسید گفت من گویم که مرید من آنست که برکنار دوزخ بایستد وهرکرا بدوزخ برند دودست او بگیرد وبه بهشت فرستد وبجای او بدوزخ برود.

دیگر ازیحیی بن معاذ رازی نقل کرده که اگر خدایتعالی روز قیامت مرا گوید که چه چیز خواهی گویم خداوندا آن میخواهم که مرا بقعر دوزخ فرستی و بفرمائی تااز برای من سراپرده‌های آتشین بزنندوسریر آتش بنهند چون درقعر دوزخ برسریر مملکت بنشینم دستوری دهی تایك نفس بزنم از آن آتش که در سرمن ودیعت نهادهٔ شعله بر آرم تامالك را وخزنه دوزخ را بادوزخ در کتم عدم اندازم

دیگر از ابی بکر شبلی نقل کرده که گفت روز قیامت دوزخ نداکند باآنهمه زفیر که ای شبلی ومن درصراط برفتن باشم برخیزم ومرغوار پرم دوزخ گوید که

قوت توکو مرا از تو نصیبی باید من باز گردم و گویم اینك هر چه خواهی بگیر گوید دستت خواهم گویم بگیر گوید پایت خواهم گویم بگیر گوید حدقهات خواهم گویم بگیر گوید دلت خواهم گویم بستان در آن میان غیرت عزت در رسد که یا ابابکر جوانمردی از کعبهٔ خود کن دل خاصهٔ ماست ترا بادل چکار که ببخشی

وهمچنین گفته که نقلست که وقتی چوبی دردست داشت که هردوسر چوب آتش گرفته بود گفتند چه خواهی کرد گفت میروم که بیك سر این دوزخ رابسوزانم وبدیگری بهشت را تاخلایق را پروای خدا پدید آید و این حکایت قبل از این مذکور شد.

دیگر از ابوالحسن خرقانی نقل کرده که دوزخ را دیدم ازحق ندا آمدکه این جائیست که خوف همه بدینست ازجای بجستم و درقعر دوزخ شدمو گفتم این جای منست دوزخ با اهلش بهزیمت شدند نتوان گفتن که چه دیدم اگر بگویم مصطفی (ص) عتاب کند که امترا فتنه کردی

دیگر ازابوالعباس قصاب نقل کرده که گفت که اهل دوزخ بدوزخ روند و اهل بهشت ببهشت گفتند پس جای جوانمردان کجا باشد گفت جوانمرد آن بود که اورا جای نبود نه دردنیا ونه درآخرت.

باز عطار در کتاب مذکور ازبایزید نقل کرده که گفت خدایرا بندگانند که اگر هشت بهشت را باهمه زینت که آفریده است برایشان عرض کنند ایشان ازبهشت همان فریاد کنند که دوزخیان ازدوزخ.

برهیچ عاقل صاحب تتبع پوشیده نیست که دعوی این گمراهان تمام مخالف قول مصطفی ومرتضی وائمه هدی علیهم‌السلام است اگر پرسند که این غلطرا اهل طریقت که تابعان حسن بصری وحلاج وبایزیداند ازکجا کرده‌اند درجواب گوئیم که قبل ازین گفتیم که حدیثی روایت شده که حاصل معنیش اینست که عابدان سه‌طایفه اند یکطایفه خدارا عبادت کنند ازترس عذاب و این عبادت غلامانست ویك طایفه

خدارا عبادت کنند بطمع ثواب و این عبادت مزدوران است و یکطایفه خدارا عبادت کنند بنابر محبتی که بخدا دارند و این عبادت آزادان است و این گمراهان بنابر دوری و بیگانگی از اهل بیت علیهم السلام غلط فهمیده‌اند و گمان کرده‌اند که محبان از عذاب الهی نمیترسند و بثواب خدا امیدوار نیستند و حق اینست که خوف محبان از عذاب و امید ایشان بثواب بسیار است ولیکن عبادت ایشان بنا بر محبت است که بخدا دارند و بنا برخوف وطمع نیست وعطار نقل کرده که اندیشه بهشت هرگه در دل جنید در آمدی سجده سهو کردی بی‌شبهه این عمل بدعت و ضلالتست ومخالف طریق اهل بیت نبوتست.

دیگر از کفرها و بدعتهای اهل طریقت اینکه علم ودانش و تلاوت قرآن که ازعمدهٔ طاعات وعباداتست در پیش ایشان قدری واعتباری ندارد.

در کتاب تبصرة العوام مذکور است که غزالی در کتاب میزان گفته که بایکی ازشیوخ اینطایفه مشورت کردم که میخواهم بقرآن مواظبت نمایم مرا از آن منع کرد و گفت علایق دنیا وجاه علم از دل خود بیرون کن و درخانه فارغ نشین و اختصار کن بر ادای فریضه و اندیشه‌را برزبان جمع کن ومیگوی اللّه اللّه همچنین سایر طاعات وعبادات نزد اینطایفه قدری واعتباری ندارد.

عطار در تذکرة الاولیاء از بایزید نقل کرده که گفته حق تعالی بردل اولیای خودٌ مطلع گشت بعضی ازدلها را دید که بار معرفت نتوانستند کشید بعبادتشان مشغول گردانید شك نیست که این اعتقاد کفر محض است ودیگر از کفر و بدعتهای اهل طریقت اینکه نبوت عامه‌را کسبی میدانند ومحیی الدین عربی در کتاب فصوص تصریح باین کرده بلکه باعتقاد باطل ایشان اعلم وافضل ازخاتم النبیین میتوان شد و محیی الدین درفصوص دعوی اعلمیت کرده چنانچه مذکورخواهد شد این گمراهان دعوی کرده‌اندکه علم خودرا ازراه ریاضت بیواسطه ملك اخذ نموده اند و ازینجهت علم

خودرا اکمل دانسته‌اند محیی‌الدین در فصوص ذکر این معنی آورده و حکایت دروغی ساخته اند که نقاشان چین وروم بایکدیگر دعوی نمودند هرقوم گفتند که نقش ها بهتر است سلطان فرمود که تاپردهٔ درمیان صفه کشیدند که تاهر کدام درطرفی نقش کنند که تامعلوم شود که کدام بهتر است .

پس اهل چین نقاشی وقلم کاری کردند درغایت خوبی واهل روم طرف خود را صیقل کردند و بعداز فراغ چون پرده از میان برداشتند نقش اهل چین عکس انداخت درطرف رومیان و کاررومیان بهتر وپسندیده‌ترنمود

ملای روم اینحکایت را درمثنوی بنظم آورده اینطایفه جایز میدانند که کرد بیسواد نادانی یکشب ریاضت کشد وبی استاد و معلم جمیع علوم‌انبیاء براومنکشف شود چنانچه عنقریب دربیان احوال ملای روم مذکور خواهد شد.

اینجماعت مرتبه انبیاء را سهل شمرده‌اند ومحیی‌الدین که ازاکابـر اینطایفه است غلطها ازپیغمبران نقل کرده وازغزل ملای روم که قبل ازین نقل کردیم مستفاد شد که اوپیر خودراکه شمس تبریزیست افضل ازپیغمبران میدانسته

صاحب تبصرة‌العوام ازینجماعت نقل کرده که درکتابهای خود ذکر نموده‌اند که سلیمان پیغمبر بربساط خود نشسته بـود و باد بساط اورا بهوا میبرد سلیمان نظرکرد شخصی‌را دید که بیل دردست داشت واصلاح زمین‌میکرد والتفات‌بجانب سلیمان نمیکرد .

سلیمان بروی سلام کرد و گفت چرا برصنع‌خدا نمینگری‌چنانچه همه‌خلق مینگرند .

آنمرد گفت شوق ومحبت خدا مرا ازین باز میدارد اگر ترا نیزاین شوق میبود طلب ملك نکردی وباین مغرور نشدی وشك نیست که اینجماعت زندیقان و ملحدانند که اظهار اسلام کرده اند که‌مردمانرا ازراه حیله‌ازپیغمبران بیگانه سازند

ودیگر از جمله بدعتهای اینطایفه اینست که جایز بلکه کمال میدانند که کسی خود را بملامت اندازد واز برای رفع ناموس بت پرستی کند وزنار بندد و ترسائی شود وناقوس زند وخوك بچراند

بت وزنار وترسائی وناقوس | اشارت شد همه بر ترك ناموس
بسی ایمان بود کز کفر زاید | نه کفر است آن کزو ایمان فزاید
ریا وسمعه و ناموس بگذار | بیفکن خرقه و بربند زنار
چو پیر ماشو اندر کفر فردی | اگر مردی بده دلرا بمردی

شارح لاهیجی درتفسیر بیت آخر گفتگوها کرده که بعضی از آن اینست یعنی مانند شیخ وپیر مرشد کامل ما فردی یکتای بیهمتا شو پیر خودرا مشبه به گردانیده چه نسبته پیری که شیخ ومقتدای چنین کاملی که ناظمست بوده باشد اکمل کاملان زمان خواهد بود درکفر فردشدن بدو معنی است یکی آنکه جامع این کفر های مذکوره باشد ازبت پرستیدن وزنار بستن وترسائی کردن وناقوس زدن وخراباتی گشتن وطلب شراب وشمع وشاهد نمودن چه تازمانی که سالك واصل بر این صفات کمال محقق نگردد درارشاد وهدایت ناتمام است وشك نیست دراینکه این طریقه مخالف مذهب رسول خدا(ص) وائمه هدی علیهم السلام است و عطار درتذکره نقل کرده که بایزید گفت که شکی درمن بدید آمد وازطاعت نومید شدم گفتم ببازار شوم وزناری بخرم ودرمیان بندم

ببازار شدم زناری دیدم گفتم بیکدرم بدهند برسیدم که این زنار بچند گفت بهزار دینار سردرپیش افکندم وبیخبر شدم هاتفی آواز داد که تو ندانستهٔ که زناری که برمیان چون توئی بندند بهزار دینار کمتر ندهند گفت دلم خوش شد ودانستم که حق تعالی را عنایتی درحق من است.

عطار حکایتی نقل کرده که مختصری از آن اینست که احمد نصر شصت حج کرده بود وبیشتر احرام ازخراسان برده بود درحرم حدیثی نقل کرد امیران حرم

اورا از حرم بیرون کردند و گفتند که دویست وهشتاد پیر در حرم باشد و تو سخن گوئی

پس چون ببغداد بنزد پیر خود ابوالحسن آمد اورا بجرم اینحدیث کـه در حرم نقل کرده بود مأمور ساخت که بولایت روم رود و خوك چرانی کند پس این احمق حسب الامر پیر خود ابوالحسن بروم رفت ویکسال خوك چرانی کرد و برگشت بی شبهه اینطریقه مخالف مذهب اهل اسلام وایمانست بلکه طریقه رسول وائمه علیهم السلام حیا وشرم وادب واجتناب ازموضع تهمت و ازاعمال واحوال اهل کفر وفسق است ونزد اهل بیت علیهم السلام مرد بیباك لاابالی مذموم است وطریقه رسول خدا وائمه هدی علیهم السلام درمعالجه دل ورفع ریا و سمعه آنست که یاد مرك وبی اعتباری دنیا بسیار کنند و شك نیست درینکه ایـن معالجه بهترین معالجه های دلست بلکه معالجه دلمنحصر درهمین است چنانچه مذکـور خـواهد شد و بدانکه اوالیاءالله نزد شیعه امامیه ملامتیه‌اند نه بمعنی مذکور که مختار تابعان حلاج وبایزید است بلکه ایشان ملامتیه‌اند باینمعنی که حق میگویند وحق میکنند و امربه معروف ونهی ازمنکر مینمایند وازملامت ملامتگران باکی واندیشهٔ ندارند وآیهٔ وافی هدایت: **یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم**

مفیداین مدعاست وترجمه آیه‌اینست که جهاد میکنند درراه خداونمی ترسنداز ملامت ملامتگران

وازحضرت باقر وصادق علیهما السلام وحذیفه وابن عباس روایتست کـه ایـن آیه درشان حضرت مرتضی (ع) واصحاب آنحضرت نازل شده دیگر ازبدعتهای ایـن طایفه اینکه درخانقاه ودرمسجد که بیت‌الله است شعرهای عاشقانه میخوانند و مانند مغنیان غنا میکنند وطاعتش مینامند ووسیله قرب الهیش میدانند بـا آنکـه احادیث بسیاردرمنع ونهی ازغنا وارد شده وازبعضی ازآن احادیث مستفاد میشود که غنااز گناهان کبیره است

اگر پرسند که غنا چیست درجواب گوئیم که غنا چنانچه فقها گفته‌اند تحریر وبر گردانیدن آواز است درحنجره وتحقیق اینست که تحریر و بموقع در آوردن آواز بعنوانی که اهل مصیبت وماتم آنرا بجای آورند آنرا نوحه میگویند واز نوحه منعی واقع نشده آری ازین نهی واقع شده که نوحه گران درنوحه خود دروغ بگویند ونسبت ظلم بخدای کریم عادل بدهند اما نوحه گری ازبرای شهید کربلا از عمدهٔ طاعات واجرش بغایت عظیم است وعنقریب درین باب احادیث مذکور خواهد شد دیگر ازجمله بدعتهای اینطایفه اینکه بی ادبانه خدای حاضر ناظررا بفریاد طلب میکنند باآنکه حقتعالی درقرآن فرموده که

وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تضرعا وخيفة ودون الجهر من القول بالغدو والاصال ولا تكن من الغافلين

یعنی بخوانید پروردگار خودرا از روی زاری وترس بآوازی که بلند نباشد دراول روز وآخر روز ومباش ازجمله غافلان ودرموضعی دیگر فرموده که

ادعوا ربكم تضرعا وخفية انه لا يحب المعتدين یعنی بخوانید وطلب نمائید پروردگار خودرا از روی زاری وپنهانی بدرستی که الله تعالی دوست نمیدارد کسانیرا که از حد اعتدال بیرون میروند.

وازحضرت امام محمد باقر(ع) روایت شده که حضرت موسی مناجات کرد و گفت پروردگارا تو بمن نزدیکی تاآهسته بخوانم ترا یادوری تاباآواز بلند بخوانم ترا پس وحی شد بموسی که ای موسی انا جليس من ذكرني یعنی من همنشین کسی‌ام که‌مرا یاد میکند

ای طالب صدر مجلس قرب خدا ‌ ‌ ‌ از یاد خدا مباش یکلحظه جدا
فریاد کنان خدای خود را مطلب ‌ ‌ ‌ زیرا که‌جلیس‌اهل ذکر است‌خدا

مخفی نماند که غرض حضرت موسی ازین سوآل این بود که بداند خدای عزوجل ذکر جلی را دوست میدارد یاذکر خفی را وسوآلش نه بنابرین بود که

نمیدانسته که الله تعالی بهمه چیز و همه کس نزدیك است :

دیگر ازجمله بدعتها وضلالتهای اینطایفه اینست که هنگام ذکر میچرخند و میرقصند ودستك میزنند وخوانندگی میکنند صاحب حیوة الحیوان نقل کرده که این اعمال اولا از پیروان سامری صادر شده در هنگامی که مردمانرا گوساله پرست ساخت گوساله پرستان بر گرد گوساله رقص ووجد میکردند و بدانکه در زمان جاهلیت پیش اززمان اسلام مشرکین بر گرد کعبه میگردیده‌اند و دستك و صفیر میزده‌اند وحق تعالی ایشانرا براین عمل مذمت نموده وفرموده:

وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً

ترجمه‌اش اینست که نبود نماز ایشان نزد بیت‌الله مگر دستك زدن وصفیر کردن بعضی ازصلحای فضلا ازابن حمزه نقل کرده که درکتاب هادی گفته که معویه بمرض حبس البول مبتلا شد واز بسیاری درد چرخ میزده وبیشعور می افتاده وجماعتی ازبنی امیه ازبرای اظهار محبت معویه مثل او میچرخیده اند والله الله می گفته‌اند و برزمین می افتاده‌اند وطلب شفا ازبرای معویه میکرده‌اند وچون درد معویه ساکن میشده مشغول بغنا وخوانندگی ونوازندگی ودست زدن ورقصیدن میشده اند ودر آخرهای زمان بنی‌امیه ابوهاشم کوفی درهنگام ذکرمباشراین اعمال میشد تا آنکه مشهور شد وفرقه حلاجیه بهمرسیدند

دیگر ازجمله بدعتهاوضلالتهای تابعان حلاج وبایزیداینکه بعدازچرخ زدن و دستك زدن ورقصیدن می افتند وخودرا بصورت بیهوشان درمی آورند وبعضی ازفضلا که ازاهل تقوی وورع است درکتاب السهام المارقه ازشیخ مفید نقل نموده که در کتاب رد حلاجیه گفته که احوال جماعتی راکه سماع وغنا میکنند ودستك میزنند و میرقصند و فریاد میکنند و بیهوش میشوند . از حضرت هادی (ع) پرسیدند گفت :

کلهم من المرائین والخداعین ولایشغلون بهذه الاعمال الالغرور الناس فانها من الشیطان

یعنی اینجماعت ازاهل ریا وخدعه‌اند و مشغول باین اعمال نمیشوند مگر از برای فریب مردمان زیرا که این اعمال ازشیطانست بعداز آن به آنحضرت گفتند که یابن رسول‌الله میگویند که در بعضی ازاین اعمال ما را شعوری نیست حضرت این آیه را خواند.

یخادعون الله والذین آمنوا ومایخدعون الا انفسهم

یعنی فریب میدهند خدارا ومؤمنانرا وفریب نمیدهند مگرخودرا ودر کتاب روضة الواعظین حدیثی روایت شده که مضمونش اینست جابر گفت بحضرت امام محمد باقر (ع) گفتم قومی هستند که هرگاه ذکر کنند چیزی از قرآن را بعضی ازایشان چنان بیهوش افتدکه گمان کنی اگردست وپای‌او بریده‌شود خبردار نمیشود.

حضرت امام(ع) ازروی تعجب گفت سبحان‌الله این ازشیطانست‌الله تعالی ایشان را باین امر نفرموده رقت ونرمی ونازکی دل واشك چشم وخوف و ترس از ایشان خواسته ومثل اینحدیث که درکتاب کلینی نیز مذکور است پس‌ازین حدیث‌ظاهر شد که این بیهوشی ایشان نیست مگر از شیطان دیگر از جمله بدعتها وضلالت های تابعان حلاج وبایزید اینست که عقل ودلیل و استدلالرا مذمتها نموده‌اند و مقام عاشقی وبیعقلی وبیهوشی را مدحهاکرده اند ملای روم درمثنوی گفته

بحث عقلست این چه عقل آن خیره‌سر — تا ضعیفی ره برد آنجا مگر
عقل سرتیز است لیکن پای سست — زآنکه‌دل‌ویران‌شداست‌وتن‌درست
عقل راه نا امیدی کی رود — عشق باشد کان طرف برسر دود
لاابالی عشق باشد نه خرد — عقل آن جوید کزو سودی برد
بحث عقلی گرد زو مرجان بود — آن دگر باشدکه بحث جان بود

بحث جان اندر مقامی دیگر است | باده جانرا قوامی دیگر است
آنزمان که بحث عقلی ساز بود | این عمر بابوالحکم همراز بود
چون عمر از عقل آمد سوی جان | بوالحکم بوجهل شد در بحث آن
سوی حس و سوی عقل او کاملست | گرچه‌خود نسبت‌بجان‌او جاهلست

بدانکه غرض ملا ازین ابیات مدح عشق‌است‌که مرتبه زوال عقلست ومذمت عقل و هوش و استدلال است گفته که عمر تا در مرتبه عقل وهوش بود باابوجهل در کفر همراز بود چون عشق بر عمر غالب شد و عقل از وی زایل شد و روح مجرد گردید حق بودن دین اسلام را بچشم روح مشاهده کرد و بدین اسلام گروید و ابوالحکم چون در مرتبه عقل ماند و بمقام عشق نرسید بدین اسلام نگروید وکنیتش‌ابوجهل شد بدانکه این دعوی دروغ محض‌است حق اینست که عمر بدین‌اسلام نگروید بلکه چنانچه راویان شیعه نقل کرده‌اند که عمر در ابتدا که اظهار اسلام کرد غرضش ضرر دین اسلام وقتل مؤمنان بود حکایت برینوجه است که کفار درفکر قتل عام مؤمنین بودند و انتظار این می کشیدند که مؤمنی ابتدا بحرب کند تاآنکه این را بهانه‌ساخته مؤمنانرا بقتل رسانند وحضرت‌رسالت پناه(ص)مؤمنانرا سفارش میکرد که میباید ازشما جنگی واقع نشود تاآنکه عمر بابوجهل گفت که جماعت مؤمنان ابتدا بحرب نمیکنند من میروم و اظهار ایمان میکنم شاید که بعضی از مؤمنانرابرین دارم‌که ابتدابجنگ کنند بنابرین آمده اظهار اسلام کرد میخواست که بعضی از مؤمنانرا فریب دهد وبایشان‌گفت که من ایمان آورده‌ام دیگر چراپرستش خدا به پنهانی واقع شودپس شمشیر ازمیان‌کشید که جاهلان مؤمنانرا بحرکت درآورد و جنگ کنند

حضرت‌رسول‌الله(ص)مطلع گردیدوایشانرا ازجنگ ممنوع ساخت‌وچون‌غرض عمر بفعل نیامد درمیان مسلمانان بقصد جاسوسی بماند اینطرفهٔ‌که ملای روم باین راضی نشده‌که ایمان عمر ازراه دلیل باشد خواسته که اثبات کشف از برای عمر

بنماید ای کاش میگفت که عمر ازچه صاحب مرتبه کشف شد چون سبب اسلام عمر دانستی بدانکه چنانچه راویان شیعه نقل نموده اند سبب اسلام ابوبکر این بود که خوابی دید ومعبر ان از برای او تعبیر کردند که ازین رسول بتو دولتی میرسد پس بنا برطمع دولت دنیا آمده اظهار اسلام کرد

دانی که زبهر چه ابوبکر وعمر   کردند لباس اهل ایمان دربر
خواب طمع انگیز ابوبکر بدید   قصد ضرر دین نبی کرد عمر

ومخفی نماند که حکایت گفتگوی عمر وشمشیر کشیدنش راسنیان نیز نقل کرده‌اند ولیکن نفهمیده‌اند که غرضش فتنه بوده بلکه گمان کرده‌اند که این حرکت بنابر دینداری کرده وهیچ فکری نمیکنند که عمر بنا بردینداری شمشیر کشید پس چرا درین جنگها که رسول خدا (ص) باکفار ومشرکین کرد یکبار دیگر این شمشیر را نکشید وکافری را بقتل نرسانید بلکه درجمیع جنگها مدارش برگریز بود والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم .

دیگر از ابیات ملای روم درمثنوی در مذمت عقل ودلیل واستدلال این ابیاتست .

پای استدلالیان چوبین بود   پای چوبین سخت بی تمکین بود
غیر آن قطب زمان دیده ور   کز ثباتش کوه گردد خیره سر
پای نابینا عصا باشد عصا   تا نیفتد سرنگون او بر حصا
باعصا کوران اگر ره دیده‌اند   در پناه خلق روشن دیده‌اند
گر نه بینایان بدندی و شهان   جمله کوران مرده‌اندی درجهان
گر نکردی رحمت وافضالشان   در شکستی چوب استدلالشان
حلقه کوران بچه کار اندرید   دیده بانرا در میانه آورید

غرض ملای روم ازاین ابیات مذمت عقل ودلیل واستدلال است عقلارا تشبیه بکوران کرده ودلیل ایشانرا برعصا تشبیه نموده واهل عشق را بینا دانسته و گفته

که تابینایان نباشند کوران بعصا بجائی نتوانند رسید.

شك نیست درینکه اینکلام نامعقولست وآن عاشقانی که ملا ایشانرابینا دانسته ازکوران کورترند ایشان کوران بیعصایند عقل وفکر واستدلالرا چون توان مذمت کرد وحال آنکه حق تعالی درچندین آیه ازقرآن اولوالالباب راکه عاقلانند بتفکر مدح نموده وازآنجمله فرموده

وَيَتفكّرونَ فى خَلقِ السّمواتِ والارض وگفته که انّ فى خَلقِ السّمواتِ والارض واختلافِ اللّيل والنّهار لَايات لاولى الالباب

یعنی درخلق آسمان وزمین وآمدن ورفتن شب وروز دلیلهاست از برای کسانیکه عاقلانند پس مذمت عقل وعاقل و استدلال که ممدوح خدا باشند محض سفاهت وبی‌عقلیست وتشبیه عقلا بکوران وتشبیه دلیل ایشان بعصابغایت قبیح است وتشبیه مناسب اینست که مذکور میسازیم بدانکه عقل بمنزله کشتیست که دریای تکلیف رابدون آن قطع نمودن ممکن نیست وپیغمبران وامامان بمنزله کشتیبانند بی‌شك کشتی بی کشتیبان کسی را ازخطر دریا نمیرهاند ازینجهت است که جماعتی از عقلا مثل افلاطون و ارسطو و امثال ایشان که بر کشتی عقل خود اعتماد نمودند و پیروی انبیاء علیهم السلام که کشتی بانانند ننمودند در بحر ضلالت غرق گردیدند وغلطهای عظیم کردند انشاالله عنقریب بیان بعضی ازغلطهای ایشان خواهیم نمود.

عقلت کشتی امام کشتیبانست　　　بی‌علم وامام عقل سرگردانست
بیشك نرهاندت زطوفان　　　کشتی خالی اگرازوجود کشتیبانست

بدانکه این اختلافیکه درین امت واقع شد تاآنکه هفتادوسه گروه گردیدند سببش این بود که دست ازدامن ائمه حق که ائمه اثناعشرند کشیدند وازین کشتیبانان که علم کشتیبانی ازرسول خدا آموخته‌اند دوری نمودند وقول حضرت رسول خدارا (ص) که درحق مرتضی علی (ع) گفت که:

مَن كنتُ مَولاه فعلىٌّ مَولاه ومَن كنتُ وَليّه فعلىٌّ وليّه وانا مدينة العلم وعلىٌّ بابها فمن ارادالعلم فليات الباب

وغیر آن از نصوص که در کتاب اربعین ذکر نموده‌ایم نشنیده انگاشتند و خود ازبرای خود کشتیبانـان اختیار نمودند پس ایشان با کشتی و کشتیبانان در دریای ضلالت غرق گردیدند .

مخفی نمـاند که تابعان حلاج و بایزید بمرتبهٔ گوشهارا از نظم ونثر درمذمت عقل ودلیل واستدلال ومدح عشق وبیهوشی پر کرده‌اند که جاهلان گاه گمان میکنند که گفتگوهای ایشان اصلی دارد بنابرین دراوایل عمر که ازاحادیث اهل بیت علیهم السلام بیخبر بودم واطلاع ازقبایح تابعان حلاج نداشتم وگمان میکردم که گفتگوهای ایشان اصلی دارد بنابرین این دوربـاعی درین باب بخاطر رسیده بود که بغایت پسندیده طبع این بیعقلانست .

رباعی

ای شوق مدد که نوبت جوش منست	مانع ز وصال پرده هوش منست
فریاد که عقل پنبه گوش منست	درمحفل عشق نغمها گشته بلند
بیگانه کن ازمن خرد جادو را	بگشا زسر نـاز خـم گیسو را
واکن زسرم پر پریشان گورا	تنگ آمدم ازصحبت سر گوشی عقل

استغفرالله ربی واتوب الیه ای عزیزمن بدانکه فضل عقل وعقلا ازبسیاری آیات قرآنی مستفاد میشود واحادیث نیزدرین باب بسیار است ازآنجمله درکتاب کلینی ازحضرت امام جعفر صادق (ع) روایت شده که گفت من کان عاقلا کان له دین ومن کان له دین دخل الجنة یعنی هرکه عاقل باشد اورا دین باشد وهرکه اورا دین بـاشد داخل بهشت شود .

بازدر کتاب کلینی ازحضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که حضرت رسول الله (ص) گفت که هرگاه بشما خبرخوبی حال کسی برسد پس نظر کنید درخوبی عقلش که اوجزا داده نمیشود مگر بعقلش بازدر کتاب کلینی ازمحمدبن سلیمان روایت شده واو ازپدرش روایت کرده وگفت که پدرم گفت که بحضرت امام جعفر صادق (ع)

گفتم که فلان شخص از اهل عبادت ودین وفضل است،

حضرت گفت که عقلش چونست گفتم که نمیدانم پس حضرت گفت که ثواب بمقدار عقلست بعداز آن حضرت ذکر حکایت عابد کم عقل کم ثواب را که در زمان بنی اسرائیل بوده نقل نموده و باز در کتاب کلینی ازحسن بن جهم روایت شده که گفت شنیدم که حضرت امام رضا(ع) میگفت صدیق کل امرء عقله وعدوه جهله یعنی دوست هر انسان عقل اوست ودشمن هرمرد جهل اوست اگر پرسند که مراد ازین عقل که ممدوح خدا ورسول وائمه علیهم السلام است کدامست درجواب گوئیم که در کتاب کلینی روایت شده که ازحضرت امام جعفر(ع) پرسیدند که عقل چیست آنحضرت گفت که عقل چیزیست که بدان رحمن عبادت کرده میشود وبدان بهشت کسب گرده میشود بعداز آن از آنحضرت پرسیدند که آنچه در معویه بود چه چیز بود حضرت فرمود آن مکر و شیطنت بوداین مکر وشیطنت شبیه بعقلست اما عقل نیست دیگر ازجمله کفر وبدعت اینطایفه اینستکه بت پرستی را بدنمیدانند اگرچه بت پرست داند که بت مظهر حق است وحق بصورت اوظهور نموده بنابرین صاحب گلشن گفته

مسلمان گر بدانستی که بت چیست	بدانستی که دین در بت پرستیست
وگر مشرك ز بت آگاه گشتی	کجا در دین خود گمراه گشتی

شارح درشرح بیت اول گفته یعنی اگرمسلمان که قائل بتوحید است وانکار بت مینماید بدانستی و آگاه شدی که فی الحقیقه بت چیست ومظهر کیست وظاهر بصورت بت چه کسیست بدانستی که البته دین حق در بت پرستیست زیرا که بت مظهر هستی مطلق است که حق است ودرشرح بیت دوم گفته یعنی اگرمشرك که عبادت بت میکند ازبت وحقیقت بت آگاه گشتی و بدانستی که بت مظهرحق است و حق بصورت او ظهور نموده است وازینجهت مسجود ومعبود ومتوجه الیه است کجادردین وملت خود که دارد گمراه گشتی وباطل بودی وحاصل کلام صاحب گلشن وشارح اینست که اگر

کسی صاحب اعتقاد بوحدت وجود باشد پس با این اعتقاد اگر بت را پرستش نماید قصور ونقصی ندارد بلکه کمال خواهد بود واینمذهب مخالف ضروری دین واجماع مسلمین است ودیگر از جمله کفر وبدعت اهل طریقت اینستکه گفته‌اند که چنانچه الله‌تعالی ازمؤمن ایمان خواسته ازکافر کفر وبت‌پرستی خواسته وکفر وایمان نزد ایشان یکسانند بنابرین صاحب گلشن گفته :

همیشه کفر درتسبیح حق است — وان من شیٔ گفت اینجاچه دق است
بدان خوبی رخ بت راکه آراست — که گشتی بت‌پرست ارحق نمیخواست
همو کرد وهمو گفت و همو بود — نکو کرد و نکو گفت و نکو بود
نکوبین و نکوگوی ونکو دان — بدین ختم آمد اصل وفرع ایمان

شارح گیلانی درشرح بیت دوم گفته یعنی بدانکه حسن وخوبی که می بینی روی بت راغیر ازخداکه آراسته است واگر خدا نمیخواست که بت‌پرست میشد هیچکس پس وقتی که خالق ومصور ومزین بت حق باشد وبت باراده الله باشدبس کسی راچه اختیار باشد شك نیست درکفر صاحب این اعتقاد ومذهب ودرشرح بیت سیوم گفته که یعنی بت راهم حق کرده وآفریده است وهم حق گفته است که بت‌پرست باشند ازارادت بقول تعبیر کرده استچه قول صورت اراده است وتازمانیکه ارادت درچیزی نباشد نمیگوید که چنان کنید وهم حق استکه بصورت بت ظاهر شده است .

ودرشرح بیت چهارم گفته یعنی درنظرشهود تو باید که غیرحق درنیاید و در هرچه نظرنمائی حقرا بصورت اوظاهر بینی اگر کفرباشد واگر اسلام وبزبان‌اقرار نمائیکه موجود حقیقی اواست وبس وهرچه هست اوست وبدل تصدیق و جزم بکن که هرچه موجود است حق است وغیراو عدم است دیگراز جمله کفر وبدعت این طایفه اینکه دیرومسجد نزد ایشان یکسانست‌وتفاوت محض وهم وخیالست‌بنابرین صاحب گلشن گفته :

چو برخیزد زپیشت کسوت غیر　　　شود بهر تو مسجد صورت دیر

شارح گفته یعنی هر گاه از پیش دیدهٔ بصیرت تو کسوت و لباس غیر که تعینات مرا داست که وجود حق درین لباس وکسوت مختفی ومستتر گردیده است برخیزد وتعین اشیا که موهم غیریت بود مرتفع گردد از بهر تو مسجد صورت دیر شود ومعاینه بینی که دیر ومسجد یکی بوده است وغیریت ایشان مجرد توهم و خیالست

اعتبار عقل دان هستی غیر　　　در حقیقت کعبه آمد عین دیر

چون بنوشیدی شراب بیخودی　　　فارغ از هم وغم ونیك و بدی

کفر برخیزد همه ایمان شود　　　مشگل عالم بحق آسان شود

شك نیست درینکه این گفتگوهای تابعان حلاج وبایزید مبنی بر اعتقاد بوحدت وجود است وآن کفر محض ومخالف دین مبین است

دیگر از کفرها وبدعتهای اینطایفه اینست که ایشان خدارا نشناختن و اورا جسم وصاحب اعضا وصاحب مکان ومحتاج دانستن بد نمیدانند ونهی ازاین اعتقادات فاسده را لازم نمیدانند دلیل براین مدعا حکایت موسی وشبانست که ملای روم درمثنوی ذکر نموده ودر آن شاعریها بسیار کرده مختصری از آن اینست

دید موسی یکشبانیرا براه　　　کو همیگفت ای خدا وای آله

تو کجائی تا سرت شانه کنم　　　چارقت را دوزم و بخیه زنم

جامه ات دوزم شپشهایت کشم　　　شیر پیشت آورم ای محتشم

دستکت بوسم بمالم پایکت　　　وقت خواب آید بروبم جایکت

زین نمط بیهوده میگفت آنشبان　　　گفت موسی با کیستت ای فلان

گفت با آنکس که مارا آفرید　　　این زمین وچرخ آمد زو پدید

گفت موسی های خیره سر شدی　　　خود مسلمان ناشده کافر شدی

گند کفر تو جهانرا گنده کرد　　　کفر تو دیبای دین راژنده کرد

وحی آمد سوی موسی از خدا　　　بنده ما را ز ما کردی جدا

تو برای وصل کردن آمدی / یا برای فصل کردن آمدی
چونکه موسی این عتاب از حق شنید / در بیابان از پی چوپان دوید
عاقبت دریافت اورا و بدید / گفت مژده ده که دستوری رسید
هیچ آدابی و ترتیبی مجوی / هرچه میخواهد دل تنگت بگوی
کفر تو دینست و دینت نور جان / ایمنی و ز تو جهانی در امان
گفت ای موسی از آن بگذشته‌ام / من کنون در خون دل آغشته‌ام
من ز سدره منتهی بگذشته‌ام / صدهزاران سال ز آنسو رفته‌ام

شك نیست در ینکه امر بمعروف ونهی ازمنکر ازاعظم واجباتست وبی شبهه کفر ازاکبر منکراتست پس چون تواند برد که بمحض اینکه موسی (ع) شبانرا از کلمات کفر منع کند حقتعالی باوی عتاب کند واورا ملامت نماید وبعداز آن پیغمبر جلیل القدر در بیابان بگردد وشبانرا پیدا کند واورا مژده دهد ورخصت نماید وبوی بگوید که هرچه خواهی از کلمات کفر بگو و آن شبان باوجود کفر و زشتی اعتقاد بمعراج رود ازسدرة المنتهی بگذرد وصدهزار ساله راه آنطرف سدرة المنتهی برود.

این جماعت را اعتقاد اینستکه هرکه عشق بروی غالب شود بکمال رسد و ولیّ وقطب شود و اگرچه بدمذهب و زشت اعتقاد باشد و شك نیست در ینکه این اعتقاد مخالف مذهب اسلام است وبی شبهه این نوع حکایات ملاحده و زنادقه بقصد استخفاف بحال انبیاء و اوصیاء وعلماء ساخته‌اند و جهل را برعلم و معرفت ترجیح داده‌اند و امر بمعروف ونهی ازمنکر که ازضروریات دین اسلامست نزد اینجماعت حسنی ندارد.

عطار در تذکرة الاولیا ازبایزید نقل کرده که گفته درولایتی باشید که در آن امر بمعروف ونهی ازمنکر نباشد مخفی نماند که بدعتهای مذکوره مخصوص اهل سنت است و شیعه اهل بیت علیهم السلام همیشه ازاین بدعتها مطهّر ومنزّه بوده‌اند و اینطرفه است که قاضی نور الله شوشتری گمان کرده که صاحبان این بدعتها شیعه بوده‌اند

وایشانرا بنابرغفلت درکتاب مجالس المؤمنین ذکرنموده ومدح و ثناکرده تا آنکه علاءالدوله سمنانی راکه ازپیران نوربخشیه است ومحیی الدین معزبی حنبلی ونوربخش را ازاهل کشف شمرده وگمان کرده که علاءالدوله که دعوی موت حضرت مهدی (ع) میکرده ومحیی الدین که دعوی ختم ولایت میکرده و نوربخش که دعوی امامت میکرده ومیگفته که من مهدیم غلط درکشف ایشان واقع شده ونفهمیده که درکشف این نوع غلطها محالست برتقدیر امکان هرگاه درکشف این نوع غلطها تواند بودکه واقع شود پس یداحال اهل کشف وطالبان کشف چراکه برتقدیرجوازاین نوع غلطهای کشف شایسته اعتماد واعتبار نخواهد بودبلکه مستلزم مفسدهای عظیم خواهدبود گاه باشدکه درکشف ایشان غلط واقع شود و منکرتمامی ضروریات دین شوند **والله یهدی من یشاء الی صراط المستقیم** و شمهٔ ازکلمات علاءالدوله مزبور که دلیل کفرو حماقت اوست اینستکه گفته بعدازبیست وسه سال که سلوك طریق حق کردم شیطان مرا وسوسه میکرد دربقای نفس بعدازخراب بدن پس چون اورا الزام دادم بمن گفت که من یارمخلصانم درمعارف ومشوش سازنده‌ام جماعتی راکه دراعتقاد متزلزلند

پس پرسیدم که دست شبلی راچون درشط افتاد توگرفتی گفت آری من دست مردان میگیرم وگفته که امام محمدبن الحسن العسکری دروقت اختفا از ابدال بودو ترقی کرد چون علی بن الحسین بغدادی که قطب آنزمان بود فوت شد امام قطب شده نوزده سال قطب بودپس فوت شد واورا درمدینه دفن کردند وعثمان بن یعقوب جوینی قطب شد.

ای مؤمنان انصاف دهید که صاحب این کذب و دروغ و افترارا چون کسی مسلمان داند چه‌جای آنکه ازاهل ایمان وکشفش خواند شیطانراکه حقتعالی در کتاب عزیزدشمن بنی آدم خوانده وفرموده که **ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدواً** این ضال مضل اورا یارمخلصان ودستگیر ایشان میداند و حضرت مهدی که سنیان عالم وشیعه اتفاق نموده‌اندکه ظاهرخواهد شدودنیارا پرازعدل خواهد کرد و

حضرت عیسی (٤) بمددش نزول خواهد نمود ودجال‌را بقتل خواهد رسانید این احمق گفته که او فوت شد بعد از اینکه جانشین حسین بغدادی بود ودیگر از اعتقادات باطله‌اش اینست که جمیع هفتاد وسه گروه ناجی ورستگارند چنانچه قبل از این مذکور شد.

فصل

شمهٔ از کلمات محی‌الدین که بعضی از بیوقوفان و کم‌توفیقان شیعه فریفته او شده‌اند وظاهراً این بنابر آنست که بر کلمات کفر او اطلاع نیافته‌اند والا چه گنجایش دارد که مؤمن بر کلمات کفر او مطلع شود ودر کفر او شك نماید در کتاب فصوص گفته که تمام خلق اعراضند ودر هر لحظه تمام مخلوقات معدوم می‌شوند

ودر کتاب فصوص وفتوحات گفته که ختم ولایت بمن شد و گفته که جمیع پیغمبران بنزد من حاضر شدند وهیچکدام از ایشان متکلم نشد سوای هود که مردیست ضخیم جثه وخوش صورت وخوش محاوره بمن گفت

که میدانی پیغمبران چرا حاضر شده اند به‌تهنیت ختم ولایت تو آمده‌اند و گفته که جمیع پیغمبران از مشکاة خاتم الانبیاء اقتباس علم میکنند وجمیع اولیاء از مشکاة خاتم الاولیاء اقتباس علم میکنند وخاتم الانبیاء نیز از مشکاة خاتم الاولیاء اقتباس علم مینماید و گفته که **كُنتُ وَلِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّين**

یعنی من ولی بودم و آدم درمیان آب و گل بود و گفته که هر ولی نزد تحصیل شرایط ولایت ولی میشود ومن ولی بودم و آدم درمیان آب و گل بود و گفته که خاتم‌الاولیاء افضلست از خاتم الانبیاء در ولایت چنانچه خاتم الانبیاء افضلست از انبیاء در رسالت ودعوی نموده که آنچه خاتم الانبیاء وسایر انبیاء بواسطه ملك دانسته‌اند من از خدا بیواسطه ملك استفاده نموده‌ام وخودرا صاحب نبوت عامه دانسته و گفته که نبوتی که بر محمد (ص) ختم شد نبوت تشریعست ونبوت عامه باقیست وخدارا منزه ندانسته

.بلکه قایل به‌تشبیه‌است واحادیث ازاهل بیت متواتراست که قایل به‌تشبیه کافراست وحکم برخطای نوح‌نموده که اوجمع‌میان تنزیه وتشبیه نکرده وگفته‌که اگر نوح جمع میکردمیان تشبیه وتنزیه امت اجابت او میکردند وفرعونرا مؤمن دانسته و گفته‌که قوم فرعون دربحرعلم‌غرق شدند باآنکه قرآن دلالت صریح دارد براینکه فرعون وقوم فرعون کفاربودند وحق‌تعالی ازروی غضب‌ایشانرا غرق نمود وگفته‌که حقتالی هارونرا یاری نکرد تاآنکه سامری غالب شده مردمانرا گوساله‌پرست گردانیدبنابراین بودکه خداخواست‌که درهمه‌صورت پرستیده شود و در فصوص گفتگوئی کرده‌که حاصل معنیش اینست‌که نصاری‌کافرنشدند بسبب‌آنکه گفتندکه عیسی خداست‌بلکه کافرشدند بسبب‌آنکه‌گفتندکه خدا منحصراست درعیسی وآیه **لقدکفرالذین قالوان‌الله هوالمسیح بن‌مریم** براینمعنی حمل نموده و گفته که ابراهیم خطاکرد درخواب خود وخواست‌که اسحق‌را ذبح نماید تعبیرخواب اواین بودکه‌گوسفندیرا ذبح نمایدو‌گفته‌که عذاب اهل‌جهنم همین است که چون‌آتش‌را ببینندگمان کنندکه‌ایشانرا میسوزد چنانچه عادت برآن جاری‌شده چون‌باتش‌رسند برایشان بردوسلام باشد یعنی سرد وسلامت وگفته‌که لفظ‌عذاب درقرآن واقع‌شده ومشتق از عذبست یعنی شیرین دبزعم‌وگمان او دوزخ بردوزخیان شیرین خواهد بود

وقیصری درشرح عبارت این‌گمراه‌گفته‌که اهل دوزخ ازآتشش محظوظند و بدان‌تنعم میکنند و لذت میبرند واز نعمتهای بهشت متنفر و متاذی باشند چنانچه جُعَل ببوی قاذورات الفت گرفته ازبوی‌گل‌متنفرومتاذیست واهل هرمذهب‌را ناجی ورستگاردانسته وگفته‌که حذرکن ازاینکه مقید باشی بعقد مخصوص و منکر ما سوای‌آن باشی.

پس‌بایدکه‌باشی‌هیولای صورجمیع اعتقادات‌واهل جمیع اعتقادات‌مصیب و مأجورو سعیدند وحقتعالی ازایشان‌راضیست‌وگفته‌که‌حضرت‌رسول‌الله(ص)ازدنیابیرون رفت‌و

از برای خود تعیین خلیفه وجانشین نکرد بنابراین که میدانست در امت او جمعی هستند که خلافت را از پروردگار میگیرند واین خلفا احکام را ازخدا بیواسطه ملك اخذ میکنند وشك نیست که کلمات کفر مذکوره هر کدام دلیل واضحست بر کفر محی الدین وبی شبه هر که صاحب این کلمات را کافر نداند کافر و بیدین وخارج از دایره یقین خواهد بود .

ومیبدی در کتاب فواتح ازجبذی شارح فصوص نقل کرده که صدر الدین گفت که ازمحی الدین شنودم که میگفت چون بدریای روم از بلاد اندلس رسیدم برخود قرار دادم که در کشتی می نشینم بعداز آنی که ظاهر ومنکشف شود برمن تفصیل احوال ظاهر وباطنم تا آخر عمر پس بعد از توجه تمام ومراقبه کامله برمن ظاهر شد جمیع احوال خودم بااحوال پدر تو واتباع تو ازولادت تابرزخ و گفته که نه ماه چیزی نخوردم پس چاق وفربه میشدم وهر گاه مایدهٔ بنزد من حاضر میساختند که چیزی تناول کنم محبوب مجسم می شد ومیگفت أَتأْكل وتشاهدني .

یعنی چیزی میخوری و حال آنکه مرا می بینی پس ترك خوردن میکردم و فربه میشدم و اهل بیتم تعجب میکردند ومیبدی از شارح فصوص نقل کرده بعداز اینکه نه ماه چیزی نخورد اورا امر نمودند که بیرون رود وبشارتش بختم ولایت محمدیه دادند ونشانهٔ که درمیان دو کتف پیغمبر بوده که نشان ختم نبوت بوده ودرمیان دو کتف محی الدین بوده که نشان ختم ولایت بوده .

ای اهل عقل وبصیرت بنگرید که این ضال مضل از برای فریب عوام چه قسم دعواهای باطل مینموده و ابلهان بی بصیرت را بدام خود می انداخته اند و در کتاب فصوص گفته که ابوطالب کافر بود ونفهمیده که آنحضرت ازارکان دین واعاظم مؤمنین وناصر خاتم النبیین بوده واین مذهب اهل البیت وشیعه ایشانست وجماعتی کثیر ازمخالفین نیزاقرار بایمان اودارند .

میبدی درفواتح نقل نموده که شیخ محی الدین شافعی رااز اوتاد شمرده و گفته که

قطب که اورا غوث گویند محل نظر حقتعالی است و آن در هر زمان یکشخص است و گفته که گاه است که خلافت ظاهر نیز داشته باشد و بعداز آن جماعتی را قطب شمرده و ازجمله ایشان ابوبکر است و عمر و عثمان و معاویه پسر یزید و عمر بن عبدالعزیز و متوکل ای عزیزان ببینید که این مرد چه کسانرا اقطاب شمرده واهل بیت رسول‌الله را واگذاشته بداحال دوستان ومعتقدان و پیروان وی و بعضی ازفضلا وصلحای شیعه که کمال اعتماد برقول وی هست دررساله خودکه درابطال طریقه غزالی وتابعانش نوشته نقل کرده که محیی‌الدین در کتاب فتوحات بعداز آنی که گفته که چندنوبت بمعراج رفته گفته که پیغمبرانرا در آسمانها دیدم و چون بعرش رسیدم ابوبکررا دیدم این ضال مضل مرتبه ابوبکررا فوق مرتبهٔ انبیاء دانسته وبعضی ازفضلا ودینداران شیعه نقل کرده که این گمراه درکتاب فتوحات شیعه را خصوصا امامیه را مذمت کرده و گفته که شیطان جنی ایشانرا بحب اهل‌البیت بداشت وایشان دیدند که حب اهل‌البیت بهترین قرباتست ودرنفس الامر اینچنین است اگر وقوف برمحبت میکردند آنگاه ایشان تجاوز کردند ازحب اهل‌البیت بدوراه پس بعضی ازایشان بغض صحابه بهمرسانیدند و ایشان را سب کردند که چرا اهل‌البیت را برخود مقدم نداشتند وخیال کردند که اهل‌البیت باین منصبهای دنیویه اولی بوده‌اند وبعضی صحابه را واگذاشتند وقدح در رسول و جبرئیل و خدا کردند که چراتصریح بمراتب اهل‌البیت نکردند که مردمان جاهل بمراتب ایشان نباشند

مخفی نماند که آنچه این احمق بشیعه نسبت داده که ایشان قدح در رسول وجبرئیل وخدا کرده‌اند محض کذب وافتراست و کسی این نسبت را بایشان نداده و اما بغض صحابه وسب ایشان راستست اما شیعه درین باب معذورند و کتابها در سبب بغض وسب صحابه تصنیف کرده‌اند و ازجمله آن کتابها کتاب اربعین است که این خادم دین شیعه تألیف کرده واحادیث بسیار درسبب بغض وسب صحابه ازکتابهای معتبر اهل سنت نقل کرده و درین کتاب عنقریب اشاره ببعضی از سبب

هـای بغض وسب صحابه خواهیم کرد.

صد شکر که من مذهب جعفر دارم — بالطف خدا هوای حیدر دارم
خر مهرهٔ مهر غیر از من مطلب — من جوهریم متاع جوهر دارم
از گلشنیان دودهٔ گلخن مطلب — وزجوهریان مهره وسوزن مطلب
جز گوهر مهر علیم نیست متاع — خرمهره مهر غیر از من مطلب
ای مانده ز کعبه محبت مهجور — افتاده زراه دوست صد منزل دور
باحب دگردم مزن از مهر علی — کی جمع توان نمود باظلمت نور
درلعن مخالفان نباشی تو اگر — مهر علیت یقین نخواهد بودن
در دعوی دوستی نباشی صادق — بادشمن دوست گرنباشی دشمن

ودر کتاب فتوحات گفته که دو مرد ازعدول شافعیه که کسی ایشانرا تهمت به رفض میکردمرشدی از اولیای چین ایشانرا دید ومن آن ولی را دیدم و با وی صحبت داشتم پس بآن دومرد گفت که من شمارا بصورت خوك می بینم واین علامتی است درمیان من وخداکه رافضیانرا بصورت خوك بمن مینماید پس آن دو رافضی درباطن توبه کردند.

پس آن ولی بایشان گفت که حالا شمارا بصورت انسان می بینم آن دورافضی اعتراف کردند وتعجب نمودند ای عزیز من کدام مصیبت ازین عظیمتر است که جمعی دعوی شیفتگی ومحبت اهل بیت کنند وبااینحال دعـوی مریدی این مفتری کذاب نمایند درواقع گنجایش دارد کـه مؤمنان دین‌دار درین مصیبت گریه‌هاونوحه‌هاکنند

رباعی

خواهم که کناره زین غم آباد کنم — خودرا بخرم زنفس و آزاد کنم
در گوشهٔ از بهر خدا بنشینم — درماتم دین نوحه و فریاد کنم

بدانکه مریدان ومعتقدان این ضال مضل بسیارند و ازجمله ایشان ملای رومست واظهار مریدی محیی الدین درابیات نموده .

ما عاشق وسر گشته سودای دمشقیم | جان خسته ودل بسته سودای دمشقیم
اندر جبل صالحه کانیست ز گوهر | کاندر طلبش غرقه در یای دمشقیم

محی الدین در صالحه دمشق مدفونست ومراد ملا از کان گوهر محیی الدین است حق تعالی درروز جزا بامحی الدینش حشر نماید

فصل

درمختصری ازاحوال ملای روم وبیان اعتقادات فاسده اش بدانکه ملای روم اصلش ازماوراءالنهر است و درولایت روم بامر تدریس و ترویج مذهب اهل سنت اشتغال داشت تا آنکه بمصاحبت و ملاقات شمس تبریز اختیار طریق حلاج وبایزید نمود و قصه ملاقات ملاباشمس تبریز بنابروجهی که تابعان حلاج وبایزید نقل کرده‌اند ودلیلست بر بدی وزشتی اعتقاد ملای روم برینوجه است

ملاجامی در نفحات نقل کرده که شمس تبریز درانثای مسافرت بقونیه آمد درآنوقت ملای روم درآنجا مدرس بود پس ملارا سواره دریافت عنان مرکبش را بگرفت وگفت یاامام المسلمین بایزید بزرگتر است یامصطفی .

ملا درجواب گفت که مصطفی بزرگترین عالمیانست چه جای بایزید است شمس تبریز گفت پس چه معنی دارد که مصطفی (ص) میفرماید که **ماعرفناك حق معرفتك** وابویزید میگوید **سبحانی مااعظم شانی**

بعدازآن ملا دست شمس را گرفته ببرد ومدت سه‌ماه در خلوتی شب وروز بروزه وصال نشستند که اصلا بیرون نیامدند وکسی را زهره نبود که در خلوت ایشان درآید .

روزی شمس الدین ازمولانا جوان زنی التماس کرد مولانا حرم خودرا دست

گرفته بمیان آورد ودیگر گفت که نازنین پسری میخواهم فی الحال پسر خودرا پیش آورد بعد از آن قدری شراب طلب نمود که ذوقی کند

مولانا بیرون رفت وزن وپسر خودرا درپیش شمس تبریزی گذاشته سبوئی برداشت که ازمحله یهودان ازخمر پر نموده بیاورد .

ای عزیزان انصاف دهید وملاحظه نمائید که این طرز و طریقه موافقت با مذهب اهل بیت علیهم السلام دارد وازتابعان وپیروان ایشان مثل این عمل صادرشده یانه پس بدآنچه موافق انصافست عمل نمائید.

مخفی نماند که دلیل بر بدی وزشتی اعتقاد ملای روم بسیاراست وبعضی از آن قبل ازین مذکور شد از آنجمله اشعاریست که دلالت صریح دارد براینکه اعتقاد بوحدت وجود داشته واین اعتقاد کفر است

دیگر از آنجمله اینست که گفته چون سالك بحقیقت رسد شریعت از وی ساقط شود وحرام بروی حلال شود واین کفریست بغایت عظیم

ودیگر از آنجمله اشعاریست که دلالت دارند براینکه او امامت و خلافت را مخصوص آل اطهار علیهم السلام نمیدانسته بلکه گمانش این بوده که هر که خوی وخلق خودرا خوب کند اوخلیفه وهادی ومهدی میشود خواه ازنسل علی باشد و خواه ازنسل عمر .

ودیگر از آنجمله اشعاریست که درمذمت عقل و عقلا و دلیل واستدلال گفته دیگر از آنجمله اشعاریست که درمدح شمس تبریز گفته واورا بر پیغمبران ترجیح داده دیگر از آنجمله حکایت کرامات دقوقی است که بر هیچ عاقل پوشیده نیست که کذب محض است

ودیگر ازجمله حکایات ملاقات پیر کورشامیست وبایزید که بنظم آورده و دلیل دیگر بربدی اعتقاد ملای روم سوای دلایل مذکوره سابقه حکایت پیرچنگیست ما مختصری از آن حکایت را در این مقام نقل میکنیم.

مطربی کزوی جهان شد پرطرب   رسته ز آوازش خیالات عجب
چونکه مطرب پیرتر گشت و ضعیف   شد زبی کسبی رهین یك رغیف
گفت عمر و مهلتم دادی بسی   نطقها کردی خدایا با خسی
معصیت ورزیده ام هفتاد سال   باز نگرفتی زمن روزی نوال
نیست کسب امروز مهمان توام   چنك بهر تو زنم آن توام
چنك را برداشت شد الله جو   سوی گورستان یثرب آه گو
گفت خواهم از حق ابریشم بها   کو به نیکوئی پذیرد قلبها
چنك زد بسیار و گریان سرنهاد   چنك بالین کرد و بر گوری فتاد
خواب بردش مرغ جانش ازحبس رست   چنك و چنگی را رها کرد و بجست
آنزمان حق برعمر خوابی گماشت   تا که خویش ازخواب نتوانست داشت
در عجب افتاد کاین معهود نیست   این ز غیب افتاد بی مقصود نیست
سرنهاد وخواب بردش خواب دید   کامدش از حق ندا جانش شنید
بانك آمد مر عمر را کای عمر   بنده ما را ز حاجت باز خر
بندهٔ داریم خاص و محترم   سوی گورستان تو رنجه کن قدم
ای عمر برجه زبیت المال عام   چهارصد دینار در کف نه تمام
پیش او بر کای تو ما را اختیار   اینقدر بستان کنون معذور دار
اینقدر از بهر ابریشم بها   خرج کن چون خرج شد اینجا بیا
پس عمر ز آن هیبت آواز جست   تا میانرا بهر آن خدمت به بست
سوی گورستان عمر بنهاد رو   در بغل همیان دوان در جستجو
سوی گورستان روانه شد بسی   غیر آن پیر او ندید آنجا کسی
گفت این نبود دگر باره دوید   مانده گشت وغیر آن پیر او ندید
گفت حق فرموده ما را بنده ایست   صافی وشایسته و فرخنده ایست
پیر چنگی کی بود خاص خدا   حبذا ای سرّ پنهان حبذا

بار دیگر گرد گورستان بگشت
همچو آن شیر شکاری گرد دشت

چون یقین گشتش که غیر پیر نیست
گفت در ظلمت دل روشن بسیست

آمده باصد ادب آنجا نشست
برعمر عطسه فتاد و پیر جست

مر عمر رادید و آمد در شگفت
عزم رفتن کرد و لرزیدن گرفت

پس عمر گفتش مترس ازمن مرم
کت بشارتهای حق آورده‌ام

چندیزدان مدحت خوی توکرد
تا عمر را عاشق روی تو کرد

پیش من بنشین و مهجوری مساز
تا بگوشت گویم از اقبال راز

حق سلامت میرساند پرسدت
چونی از زنج و غمان بیحدت

نك قراضه چند ابریشم بها
خرج کن این را باز اینجا بیا

شك نیست درینکه اینحکایت دلیلست برفساد اعتقاد ملای روم زیرا که از نقل اینحکایت دروغ فهمیده میشود که ملارا اعتقاد اینست که عمر از مقربان درگاه احدیت بوده و باو وحی میشده هر که اندك فهمی داشته باشد میفهمد که اینحکایت دروغیست که بیدینی ساخته گنجایش دارد که بعمروحی شود وچه گنجایش دارد که پیر چنگی که هفتادسال چنك نواخته باشد وتحصیل قساوت قلب نموده باشد بمحض اینکه یکساعت از برای خدا چنك نواخته باشد درپیش خدا عزیز وبرگزیده ومحترم شود وحقتعالی از برای او ابریشم بها بفرستد سنیان میخواهند که برین قسم دروغها قبایح امامان خودرا هموار کنند که تاکسی تعجب نکند که باوجود آل محمد(ص) که ازگناهان مطهر ومنزه بودند وبعلم وکمال ونسب وحسب آراسته بودند چگونه جمعی خلافت کردند که سالها بت‌پرست بودند وبعدازاظهار اسلام انواع قبایح ازایشان واقع شد شاید که نزد جاهلان وبیخردان باین دروغها اعمال شنیعه غاصبان خلافت پارهٔ هموارشود امانزد عاقلان و خردمندان اعمال شنیعهٔ ایشان بهیچوجه هموار نمیشود دلیل دیگر بربدی اعتقاد ملای روم اینست که درمثنوی ازشیخ محمدسرزری غزنوی مجهول که ازاولیای تابعان حلاج و بایزید است نقل

کرده که طالب جمال آلهی بوده و بر بالای کوه میرفته ومیگفته که خدایا خودرا بمن بنما واگرنه خودرا از کوه بزیر می اندازم واوخودرا از شوق لقااز کوه بزیر میانداخته ونمیمرده هفت سال در بیابان میگردیده وسرزر میخورده آخرخدابوی وحی کرد که باید بروی وگدائی کنی وبدرویشان بدهی دوسال بگدائی مشغول شد پس باو وحی شدکه دیگر بگیروبده دست بزیرحصیر کن وخاك بیرون آورکه طلامیشود بدرویشان بده

شك نیست درینکه این احوال واوضاع مخالفت تمام بامذهب شیعه داردهرگز شیعه ازشیعه این احوالرا نقل نکرده بلکه مخالفت جمیع اهل اسلام است زیراکه درمذهب اهل اسلام ثابت شده که طلب وگدائی مزمومست وثابت شده که خدادیدنی نیست وثابت شده که خودرا از کوه انداختن و کشتن از گناهان عظیمه است و اینطرفه تر که نسبت خودرا از کوه انداختن بحضرت رسول‌الله (ص) نیز داده و اشعار مثنوی درحکایت شیخ محمد مذکوراین ابیاتست

بس عجایب دیدازشاه وجود	لیك مقصودش جمال شاه بود
برسر کەرفت آن ازخویش سیر	گفت بنمایا فتادم من بزیر
گفت نامدمهلت آن مکرمت	ور فرو افتی نمیری نکشمت
اوفرو افکند خودرا ازوداد	در میان عمق آبی اوفتاد

وازجمله اشعاریکه درباب حکایت حضرت مصطفا (ص) گفته این ابیاتست

مصطفا راهجرچون بفراختی	خویشرا از کوه می انداختی
تا بگفتی جبرئیلش هین مکن	که ترا بس دولتست ازامر کن
مصطفاساکن شدی زانداختن	باز هجران آوریدی تاختن
بازخودراسرنگون ازکوه او	می فکندی ازغم و اندوه او
بازچون پیداشدی آن جبرئیل	که مکن این ای توشاه بیبدیل

شك نیست درینکه این نسبت بحضرت مصطفا(ص) محض کذب وافتراست چه گنجایش

دارد که حضرت مصطفا (ص) مردمانرا نهی فرماید و گوید که خودرا هلاك مسازید وبااینحال خودرا خواهدکه ازکوه بزیراندازد وهلاك سازد .

مخفی نماندکه ازکلام ملامستفادمیشودکه او مرتبه شیخ محمد مذکور را بلندتر از مرتبه حضرت مصطفی(ص) میدانسته زیراکه گفته شیخ‌محمدکه میخواسته خودرا ازکوه بیندازد خداخود بیواسطه اورامنع میکرده وحضرت مصطفی(ص) که این اراده میکرده جبرئیلش منع میکرده .

عطار درتذکره ازمحمدبن علی‌بن حکیم‌ترمذی که‌از عظمای اولیای اهل سنت است نقل‌کرده‌که گفت هرچندکوشیدم که نفس خودرا بطاعت آورم‌وراست گردانم بااو برنیامدم ازخود نومید شدم گفتم خداوندا این نفس را از برای دوزخ آفریدهٔ دوزخی راچه پرورم بکنار جیحون رفتم ودوستی را گفتم تامرادست و پا بست ورفت آنگاه من خویشتن رابپهلو بغلطانیدم وخودرا درآب انداختم‌تامگر غرق شوم آب بزد ودست‌وپای مرابگشود وموجی برآمد ومرا بکنارانداخت از خود نومیدگشتم‌و برکت آن نومیدی بدیدم آنچه بدیدم ومرا میبایست‌ای‌دوستان اهل بیت‌ببینیدکه این‌تارکان اهل بیت‌علیهم‌السلام‌که‌کشتی نجاتند چگونه‌دردریای ضلالت غرق‌شده‌اند وهلاك‌نفس که ازاعظم کبایراست‌چگونه برخود آسان‌ساخته‌اند وازبرای فریب عوام چه لافها زده‌اند .

شك نیست درینکه اینجماعت زندیقانند ودشمنان دین و ایمانند و این نوع عمل‌راعطار ازشبلی نیز نقل نموده چنانچه قبل‌ازین مذکور شد که شبلی خود را بدجله انداخت آبش‌هلاك نساخت وخودرا درآتش انداخت اورانسوخت وخودرا در دهان درندگان انداخت هلاکش نساختند وخودرا ازکوه بزیرانداخت بادش بزیرآورد وهلاك‌نشد بی‌شبهه این دروغست‌بیخردانرا باین دروغها فریب‌میداده‌اند ودلیل دیگربربدی اعتقاد ملای روم این ابیات مثنویست :

عجز از ادراك‌ماهیت‌عمو　　　حالت عامه بود دریاب تو

زانکه ماهیات و سر سر آن — پیش چشم کاملان باشد عیان
در وجود از سر حق و ذات او — دورتر از فهم استبصار کو
چونکه او مخفی نماند از محرمان — ذات وصفی چیست کان ماند نهان
عقل بحثی گوید این دور است کو — نی ز تاویلی محالی کم شنو
قطب گوید مر ترا ای سست حال — آنچه فوق حال تست آید محال
واقعاتیکه کنونت بر گشود — نی که اول هم محالت مینمود

وجه دلالت این ابیات بر بدی اعتقادش اینکه ازاین ابیات مستفاد میشود که ملا وصول بحقیقت ذات باری تعالی را ممکن میداند و گمانش اینستکه چون کسی قطب شود حقیقت وکنه ذات باری بداند وعجز از معرفت حقیقت باری تعالی را حالت عامه میداند با آنکه خاتم النبیین اظهار عجز کرده وگفته ما عرفناك حق معرفتك واز اهل بیت علیهم السلام اخبار متواتر است که هیچ مخلوق بکنه ذات حقتعالی نمیتواند رسید واینمذهب ملای روم عین مذهب محیی الدین است واو درفصوص تصریح باین مذهب باطل کرده بلکه ازتتبع ظاهر میشود که این مذهب جمیع تابعان حلاج وبایزید است ودر کفر صاحب این مذهب شکی نیست و این ابیات مثنوی نیز مفید این معنی است

صنع بیند مرد محجوب از صفات — درصفات آنست کوگم کرد ذات
واصلان چون غرق ذاتند ای پسر — کی کنند اندر صفات او نظر
چونکه اندر قعر جو باشد سرت — کی برنك آب افتد منظرت

دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم اینکه جایز دانسته اطلاق خدائی بر کسی که کامل شده باشد واز بسیاری ازابیات مثنوی اینمعنی مستفاد میشود از آنجمله این ابیاتست

آمد ازحق سوی موسی این عتیب — کاین طلوع ماه دیده تو ز جیب

مشرقت کردم بنور ایزدی　　　　من حقم رنجور گشتم نامدی
گفت سبحانا تو پاکی از زیان　　　　این چه رمزست این مکن یارب نهان
گفت آری بندهٔ خاص گزین　　　　گشت رنجور او منم نیکو ببین

ودیگر از آنجمله این ابیاتست

آنکه او بیدرد باشد ره زنست　　　　زآنکه بیدردی انا الحق گفتنست
ان انا بی وقت گفتن لعنتست　　　　ان انا در وقت گفتن رحمتست
ان انا منصور رحمت شد یقین　　　　ان انا فرعون لعنت شد ببین

شك نیست درینکه این اعتقاد مخالف دین اسلام است زیراکه از ضروریات دین است که اسماء خاصهٔ آلهی برغیر باری تعالی اطلاق نباید کرد دلیل دیگر بربدی اعتقاد ملای روم این ابیات مثنویست

ز اولیا اهل دعا خود دیگرند　　　　که همیدوزند و گاهی میدرند
قوم دیگر می شناسم ز اولیاء　　　　که دهانشان بسته باشد از دعا
از رضا که هست دام آن کرام　　　　جستن دفع قضاشان شد حرام

وجه دلالت این ابیات بربدی اعتقادش اینکه گفته که جماعتی از اولیاء را می‌شناسم که دهن از دعا بسته اند و طلب دفع قضای آلهی را حرام دانسته اند و شك نیست درینکه این مذهب بدعتست ومخالف مذهب شیعه است زیرا که نزد شیعه دعا ازاعظم عبادات وطاعاتست زیرا که حق تعالی درقرآن بدان امر فرموده وادعونی استجب لکم وگفته احادیث مصطفی ومرتضی وائمه هدی در فضل دعا بسیار است وپیغمبران دعا میکرده‌اند ومطالب ازخدا میخواسته‌اند وحق تعالی در قرآن نقل دعای ایشان کرده بنابراین پس اولیای شیعه در هیچ حال ترك دعا نمی کنند وراضی بقضای خدا بودن منافاتی بادعاکردن ندارد بلکه دعا میکنند وطلب خیر ودفع شراز خدای خود مینمایند بشرط مصلحت پس اگر دعای ایشان مستجاب شود از خدا راضیند و ازأشعار ملای روم چنین مستفاد میشودکه کاملان اینطایفه

ترک نمازمیکنند تا آنکه قنوت که دعاست وفاتحه که مشتمل بردعاست وجزو نمازاست بجا نیاورند وهمچنین مستفادمیشود که اگرضرری متوجه ایشان شود از خدا طلب دفع آن نمی کنند بلکه خودنیزدرمقام دفع آن نمیشوند که مباداضرر برضا وتسلیم داشته باشد که صاحب تبصرة العوام نقل کرده که شخصی گفت با یکی ازین قوم که خودرا ازاهل رضاو تسلیم میدانند دربادیه رفیق بودروزی بمن گفت که دوش خوابیده بودم فلان شخص بیامددست برپای من نهاد ومن خاموش بودم ودست بالاتر بردتا آنکه زیر جامه را بکند ومقصد خودرا حاصل کرد ومن اورامنع نکردم آنشخص باو گفت که چون دوش خاموش بودی وامروز اورا رسوا کردی درجواب گفت که بروی تشنیع نمیزنم بلکه رضا وتسلیم خودرامعلوم تومیسازم که تاچه غایت است شك نیست دراینکه این جماعت ملاحده اند وپسران وزنان مسلمانرا فریب میدهند دلیل برزشتی اعتقاد ملای روم این ابیات مثنویست .

همچو آهن ز آهنی بیرنك شو	در ریاضت آینه بیزنك شو
خویشرا صافی کن ازاوصاف خود	تابه بینی ذات پاك صاف خود
بینی اندر دل علوم انبیاء	بی کتاب وبی معید و اوستا
بی صحیحین و احادیث و روات	بلکه اندر مشرب آب حیات
سرّ امسینا لکردیا بدان	راز اصبحنا عرابیاً بخوان
ور مثالی خواهی از علم نهان	قصه گو از رومیان وچینیان

وجه دلالت این ابیات بربدی اعتقاد مولانا اینستکه جایز میداند که کسی بریاضت جمیع علوم انبیاء بروی منکشف شود بی آنکه تفسیر وحدیث بخواند و براویان حدیث رجوع کند بلکه تجویز کرده که کُردی درغایت جهل ونادانی درشب جاهل ونادان باشد ودر وقت صبح عرب وزبان دان و صاحب علم پیغمبران شود و ازبرای فریب بیخردان دروغی ساخته اندکه کردی یکشب ریاضت کشید وعارف بزبان عرب شد وگفت : امسیتُ کُردیاواصبحتُ عربیّاً

یعنی در وقت شام کرد بودم و در وقت صبح عرب شدم و بر هیچ عاقل پوشیده نیست که این دروغ را زندیقان از برای بیرونقی علم و بی اعتباری علماء ساخته اند بلکه از ضروریات دینست که راه طلب علم منحصر است در آموختن قرآن و احادیث نبویه؛ این طلب واجبست بر هر مسلم و مسلمه وصحیحین که در کلام ملای روم مذکور است مراد از آن صحیح بخاری وصحیح مسلم است وسبب اینکه ملای روم خصوص این دو حدیث را ذکر نموده اینست که ملا سنی بوده اگر پرسند که سنیانراشش صحیح است پس چونست که ملا این دو صحیح را ذکر نموده درجواب گوئیم که ملای روم سنّی بوده و این دو کتاب نزد سنیان اعتبار عظیم دارند وبعد از کتاب خدا چیزی صحیح تر از احادیث این دو کتاب نمیدانند وسبب اعتبار این دو کتاب ظاهراً این شده که بسیاری از احادیث صحیحه که در فضایل اهل بیت علیهم السلام وارد شده بخاری ومسلم تعصب ورزیده در ین دو کتاب ذکر نکرده اند.

تا آنکه یکی از علمای اهل سنت که او را حاکم گویند کتابی تصنیف نموده و احادیث صحیحهٔ فضائل اهل بیت علیهم السلام راکه این دو شیخ باوجود صحت ترک کرده اند جمع نموده و آن کتاب را نام مستدرك کرده وما در کتاب اربعین آن احادیث راکه در فضل اهل بیت (٤) است نقل نموده ایم و بیان احوال بخاری ومسلم کرده ایم نقل شده که ابن حنبل به بخاری گفت که چون تو کتاب خودرا صحیح نام کردهٔ با آنکه اکثر راویانش خوارج بوده اند.

درجواب گفت که راویانش اگرچه خوارج بوده اند اما میدانم که دروغ نگفته اند واز جمله غلطهای بخاری که نقل کرده اند یکی اینست که:

اعتقاد داشته که رضاع شرعی از خوردن شیر حیوان حاصل میشود باین روش که زن ومردی هر گاه شیر حیوان بخورند برادر وخواهر میشوند ظاهر است که تا کسی صاحب این چنین عقل فاسدی نباشد با اهل بیت علیهم السلام عناد نمیورزد و ترک فضایل صحیحهٔ ایشان نمی نماید دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم این چند بیت است که در مثنوی

گفته در تفسیر این حدیث مشهور صحیح که دلیل بلندی قدر اهل بیت علیهم السلام است مثل اهلُ بیتي کَمَثل سَفینةِ نوحٍ مَن تَمَسَّكَ بهانَجیٰ ومن تَخَلّف عنها غَرِق

بهر این فرمود پیغمبر که من — همچو کشتیم بطوفان زمن
ما واصحابم چو آن کشتی نوح — هر که دست اندر زند یابد فتوح

مخفی نماند که سنیان همگی اینحدیث را از فضایل اهل بیت شمرده اند در واقع اینحدیث دلیل واضحیست بر امامت اهل بیت ووجوب پیروی ایشان واینمرد اهل بیت را صحابه تفسیر نموده و این تفسیر خلاف اجماعست وما حدیث بسیار از کتابهای سنیان در کتاب اربعین نقل کرده‌ایم که مراد از اهل بیت علی وفاطمه وحسن وحسین علیهم السلام است .

دلیل دیگر برزشتی اعتقاد ملای روم این ابیات مثنویست :

گفت پیغمبر علی را کای علی — شیرحقی پهلوانی پس دلی
لیك بر شیری مکن هم اعتمید — اندر آ در سایهٔ نخل امید
تو درا در سایهٔ آن عاقلی — کش نداند برد ازره غافلی
چون گرفتی پیرهن تسلیم شو — همچوموسی زیرحکم خضر رو
چون گزیدی پیرنازك دل مباش — سست وریزنده چو آب وگل مباش

وبعد از این ابیات حکایت پهلوان قزوینی بی جرئت وشجاعت نقل نموده وشك نیست که مضمون این کتاب خلاف واقعست .

هرگزحضرت رسول (ص) علی (ع) را باطاعت و پیروی پیری امرنفرموده بلکه همه امت را امر کرده که ویرا اطاعت نمایند و احادیث درین باب درکتاب شیعه و سنی متواتر است و دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم این بیت مثنویست :

غم مخور فردا شفیع تو منم — خواجه‌روحم نه مملوك تنم

این بیت را ازربان حضرت مرتضی (ع) گفته ومخاطب باین کلام ابن ملجم است

پس بگمان وزعم ملای روم حضرت مرتضی(ع)شفیع ابن‌ملجم خواهدبود واین رأی فاسد ومخالف اجماع اهل‌بیت است ومخالف روایت مشهوره است که شیعه وسنی در کتابهای خودروایت کرده‌اند که حضرت رسول(ص) بحضرت مرتضی(ع) گفت که اَشقی الاوّلین کیست حضرت مرتضی درجواب گفت که عاقرناقه وپرسید که اُشقی الآخرین کیست حضرت درجواب گفت که خدا ورسول اعلمند.

پس حضرت رسول گفت که اشقی الآخرین آن کسی است که محاسنت‌را بخون‌سرت رنگین‌نماید.

عطارنیزاین معنی‌را بنظم در آورده و گفته که

اشتر حق کشته اشقی الاولین | شیرحق راکشته اشقی الآخرین

این‌بیت را قاضی‌میرحسین ازمصیبت نامهٔ‌عطار نقل‌نموده درواقع چه گنجایش دارد که حضرت مرتضی وعدهٔ شفاعت بابن ملجم دهد و مردمانرا بقتل فرزند خویش دلیرسازد بیشك این قول کذب وافتراست و مخالف‌احادیث آل عباست.

دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم این ابیات مثنویست:

من‌چنان مردم که‌بر خونی خویش | نوش لطف من نشد درقهر نیش
گفت پیغمبر بگوش چاکرم | که برد روزی بگردن این سرم
کردآگه آن رسول ازوحی‌دوست | که‌هلاکم عاقبت بر دست اوست
او همیگوید بکش پیشین مرا | تا نیاید از من‌این‌منکر خطا
من همین گویم چو مرك‌من زتست | با قضا من چون‌توانم‌حیله‌جست
من همیگویم برو جَفَّ القلم | زان قلم بس سرنگون گرددعلم
هیچ بغضی نیست در جانم ز تو | زانکه اینرا من نمیدانم ز تو
آلت حقی تو فاعل دست حق | چون زنم بر آلت‌حق‌طعن وَدق
گفت او پس‌این‌قصاص ازبهرچیست | گفت آنهم‌ازحق این سرّخفیست

بدانکه حاصل معنی این ابیات اینست که حضرت مرتضی (ع) میگفت که من

آنمردم که برخونی خودکه ابن ملجم باشد نوش لطف خود را نیش نساختم حضرت پیغمبر بگوش چاکرمن که ابن ملجم باشد گفت:

توسرعلی را از گردن جدا خواهی کرد پس ابن ملجم بمن میگفت که مرا بکش که تااز من خطائی سرنزند وترا بقتل نرسانم ومن درجوابش میگفتم که قلم جاری شده وقضای الهی تعلق گرفته واین قضیه واقع خواهد شد وهیچ بغض تو در دل من نیست زیراکه این قتل را من از تونمیدانم بلکه توآلت حقی و فاعل این فعل دست خداست پس چون آلت حق را رنجانم و آزار کنم.

بعد از آن ابن ملجم گفت که هرگاه این فعل ازخدا باشد پس این قصاص از برای چیست؟

حضرت درجواب گفت که این قصاص نیز فعل خداست واین سرّ پنهانست شك نیست که اینحکایت محض کذب و افتراست هرگز حضرت رسول الله(ص) بابن ملجم نگفته که توقاتل علی خواهی بود وهرگز علی(ع) باین عدوالله نگفته که بغض تو دردلم نیست. زیراکه بغض وعداوت اعداءالله واجب است وازلوازم ایمانست بلکه بغض و عداوت اعداءالله ومحبت ودوستی احباءالله دوركن اند ازارکان ایمان واحادیث درین باب متواتراست.

وهرگز باو نگفته که من ترا قاتل خود نمی دانم بلکه قاتل من خداست و تو آلت خدائی چراکه این مذهب جبراست وحضرت مرتضی تصریح کرده که جبری کافرو مشرکست وبی شبهه نسبت این مذهب باطل بحضرت مرتضی دادن ضلالت و گمراهیست وبنابراین مذهب جبر لازم آید که خلق بهشت ودوزخ عبث باشدوعذاب عاصیان ظلم باشد وثواب مطیعان بیوجه باشد وقصاص وحدّو تعزیز ستم باشد وگله وانتقام که درمیان عقلامتعارفست بیصورت باشد.

درکتاب صراط المستقیم که دراثبات امامت ائمه تصنیف شده مذکور است که در شهر اصفهان شخصی که مذهب جبرداشت کسی را باحرم خود دید خواست که اورا

آزار کند آنمرد بوی گفت که تومذهب جبرداری واعتقادت اینست که هر گناه که از من سر میزند فاعلش خداست پس چرامیخواهی که مرا آزار کنی آنمرد جبری چون این سخن بشنید خاموش شد ودست آزار از آنمرد بکشید واورا معذور داشت.

شیخ عطار در تذکرة الاولیاء ابوالحسن بوشنجی راکه ازاولیای اهل سنت است مدح وثنا کرده و گفته که ترکی او را قفائی بزد و چون مردمان آن ترک را ملامت کردند درمقام عذرخواهی شد.

ابوالحسن باز گفت که تو فارغ باش که ما این را ازتو نمی بینیم از آنجاکه رفت خطا وغلط نرود.

باز عطار در کتاب مذکور بعد از آنیکه ابن عطارا که ازاکابر مریدان جنیداست مدح وثنا کرده که اورا ده پسر بوده است همه صاحب جمال و بسفری میرفتند دزدان همه را گرفتند ویکیك را درحضور اوتازیانه میزدند واوهیچ نمیگفت تانه پسرش را بکشتند چون پسر دهم را خواستند که بکشند روی بپدر کرد و گفت ای پدر این چه بی شفقتیست نه پسرت راکشتند ودرتوتغییری پدید نیامد ونفسی درکار ایشان نکردی وهیچ نگفتی

ابن عطا گفت ای جان پدر کسیکه اواین میکند بااوهیچ نتوان گفت که اوخود میداند ومی بیند ومیتواند اگرخواهد همه را نگاه دارد.

دزدان چون آن بشنودند و آن حال معلوم کردند حالتی ایشانرا پدید آمد دست از آن پسر برداشتند و گفتند:

ای شیخ این سخنان اگر دراول میگفتی هیچ فرزند تو کشته نشدی.

گفت اگر در آنوقت بایستی گفت هم در آنوقت گفته شدی اگر گویند که ملای روم چون میشود که جبری مذهب باشد وحال آنکه جبریرا درمثنوی مذمت نموده درجواب گوئیم که شك نیست درینکه آنچه ملابحضرت مرتضی نسبت داده جبراست وشك نیست درینکه هر که نسبت جبر بحضرت مرتضی (٤) دهد کافر و گمراهست واگر

خود مذهب جبر نداشته باشد وتحقیق اینستکه ملانیز جبریست واگر چه جبری را مذمت کرده وبیان این موقوف براینست که بیان کنیم مذاهب امترا درخلق افعال.

بدانکه چون اکثر امت ازدر مدینه علم دوری جستند در بادیه ضلالت گمراه گشتند وهفتاد وسه گروه گردیدند وازمسائل اصول دین که در آن اختلاف عظیم کردند مسئله خلق افعالست ودرین مسئله شش مذهب است پنج مذهب از آن باطل است ویکی حق که آن مذهب امامیه وفرقه ناجیه است اما پنج مذهب باطل اولش مذهب جهمیه است که تابعان صفوان بن جهم باشند ونام دیگر ایشان جبریه است اعتقاد باطل ایشان اینست که بنده فاعل فعل خود نیست بلکه قدرت نیز بر فعل خود ندارد.

وگفته اندکه در میان حرکت مرتعش و حرکت صحیح فرقی نیست چنانچه حرکت مرتعش فعل مرتعش و مقدور مرتعش نیست حرکت صحیح نیز فعل صحیح و مقدور صحیح نیست وبطلان وفساد این مذهب درمرتبه‌ایست که گنجایش ندارد که برصاحب شعوری پوشیده بماند.

علاف که ازفضلای معتزله است بشر مریسی راکه این مذهب داشته مذمت میکرده ومیگفته که حمار بشر عاقلتر از بشر است زیراکه چون بجدولی رسد وداندکه جستن مقدورش هست میجهد واگرداندکه مقدورش نیست نمیجهد پس حمار بشر فرق میان مقدور وغیر مقدور درخود میکند وبشر این فرق نمیکند ومذهب دوّیم مذهب اشعریه است که که تابعان ابوالحسن اشعری باشند چون ایشان مذهب جهمیه جبریه‌را بسیار رسوا دیدند وخواستندکه فرقی درمیان حرکت مرتعش وحرکت صحیح بکنند گفتندکه فرق این است که حرکت مرتعش مقدور مرتعش نیست و حرکت صحیح مقدور صحیح هست وبا اینحال هردو حرکترا فعل خدادانسته‌اند وگفته اند که در حرکت صحیح بنده را قدرتیست و خدارا قدرتیست اما قدرت بنده ضعیف وبی اثر است و قدرت خدا غالب وبااثر است وفعل بنده از قدرت خدا است نه از قدرت بنده

واین قدرت بی اثر بنده راکسب نام کرده‌اند و با اینحال گمان کرده‌اند که از اهل اختیارند نه ازاهل جبر وجبریه‌را مذمتها کرده‌اند و بمذهب ما که امامیه‌ایم این مذهب نیز مثل مذاهب جبریه است وهرمفسدهٔ که بر جبریه لازم می آید از بطلان ثواب و عقاب و غیر آن برایشان نیزلازم می آید و اثبات قدرت بی اثر ایشانرا ازجبر بیرون نمی برد.

زیرا که براین تقدیر نیز بنده‌را هیچ دخلی درافعال خود نیست وملای روم صاحب این مذهب است و گمانش اینستکه ازاهل اختیاراست وجبریه‌را که جهمیه باشند مذمت نموده ودلیل براینکه ملا اشعری مذهبست وبنده را فاعل فعل خود نمیداند این ابیاتست:

گفت آدم که ظلمنا نفسنا — او زفعل حق نبد غافل چوما
ور گنه او از ادب پنهانش کرد — زانگنه برخود زدن او برنخورد
بعد توبه گفتش ای آدم نه من — آفریدم در تو آن جرم ومحن
نی که تقدیر و قضای من بدان — چون بوقت عذر کردی آن نهان
گفت ترسیدم ادب نگذاشتم — گفت منهم پاس آنت داشتم
یك مثل ایدل پی فرقی بیار — تا بدانی جبر را از اختیار
دست کان جنبان شوداز ارتعاش — دانکه دستی راتولرزانی زجاش
هر دوجنبش آفریده حق‌شناس — لیك نتوانکرداین باآن قیاس
زان پشیمانی که لرزانیدنش — مرتعش راکی پشیمان دیدنش

پس مستفاد ازاین ابیات میشودکه اعتقاد ملااینستکه‌اکل گندم که از آدم واقع شد فعل‌خداست و آدم که نسبت ظلم بخود داد وظلمنا انفسنا گفت بنابرادب بود و حرکت صاحب رعشه وحرکت صحیح‌را هردوازخدا میداند وفرقیکه درمیان ایندو حرکت کرده همین استکه‌صاحب رعشه ازحرکت دست اورا پشیمانی حاصل نمیشود وصحیح را ازحرکت دست پشیمانی حاصل میشود.

مخفی نماند که پشیمانی غیرمرتعش دلیلست براینکه او حرکت را فعل خود میداند که زیراکه پشیمانی ازفعل غیر بی معنیست.

گویا که مراد ملااینستکه صحیح چون حرکترا مقدورخود می بیند توهم میکند که حرکت فعل اوست بنابرین پشیمانی اورا حاصل میشود بخلاف مرتعش که چون معلوم اوست که حرکت مقدور او وفعل او نیست بنابرین پشیمانی اوراحاصل نمی شود.

بدانکه ملای رومی را اعتقاد اینستکه این مذهب باطل‌را ازراه عشق ووحی یافته است نه ازراه عقل چنانچه‌ازاین ابیات مستفاد میشود:

پس محل وحی گردد هوش جان	وحی چه بود گفتنی ازحس نهان
لفظ جبرم عشق را بیصبر کرد	وانکه عاشق نیست حبس جبر کرد
این معیت با حق است وجبر نیست	این تجلی مهست و ابر نیست
ور بود این جبر جبر عامه نیست	جبران امارهٔ خود کامه نیست
جبررا ایشان شناسند ای پسر	که خدا بگشادشان در دل بصر
غیب و آینده برایشان گشت فاش	ذکر ماضی پیش ایشان گشت لاش
اختیار و جبر ایشان دیگر است	قطره‌ها اندر صدفها گوهر است

حاصل معنی این‌ابیات اینستکه بعد اززوال عقل بسبب عشق هوش‌جان‌محل وحی میشودواین عاشقان که صاحبان‌وحی‌اند مذهب ایشان جبرنیست بلکه‌مذهب ایشان معیت‌است باین معنیکه‌فعل‌ازبنده‌بقدرت غالبهٔ‌الهی واقع‌میشود امابااین‌قدرت قاهرهٔ الهی بنده را قدرت ضعیف بی اثری هست چنانچه مذهب اشعریه است وقبل‌از این مذکورشد وبعد از آن گفته که اگراین مذهب جبر باشد . اما جبرعامه نیست ومرادش ازعامه جهمیه است که اعتقاد باطل ایشان اینستکه فرق در میان حرکت مرتعش وغیرمرتعش نیست وگمان کرده‌اند که هیچ‌فعل مقدورانسان‌نیست‌چنانچه مقدور سنك وکلوخ نیست

ملای روم درهر موضع که جبریرا مذمت میکند مرادش این طایفه استکه جهمیه باشند ملا این طایفه راسنی نمیداند بلکه خودرا وسایر اشعریه را سنی میداند و گمانش اینستکه سنی مؤمنست وغیر سنی مؤمن نیست واز جمله اشعار او که از زبان مؤمن سنی درجواب جبری مذهب ومذمت جبریه گفته این ابیاتست .

گفت مؤمن بشنو ای جبری خطاب ‌‌ آن خود گفتی نك آوردم جواب

نامهٔ عذر خودت بـر خواندی ‌‌ نامهٔ سنی بخوان چه ماندی

اختیاری هست مـا را بی گمان ‌‌ حسن را منکر نتانی شد عیان

سنك را هـرگز نگوید کس بیا ‌‌ از کلوخی کس کجا جوید وفا

آدمی را کس نگوید تو بپر ‌‌ یا بیا ای کور تو در من نگر

مخفی نماند که ملا در این ابیات بیان مذهب خود کرده وظاهر ساخته که شعری مذهب بوده زیرا که سنی نام اشعریه است و طایفه اشعریه معتزلی مذهب و جبری مذهب راکه جهمیه باشند سنی نمیدانند بلکه ایشانرا ازاهل بدعت میدانند چنانچه مذکور شد وباز دراین ابیات اظهار نموده که مذهب جهمیه که اعتقاد ایشان اینستکه درمیان انسان وسنگ وکلوخ فرق نیست باطل است و فرق در میان ایشان سنك وکلوخ حاصل است زیرا که بسنگ کسی نمیگوید که بیا واز کلوخ طلب وفا نمیکند وبآدمی کسی نمیگوید بپر وبکور کسی نمیگوید به بین واین بنابراینستکه اینهارا قدرتی نیست واما انسانرا امرونهی میتوان کرد بنابراینکه اورا قدرت هست اگر چه بی اثر باشد واین قدرت بی اثررا اختیار نام کرده اند .

مخفی نماند که مذهب ملای روم وسایر اشاعره که فاعل فعلرا خدا میدانند و قدرت بنده را بی اثر میدانند این فرق برصورتی ندارد چراکه قدرت بی اثر وجود و عدمش مساویست .

پس بنابراین امرونهی انسان مثل امرونهی سنگ وکلوخ بیصورت و قبیح است ای عزیزمن بدانکه همچنانچه بمذهب جهمیه عذاب عاصیان است همچنین بمـذهب

ملای روم وسایر اشاعره که بنده را فاعل فعل خود نمیدانند وقدرتش را بی اثر میدانند عذاب عاصیان قبیح است ودرین باب احادیث بسیار است واز آنجمله محمدبن بابویه در کتاب توحید بسند متصل از حضرت امام رضا(ع) روایت کرده .

قالَ خرجَ ابوحنیفةَ ذاتَ یوم منْ عندِ الصّادقِ علیه السّلام فاستقبلَ موسی بن جعفر علیه السّلام فقال له یاغلام ممنَ المعصیةِ قالَ لاتخلوا من ثلث اِمّا اَنْ یکونَ مِنَ اللّهِ عزّوجلّ ولیست منه فلاینبغی لِلکریمِ اَنْ یعذّبَ عبدَه بمالایکتسبه واما اَنْ یکونَ من اللّهِ عزّوجلّ والعبد فلاینبغی للشّریکِ القوی اَنْ یظلمَ الشریکَ الضّعیف واما اَنْ یکونَ من العبدوهی منه فإنْ عاقبهُ اللّه فبذنبهِ واَن عفاعنه فبکرمه وجوده

مضمون اینحدیث اینستکه حضرت امام رضا(ع) گفت که ابوحنیفه از پیش حضرت امام جعفر(ع) بیرون آمد بحضرت امام موسی(ع) گفت ای پسر معصیت از کیست حضرت درجواب گفت که ازسه حال بیرون نیست معصیت یا ازخداست پس سزاوار نباشد که خدای کریم عذاب کند بنده‌ٔرا بسبب معصیتی که بنده آنرا نکرده باشد و یا معصیت ازخدا وبنده است پس سزاوار نباشد که شریك قوی ظلم کند بر شریك ضعیف ویا معصیت ازبنده است ودرواقع از بنده است پس اگرعقاب کند بنده را بسبب گناهش اورا عقاب کرده خواهد بود واگرعفو کند گناه اورا پس بکرم وجود خود اورا عفو کرده خواهد بود .

بدانکه ازکلام مولای روم مستفاد میشودکه جبردونوعست جبرممدوح که مذهب اشعریّه باشد وجبرمذموم که جبرعامه باشد که جهمیّه باشند واین بیت مثنوی نیزدلالت براین ادعا دارد :

ترك کن این جبر جمع منبلان　　　تا خبریابی از آن جبر چو جان

مذهب سیوم مذهب تابعان حلاج وبایزید است وبنا براعتقاد بوحدت وجود که مذهب اینطایفه است جمیع افعال ازخداست زیرا که ایشان وجود مطلقرا ذات خدا میدانند و ماسوای ذات خدا را عدم ومحض خیال می دانند چنانچه گفته اند :

همه عالم خیال می بینم   درخیال آن جمال می بینم

فرقیکه در میان اینمذهب ومذهب اشعریه است اینستکه اشعریه بنده را غیر خدا میدانند وفعلش را ازخدا میدانند وتابعان حلاج وبایزید فعلش را ازخداوذاتش را عین خدا میدانند.

مخفی نماند که این مذهب باطنی ملای روم است ومذهب اشعریه مذهب ظاهری اوست ودلیل براین ادعا آنکه قبل ازین دانسته که او قائل بوحدت وجود است و خدارا عین اشیاء میداند وغیرخدارا خیال محض میداند واین جبریکه صاحب گلشن اختیار نموده و گفته :

هر آنکس راکه مذهب غیرجبراست   نبی گفته که او مانند گبر است

ظاهر اینستکه جبر باین معنیست زیراکه اونیزاز تابعان حلاج وبایزید است واز قائلین بوحدت وجود است ومحتملست که مرادش ازجبر آن باشد که مختار جهمیه است یا آن جبری که مختار اشعریه است ودرفواتح مذکور استکه محیی الدین در باب سیصد وشصت ونهم گفته :

أمّا العارِفون مِن اهل اللّه فَلایَرونَ اَنَّ ثَمَّةَ قدرةٌ یکونُ عَنها فعل شیئٍ

معنی این کلام اینستکه عارفان ازاهل الله این اعتقاد ندارند که کسی را قدرتی باشد که بآن قدرت فعل واقع شود.

مذهب چهارم مذهب فلاسفه است اعتقاد فاسد ایشان اینستکه بنده در فعل خود مضطراست وهرچه کند نمی تواند که نکند وهرچه ترك نماید نمیتواند آنرا بکند وبطلان اینمذهب درغایت ظهور است زیراکه جمیع عقلامیدانند که آنچه میکنند میتوانند که آنرا نکنند وآنچه نکنند می توانند که بکنند.

ما درکتاب بهجة الدارین وحکمة العارفین ومنهاج العارفین بیان بطلان وفساد این مذهب کرده ایم وشك نیست درینکه آنچه برجبریه لازم می آید ازبطلان ثواب وعقاب وغیرآن برفلاسفه نیزلازم می آید.

مذهب پنجم مذهب جماعتی از معتزله است اعتقاد باطل ایشان اینستکه طاعت وترک معصیت را بتوفیق واراده ومشیت الهی نمیدانند بعضی از ایشان عین فعل بنده را مقدور خدا نمیدانند وبعضی از ایشان مثل فعل بنده را مقدور خدا نمیدانند وبعضی قبایح را مقدور خدا نمیدانند واینطایفه ازمعتزله رامفوّضه نیز مینامند ازاینجهت که اعتقاد کرده‌اند که حق تعالی تفویض امر به بنده کرده و چنانش مستقل ساخته که بی اراده و مشیت آلهی هرچه خواهد میکند و چنان بنده رامستقل دانسته‌اند که از آن عجز خدا لازم می آید زیراکه عصیان بنده‌را بخذلان آلهی دانسته اند وگمان کرده‌اند که اراده و مشیت بنده‌در عصیان غالب است واراده و مشیت آلهی خواسته اند که خدا را بعدالت وصف نمایند ونفی ظلم ازوی کنند بعجزش وصف نموده اند

مذهب ششم مذهب حق شیعه اثنا عشریست اعتقاد صحیح ایشان چنانست که حضرت امام جعفر صادق(ع) بیان فرموده وگفته لاجبر ولاتفویض بل امر بین الامرین یعنی نه‌جبر است ونه تفویض بلکه امریست میان این دو امر و مراد از امر بین الامرین اینست که‌بنده فاعل فعل خوداست ولیکن آنچه ازطاعات کندبتوفیق خداست وآنچه از معصیت بجای می آورد بخذلان خداست اگر پرسندکه توفیق چه معنی دارد گوئیم که بعداز آنی که‌پروردگار بنده راقادر برطاعت ومعصیت وترک طاعت و معصیت بنوعی که‌طاعت وترک معصیت در نظر بنده رجحان بهمرسانند و دلش بدان مایل شود ولیکن بحدّی نرسدکه در فعل طاعت وترک معصیت مضطر ومجبور باشد و توفیق ترک معصیت راعصمتش نیز مینامند و اگر پرسند که خذلان چه معنی دارد جواب گوئیم که خذلان یعنی واگذاشتن و توفیق ندادنست بعد از آنی که حق تعالی بنده‌را قادر برفعل معصیت وترک معصیت ساخت اوراازمعصیت نهی میکند

پس اگر نشنود اورا وامیگذارد با آنکه قادر هست که اورا جبر کند بر ترک معصیت

شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از حضرت امیرالمؤمنین در باب قضاو قدر نقل نموده که گفت:

لاتقولوا وكلهم الله الى انفسهم فتوهنوه ولاتقولوا اجبرهم فتظلموه ولكن قولوا الخير بتوفيق الله والشر بخذلان الله وكل سابق في علم الله

یعنی نگوئید که حق تعالی بندگانرا بخودشان واگذاشته پس ضعیف شمارید خدارا ونگوئید که خدا جبر کرده است ایشانرا.

پس ظالم شمارید خدارا ولیکن بگوئید که خیر بتوفیق خداست وشر بخذلان خداست وهمه سابق است درعلم خدا.

ودرتوحید ابن بابویه ازحضرت امام جعفر(ع) روایت شده:

قال ان الناس في القدر على ثلثة اوجه رجل يزعم ان الله عزوجل اجبر الناس على المعاصي فهذا قدظلم الله في حكمه فهو كافر ورجل يزعم ان الامر مفوض اليهم فهذا قداوهن الله في سلطانه ورجل يزعم ان الله كلف العباد مايطيقون ولم يكلفهم مالايطيقون واذا احسن حمدالله واذا اساء استغفر الله فهذامسلم بالغ.

معنی اینحدیث اینست که مردمان درقدر برسه وجهند یکمرد میگوید که خدا جبر کرده است مردمانرا بر گناهان واینمرد خدارا ظالم شمرده درحکمش پس او کافر است ومردی میگوید که خدا بندگانرا مستقل گردانیده وامر را بایشان واگذاشته چنانچه خلاف ارادهٔ حتم الهی هرچه خواهد میکند.

واینمرد خدارا عاجز دانسته درسلطنتش پس او کافر است ومردی میگوید که خدا تکلیف کرده بندگانرا بچیزی که طاقت وقدرت آن دارند وتکلیف کرده است ایشانرا بچیزی که طاقت وقدرت آن نداشته باشند پس اگر نیکوئی ازایشان واقع

شود خدارا شکر کنند زیراکه بتوفیق خدا آنرا کرده‌اند و اگر بدی ازایشان واقع شود از آن استغفاروطلب آمرزش کنند زیراکه آنرا ازخدا ندانند پس اینمرد صاحب این اعتقاد مسلم کاملست .

ودر کتاب کلینی از حضرت امام جعفرصادق (ع) نقل شده که گفت لاجبر ولا تفویض ولکن امر بین الامرین .

راوی گفت که بحضرت گفتم که ماالامر بین الامرین یعنی چه چیزاست امر بین ـ الامرین درجواب گفت :

مَثَلُ ذٰلِكَ رَجُلٌ رَاَيْتَه علىٰ مَعْصِيَةٍ فَنَهَيْتَه فَلَم يَنْتَهِ فَتَرَكْتَه فَفَعَلَ تِلْكَ المَعْصِيَة فَلَيسَ حَيْثُ لَم يَقْبَلْ مِنكَ فَتَرَكْتَه كُنْتَ اَنْتَ اَمَرْتَه بِالمَعصيَة.

ترجمهٔ این کلام اینست که مثل این مثل مردیست که اورا برمعصیت بینی پس اورا نهی کنی واوقبول نهی نکند پس اورا واگذاری تا آن معصیت‌را بجای آورد پس ازینکه او را وا گذاشته باشی بعد از نهی لازم نمی آید که تو او را امر بمعصیت کرده باشی .

بدانکه حضرت صادق(ع) بقول لاجبر نفی وابطال مذهب جهمیه واشعریه وحلاجیه وفلاسفه نموده زیراکه جمیع اینمذاهب جبراست و بقول لاتفویض نفی مذهب معتزله نموده وهمچنین نفی نموده مذهب جماعت غلاة که نام ایشان مفوضه است و اعتقاد باطل ایشان اینست که :

. حق تعالی خلق‌را آفرید وامورایشان‌را بحضرت پیغمبر(ص) وائمه علیهم ـ السلام واگذاشت .

رباعی

ای دل طلبی اگر نجات دارین   بیرون مرواز راه امام ثقلین

بیزارشو ازمذهب جبر وتفویض　　　امری بگزین تودر میان امرین

اگر پرسند که ازحضرت سیدالمرسلین (ص) مشهور و متواترشده که گفته که : «القدری مجوس هذه الامه» . یعنی قدری مذهب مجوس و گبراین امت است پس قدری مذهب چه کسانند در جواب گوئیم که معتزله رااعتقاد اینستکه جهمیه جبریه واشعری قدری مذهبند و جبریه و اشعریه معتزله مفوضه را قدری میدانند وتحقیق نزد ما اینستکه جمیع امت سوای امامیه که فرقه ناجیه اند همگی قدری مذهبند زیرا که سوای امامیه پنج فرقه اند که مذکورشد .

یك فرقه از آن پنج فرقه که معتزله باشند مفوضه اند وچهار فرقه دیگر که جهمیه واشعریه وحلاجیه وفلاسفه باشند جبریه اند واز احادیث اهل بیت علیهم السلام مستفاد میشود که هم مفوضه قدریند وهم جبریه .

اما آنچه از احادیث که دلالت دارند براینکه مفوضه قدریند چند حدیث است ازآن جمله این دوحدیثست که محمدبن یعقوب کلینی در کتاب کافی بسند خود ازحضرت امام جعفرصادق (ع) روایت کرده که آن حضرت گفت که :

لاجبر ولاقدر ولکن منزلة بینهما فیهما الحق التی بینهما لایعلمها الاالعالم اومن علّمها ایاه العالم .

معنی اینحدیث اینست که جبر نیست وقدر نیست ولیکن منزله ایست درمیان جبر وقدر که درآن منزله حقیست که نمیداند آنرا مگرعالم از آل محمد (ص) یا کسی که عالم اورا تعلیم کرده باشد .

بدانکه مستفاد ازاین حدیث میشود که سوای شیعه آل محمد (ص) که شاگردان وپیروان آل اطهارند کسی راخبر ازامر بین الامرین که مذهب حق است چنانچه مذکور شد خبری واطلاعی نیست .

ذالك فضل الله یؤتیه من یشاء ابن بابویه در کتاب توحید بسند خود از حضرت امام جعفرصادق وامام محمد باقر روایت کرده که گفت :

ان الله عزوجل ارحم بخلقه من ان یجبر خلقه علی الذنوب ثم یعذبهم علیها والله اعز من ان یرید امرا فلا یکون قال فسئلا علیهما السلام هل بین الجبر والقدر منزلة ثالثة قال نعم اوسع مما بین السماء و الارض

معنی اینحدیث اینست که خدا رحیم تر است بخلق خود از اینکه ایشانرا جبر کند بر گناهان پس ایشانرا بر آن گناهان عذاب نماید وخدا از آن قادرتر است که اراده‌اش بچیزی تعلق گیرد و آنچیز واقع نشود

پس از آن دو امام پرسیدند که آیا در میان جبر وقدر منزله سومی هست در جواب گفتند آری منزله فراختر ازمیان آسمان وزمین وقبل ازین بیان این منزله که واسطه است درمیان جبر وقدر نمودیم و آنچه دلالت میکند براینکه جبریه قدریند اینحدیث است که ابن بابویه قمی رحمة الله علیه در کتاب توحید ازحضرت امام جعفر (ع) روایت کرده و آنحضرت از پدرش و پدرش ازجدش نقل نموده که گفت

اخبرنا عن خروجنا الی اهل الشام ابقضاء من الله وقدر فقال له امیر المؤمنین علیه السلام اجل یاشیخ فوالله ماعلوتم تلعة ولا هبطتم بطن واد الا بقضاء من الله وقدر فقال الشیخ عندالله احتسب عنائی یاامیر المؤمنین

ترجمه اینکلام اینست که اینمرد بحضرت امیرالمؤمنین (ع) گفت خبر ده مارا که این سفری که ما بجانب اهل شام کرده‌ایم بقصد حرب معویه آیا بقضاء وقدر آلهی واقع شده .

حضرت درجواب گفت آری یا شیخ قسم بخدا هیچ بلندی بر نیامده‌اید ودر هیچ پستی درنیامده‌اید مگر بقضای خدا وقدر خدا پس اینمرد گفت که من از پیش خدا طلب اجر میکنم از برای تعبی و آزاری که دراین سفر کشیده‌ام پس چون اینمرد از کلام امیرالمؤمنین (ع) چنین فهمیده که سفرش بقضای حتم وقدر لازم بوده و درسفر خود مجبور بوده پس حضرت از برای رفع ظن و گمان او باو گفت .

مهلا یاشیخ لعلک تظن قضاء حتماً وقدراً لازماً لو کان کذلک لبطل الثواب

والعقاب والامر والنهي والزجر ولسقط معنى الوعد والوعيد ولم تكن على مُسيء لائمة ولا لمحسن محمدة ولكان المحسنُ اولى باللائمة مِن المذنب والمذنبُ اولى بالاحسان مِن المحسن تلك مقالة عبدة الاوثان و خصماءِ الرحمن و قدرية هذه الامة ومجوسها ياشيخ ان الله عزوجل كلف تخييراً و نهى تحذيراً واعطى على القليل كثيراً ولم يعص مغلوباً ولم يطع مكروهاً ولم يخلق السموات والارض ومابينهما باطلا ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار قال فنهض الشيخ وهو يقول :

انت الامام الذى نرجو بطاعته يوم النجاة من الرحمن غفرانا
اوضحت من ديننا ما كان ملتبساً جزاك ربك عنا فيه احسانا

معنى اينكلام اينست كه حضرت امير المؤمنين (ع) گفت كه آرميده باش و اضطراب مكن اى شيخ شايد كه گمان ميكنى كه سفرت بجانب اهل شام بقضاى حتم و قدر لازم بوده و تو مجبور و بى اجر بودهٔ واگر چنانچه و همچنين باشد لازم آيد بطلان ثواب وعقاب وامر ونهى وزجر و هر آينه ساقط شود معنى وعده و وعيد و لازم آيد كه بر گناه كار ملامتى نباشد و نيكوكار را مدح و منقبتى نباشد و هر آينه باشد نيكوكار اولى بملامت از گناه كار و گناه كار اولى باشد باحسان از نيكو كار اين قول و مذهب بت پرستان و دشمنان رحمن و قدرى مذهبان و گبران اين امتست

اى شيخ الله تعالى بندگانرا تكليف نموده واختيار داده و نهى و تحذير فرموده و برعمل اندك ثواب بسيار داده و كسى عصيان و مخالفت ننمايد اورا بعنوان غلبه و قهر و كسى اطاعت ننمايد اورا بطريق اكراه و جبر نيافريده است آسمانها راو زمين را و آنچه درميان آسمان و زمينست باطل و عبث و اين ظن و گمانى كه تو كردى قول و مذهب كسانيست كه اختيار كفر نموده‌اند و كافر شده‌اند و اى باد كافرانرا از آتش جهنم پس آن شيخ برخواست و درمدح آنحضرت چند بيت بنظم آورده بر آنحضرت بخواند وازجمله آن ابيات اين دو بيت است كه مذكور شد و ترجمه آن دو بيت اين دو بيت فارسيست .

توئی آن امامی که ازطاعت او | امید از خداوند داریم ورضوان
زتومشکل دین ما گشت روشن | جزای تواحسان دهدرب احسان

بدانکه اینحدیث را محمد بن یعقوب کلینی نیز در کتاب کافی نقل نموده و شیخ طبرسی نیز در کتاب احتجاج اینحدیث را بازیادتی ذکر نموده وزیادتی اینست

فقال الشیخ یاامیر المؤمنین فما القضاء والقدر اللذان ساقانا وماهبطنا وادیاً وماعلونا تلعة الابهما فقال امیر المؤمنین (ع) الامر من الله والحکم ثم تلاهذه الایة وقضی ربك الاتعبدوا الاایاه وبالوالدین احسانا.

ترجمه اینکلام اینست که آن شیخ گفت یا امیرالمؤمنین چه چیز است این قضا وقدری که ما را بجانب شام رانده و برده ودرهیچ پستی داخل نشده ایم وبرهیچ بلندی بر نیامده ایم مگر بآن قضا وقدر حضرت درجواب گفت که آن امر وحکم خداست بعد از آن آیه را بخواند وتفسیر نموده قضا را که در آیه واقع شده بامر و حکم پس تفسیر آیه اینست که خدا امر و حکم نموده که عبادت ننمائید مگراو را و باوالدین احسان نمائید

و اینحدیث را شیخ طبرسی ازحضرت امام علی نقی (ع) نیز نقل نموده که آن شیخ گفت که **فما القضاء والقدر الذی ذکرته یا امیر المؤمنین قال الامر بالطاعة و النهی عن المعصیة والتمکین من فعل الحسنة وترك المعصیة والمعونة علی القربة الیه والخذلان لمن عصاه والوعد والوعید والترهیب وکذلك قضاءالله فی افعالنا والقدر لاعمالنا**

ومعنی اینکلام اینست که آن شیخ گفت که چه چیز است آن قضا وقدری که ذکر کردی یا امیرالمؤمنین حضرت در جواب گفت که قضا وقدرالهی امر بطاعتست ونهی از معصیت است وقدرت دادن برفعل طاعت وترك معصیت است ویاری ومدد کردن درطاعتست وواگذاشتن اهل معصیت است ووعدووعید دادن وترسانیدنست وچنین است قضای خدا درافعال ماوقدرخدادر اعمال ماپس ازین احادیث مذکوره

مستفاد شد که اهل جبر و تفویض هر دو قدریه و مجوس امتند و صاحب مذهب صحیح واعتقاد درست همین شیعه امامیه اثناعشریه اند که بامر بین الامرین قائل شده اند وازطریق اهل بیت علیهم السلام بیرون نرفته اند

دلیل دیگر براینکه ملای رومی شیعه نبوده بلکه سنی وناصبی بوده اینست که در باب عزا وماتم سیدالشهداء وقرة عین مصطفی ومرتضی وفاطمه زهرا باشیعه تمسخر و استهزا نموده وشك نیست که تمسخر با شیعه درین باب تمسخر با اهل بیت است زیرا که شیعه بنا بر ترغیب اهل بیت هرسال درماه محرم مراسم تعزیه وماتم بجامی آورند وامید تمام دارند که ببرکت این تعزیه وماتم واندوه وغم خدای اعظم اکرم قلم عفو بر معاصی صغیره وکبیرهٔ ایشان بکشد واحادیث عزا وماتم حضرت امام حسین (ع) و گریستن وگریانیدن بسیار است

ومادرین مقام بقلیلی اکتفا میکنیم که محمدبن بابویه قمی رحمة الله علیه از حضرت امام رضا (ع) حدیثی روایت کرده که مضمون بعضی از آن حدیث اینست که آنحضرت بابن شبیب گفت که ای ابن شبیب پدرم از پدرانش روایت نموده که چون حضرت امام حسین (ع) کشته شد آسمان خون وخاك سرخ بارید ای ابن شبیب اگر از برای حسین گریه کنی تا اشك بر رخسارت بریزد خدای تبارك و تعالی می آمرزد هر گناهی را که کرده باشی خواه گناه کوچك وخواه بزرك وخواه کم وخواه بیش ای ابن شبیب اگرخواهی که بمیری وبرتو گناهی نباشد پس زیارت کن حضرت امام حسین را

ای ابن شبیب اگر دوست میداری که ساکن قصرهای بهشت گردی پس لعن کن کشندگان حضرت امام حسین را ای ابن شبیب اگر دوست میداری که ترا ثواب شهیدان کربلا بوده باشد هرگاه یادکنی حضرت امام حسین رابگو که کاشکی درکربلا با حضرت امام حسین میبودم وبسعادت عظیم که شهادتست میرسیدم

ای ابن شبیب اگردوست داری که با ماباشی دردرجه های بلند بهشت پس غمگین باش از برای غمگینی ما وشاد باش از برای شادمانی ما باز محمد ابن بابویه

رحمة‌الله علیه

در کتاب امالی از حضرت امام رضا (ع) نقل نموده که آنحضرت فرمود که هر که یاد کند مصیبت مارا و بگرید و بگریاند مردم را با ما خواهد بود در درجه های ما در روز قیامت و هر که یاد کند مصیبت ما را گریه کند نگرید چشم او در روزی که چشمها همه بگریند و هر که در مجلسی بنشیند واحیا نماید دین ما را نمیرد دل او در روزی که دلها همه بمیرند

وحدیثی دیگر نقل نموده که مضمونش اینست که ابوعمار گفت که حضرت امام جعفر (ع) بمن گفت که ای ابوعمار بخوان از برای من شعری در مصیبت حضرت امام حسین (ع) پس من از برای آنحضرت خواندم و آنحضرت میگریست پس والله که پیوسته میخواندم و آنحضرت میگریست تا آنکه آواز گریه پردگیان عصمت شنیدم پس آنحضرت فرمود که ای ابوعمار هر که بخواند شعری درحق حسین و بگریاند پنجاه کس را پس اوراست بهشت و هر که بخواند در حق حسین شعری و بگریاند سی کس را پس او راست بهشت و هر که بخواند درحق حسین شعری و بگریاند بیست کس راپس اوراست بهشت و هر که بخواند در حق حسین شعری و بگریاند ده کس راپس اوراست بهشت و هر که بخواند درحق حسین شعری و بگریاند یك کس راپس او راست بهشت و هر که بخواند شعری درحق حسین وخود را بصورت گریه کنندگان در آورد پس اوراست بهشت

باز محمدبن بابویه رحمة‌الله علیه حدیثی نقل نموده که مضمون بعضی از آن اینست که حضرت امام زین العابدین (ع) بیست سال تا چهل سال بر حضرت امام حسین (ع) گریه میکرد و در پیش او طعامی گذاشته نمیشد مگر اینکه دیدهٔ مبارکش گریان شدی و میفرموده که یاد نکرده‌ام قتلگاه فرزندان فاطمه رامگر اینکه گریه گلوی مرا گرفته است

باز محمدبن بابوبه ازابراهیم بن ابی محمود روایت کرده که او گفت که حضرت

امام رضا فرمود که محرم ماهیست که اهل جاهلیت در آن حرب وقتالرا حرام میدانسته‌اند این امت حلال دانستند دراینماه‌خونهای ما را و هتك‌نمودند در اینماه حرمت ماراو اسیر کردند دراینماه‌ذریهٔ ونساء مارا و آتش انداختند دراینماه در خیمهای ما وغارت کردند در اینماه اسباب ما را ورعایت حرمت رسول خدا نه‌نمودند بدرستی که روز قتل حسین جراحت نموده است چشمهای مارا وروان گردانیده اشکهای‌ما راوذلیل گردانیده‌عزیز مارااین زمین کرب‌وبلا مارابکرب‌وبلا انداخته تا وقت وفات وهنگام ممات پس باید که‌بگریند بر حسین گریه‌کنندگان بدرستی که گریه کردن بر آنحضرت برطرف میسازد گناهان‌عظیمه‌را

پس آنحضرت فرمودکه‌هرگاه ماه محرم داخل شدی کسی پدر مرا خندان نمیدید وغمگین ودلگیر بود تاگذشتن ده‌روز وچون روز دهم میشدآنروز روز مصیبت وحزن‌وگریه او بود ومیگفت‌که این روزیست که‌حسین (ع) در آن کشته شده پس اگر شیعه‌با اینحال‌درهرمحرم بعزاوماتم حسین‌معصوم‌مظلوم مشغول شوند چگونه‌مستحق ملامت ومذمت شوند

از کلام ملای‌روم چنین مستفادمیشودکه او روزعاشورا را روز فرح‌وسرور خود میدانسته وقاتلان حسین‌را ناجی ورستگار میدانسته ازینجهت‌که باعث این شده‌اندکه روح آنحضرت اززندان تن خلاصی یافته بمقام شاهنشی‌رسیده چنانچه ابن ملجم را رستگار دانسته اینست ابیات مثنوی در مذمت وهجوشیعه ازجهت‌عزا وماتم شهیدکربلا

روز عاشورا همه اهل حلب — باب‌انطاکیه اندر تا بشب
گردآیدمردوزن جمعی عظیم — ماتم آن خاندان دارد مقیم
ناله ونوحه کنند اندر بکا — شیعه عاشورا برای کربلا
بشمرند آن ظلمها و امتحان — کزیزید وشمربد بر خاندان
نعرهاشان میرووددرویل‌ودشت — پرهمیگرددهمه صحرا ودشت

یك غریبی شاعری ازره رسید | روز عاشوراو آن افغان شنید
شهررابگذاشت آن سورای کرد | قصدجستجوی آن هیهای کرد
پرس پرسان میشد اندر افتقاد | چیست این غم بر که این ماتم فتاد
این رئیس وقت باشد کو بمرد | همچنین مجمع نباشد کار خرد
نام او القاب او شرحم دهید | که غریبم من شما اهل دهید
چیست نام وپیشه واوصاف او | تا بگویم مرثیه ز الطاف او
مرثیه سازم که مردی شاعرم | تا ازینجا برك ولالنگی برم
آن یکی گفتش که هی دیوانهٔ | تونهٔ شیعه عدوی خانهٔ
روز عاشورا نمیدانی که هست | ماتم جانی که از قومی بهست
پیش مؤمن کی بود این غصه خوار | قدر عشق وگوش عشق و گوشوار
پیش مؤمن ماتم آن پاك روح | شهره تر باشد زصد طوفان نوح
گفت آری لیك کودور یزید | کی بداست این غم چه دیر اینجا رسید
چشم کوران این خسار ترا بدید | گوش کران اینحکایت را شنید
خفته بودستید تا اکنون شما | که کتان جامه درید از عزا
پس عزا برخود کنید ای خفتگان | زانکه بدمر گیست این خواب گران
روح سلطانی ز زندانی بجست | جامه چه دریم وچه خوائیم دست
چونکه ایشان خسرو دین بوده اند | وقت شادی شد چو اشکستند بند
سوی شاد روان دولت تاختند | کنده و زنجیر را انداختند
روز ملکست و کش شاهنشهی | گر تو یکذره ازایشان آگهی
ورنهٔ آگه برو بر خود گری | زانکه درانکار نقل ومحشری
بردل و دین خرابت نوحه کن | که نمی بیند جز این خاك کهن
ور همی بیند چرا نبود دلیر | پشت دار دجان سپار دچشم سیر
دررخت کوازمی دین فرخی | گر بدیدی بحر کو کف سخی

آنکه چون دید آب را کند دریغ　　خاصه آنکو دید آن دریا و میغ

بی شبهه هر که تامل درین حکایت کند که ملای روم آنرا در مثنوی بنظم آورده جزم کند که غرضش سوای تمسخر واستهزا با شیعه امامی چیزی نیست دلیل دیگر برینکه ملای روم سنی بوده وبوی ایمان بمشامش نرسیده اینست که معویه را مؤمن وپاك اعتقاد میدانسته بلکه اززمرهٔ اولیائش میشمرده و اینمعنی ازحکایت مکالمه ابلیس با معویه که در مثنوی بنظم آورده ظاهر و هوید است

درین حکایت دروغ شاعریهای بسیار کرده ومختصری از آن حکایت اینست که ابلیس دروقت نماز معویه رابیدار کرد معویه برخاست وابلیس رادید وبوی گفت که غرض تواز بیدار کردن من چیست ابلیس درجواب وجهی گفت که معویه آنرا قبول نکرد تا آنکه آخر با معویه راستش راگفت که غرض من این بود که مبادا بسبب خواب نماز جماعت ازتوفوت شود وترا از ثواب وفضیلت نماز جماعت تأسف وسوز و دردی حاصل شود وثواب اینحال ثواب صدنماز است پس بنا برین ترا ازخواب بیدار کردم که ازین ثواب عظیم محروم شوی

پس معویه تصدیق قولش کرد ای اهل عقل بنگرید بدین مقتدای عوام که اعتقاد ناقصش اینست که معویه ازپاکی اعتقاد ازفوت نماز جماعت اورا سوز ودرد حاصل میشده بی شبهه این اعتقاد ضلالت و گمراهیست معویه منافقیست که بناحق سالها با امیرالمؤمنین محاربه کرد و بسیاری ازاکابر صحابه را ازمهاجر وانصار بقتل رسانید و اورا پشیمانی وسوز و دردی حاصل نشد با آنکه میدانسته که رسول خدا درحق امیر- المؤمنین گفته که حربك حربی وسلمك سلمی وگفته که یاعلی لایحبك الامؤمن و لایبغضك الا منافق وگفته که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم و ال من والاه وعادمن عاداه وانصرمن نصره واخذل من خذله

چنانکه قبل ازین مذکورشد وبی شبهه ازین احادیث صحیحه ثابته معلوم و مستفاد میشود که حرب با حضرت امیر (ع) کفراست و بغضش نفاقست ومحبت و

نصرت و متابعتش فرض است بدانکه در میان اهل نقل مشهور است که حضرت رسول الله (ص) معویه و ابوسفیان را لعن کرده جماعتی از سنیان که معتزله بغداد باشند معاویه و جمیع بنی امیه را زندیق دانسته‌اند و با اینحال ملای روم معویهٔ زندیق بیدین را مؤمن و پاك دین بلکه اولیا دانسته و اظهار دوستی وی نموده و این بغایت عجیب است

دوستدار پسر هند مگر آگه نیست ... که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ... مادر او جگر عم پیمبر بمکید
خود بناحق حق داماد پیمبر بگرفت ... پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
هر که بروی نکند لعن بر او لعنت باد ... لعن الله یزید و علی آل یزید

مخفی نماند که گفتگوهای مخالف دین و مذهب در مثنوی و دیوان ملای روم بسیار است ما بقلیلی اکتفا کردیم العاقل یکفیه الاشاره اگر گویند که ملای روم هر گاه صاحب این اعتقادات باشد پس چونست که شیخ بهاءالدین مرحوم در مدح ملا و مثنوی او گفته

من نمیگویم که آن عالیجناب ... هست پیغمبر ولی دارد کتاب

درجواب گوئیم که حاشا که این بیت از شیخ مرحوم باشد بلکه چه گنجایش دارد که شیخ در قیامت با کسی که این بیت را بوی نسبت داده خصومت کند بر ظاهر است که اگر کسی شیخ را صد دشنام دهد درین مرتبه نیست که این بیت را بوی نسبت دهد و بر تقدیر تسلیم که این بیت از شیخ باشد میتواند بود که شیخ مواعظ و نصایح ملا را دیده باشد و کلمات قبیحه مخالف دین او را ندیده باشد و بنابرین این بیت را گفته باشد چنانچه مرا در اوایل عمر اطلاعی بر قبح احوال حلاج بهم نرسیده بود این رباعی را بسر نادانی گفته بودم

ای آنکه تو قصد کوی عرفان داری ... از غیر خدا مجو درین ره یاری
در منصب عشق سر بلندت سازد ... آنکس که بمنصور دهد سرداری

استغفرالله من جمیع ما کره الله و بر تقدیری که کلمات قبیحه ملا را دیده باشد

لازم نیست که این بیت را بنا بر اعتقادی که بملاو کتابش داشته گفته باشد یعنی بخاطرش رسیده وشاعری کرده چنانچه در باب اهل نجد گفته

یاد کن از نجد وازیاران نجد　　تا در ودیوار را آری بوجد

هر که بزیارت بیت الله الحرام رفته میداند که اهل نجد چه نوع کسانند و احوال ایشان چگونه است ظاهر و باطن ومذهب ومسلك ایشان درغایت قبح وزشتیست امید که حق سبحانه وتعالی شیخ را بلطف وکرم خویش بیامرزد.

فصل

مخفی نماند که تابعان حلاج وبایزید چندین سلسله اند اما سلسله که اهل ایران آنرا خوش کرده اند سلسله نور بخشیه است اول این سلسله نور بخشست و اومرید اسحق ختلانیست واسحق مرید محمود مزدقانیست ومحمود مرید علاء الدوله سمنا نیست و علاء الدوله مرید عبدالرحمن اسفرائینی است وعبدالرحمن مرید نجم الدین کبیر است نجم الدین مرید عماریاسر بدلیست وعمار مرید ابو نجیب سهروردیست وابو نجیب مرید احمدغزالیست واحمد مرید ابوبکر جولاست واو مرید علی کاتب است وعلی مرید ابو علی رودباریست وابوعلی مرید جنید بغدادیست واو مرید سری سقطی است وسری مرید معروف کرخیست

ومخفی نماند که ازجمله معروفین این سلسله نور بخش است واو دعوی امامت میکرده ومیگفته که من مهدیم تا آنکه درزمان شاهرخ اورا بامریدان گرفتند وخواستند که اورا بقتل رسانند عاقبت اورا نکشتند وهیجده ماه اورا درقلعه اختیارالدین حبوس داشتند آخر اورا به بهبهان بردند ودر آنجا اورا نگاهداری میکردند باردیگر خروج نموده کردان فیلی بوی گرویدند

ودیگر ازجمله معروفین این سلسله علاء الدوله سمنا نیست وقبل ازین احوال

اوودوستی واخلاص اوبا ابلیس دانسته شد وهمچنین اعتقاد ناقص او درباب حضرت مهدی (ع) مذکور شد اعتقادش اینست که آنحضرت در وقت اختفا ازابدال بود ترقی کرد وبعدازفوت علی بن حسین بغدادی که قطب آنزمان بود آنحضرت قطب شد و در مدینه فوت شد وعثمان بن یعقوب قطب شد وجانشین آنحضرت گردید این قول باطل را هیچکس از هفتاد و سه گروه نگفته اینمذهب باطل مخصوص این ضال مضل است.

دیگر ازجمله معروفین این سلسله نجم کبراست و آنچه قبل ازین نقل نموده ایم ازحکایت عشق وعاشقی او کافیست درمذمت او ودیگر ازجمله معروفین این سلسله غزالیست که ازمریدان خاص ابلیس است ودرشرح ابن ابی الحدید برنهج البلاغه نقل شده که احمد غزالی ازطوس ببغداد آمدودر بغداد دروعظ خود طریق منکری پیش گرفت وتعصب ابلیس میکشیدومیگفت که ابلیس سیدالموحدین است و روزی بر منبر گفت که هر که نیاموخت توحیدرا ازابلیس پس او زندیق است مأمور شد که غیر سید خودرا سجده کند پس اباکرد

ونقل شده که اینمرد میگفته که هرگز شیخ ابوالقسم گرکانی نگفتی ابلیس چون نام اورا بردی گفتی خواجه خواجگان مخفی نماند که از گفتگوهائی که ازعلاء الدوله سمنانی و احمد غزالی وابوالقسم گرکانی وغیر ایشان نقل نمودیم مفهوم ومستفاد شد که اینجماعت شیطانرا هادی وراهنما وپیر ومرشدخود میدانندوبر ظاهر است که این اطوار و اوضاع وطریقه که ایشانرا هست بیمدد و تعلیم و ارشاد شیطان نمیتواندبود

ودیگر ازجمله معروفین این سلسله معروف کرخیست ونزد سنیان از اکابر اولیاست وگفته اند که اینمرد دربان حضرت امام رضا(ع)است وبعضی ازبیو قوفان شیعه که فریب تابعان حلاج وبایزیدخورده اند حکم برخوبی معروف ازین راه کرده اند که او دربان حضرت امام رضا (ع) بوده واین وقوعی ندارد چراکه اگر دربان حضرت میبود

میبایست که شیعه که ایشان تابعان و خدمتکاران اهل بیتند اورا بشناسند واز وی حدیثی روایت کنندودر کتابهای خود نام اورا مذکور سازندوحال آنکه شیعه او را نمی شناسندودرمیان سنیان کمال شهرت داردوبر تقدیری که دربان هم باشددربانی دلیل خوبی او نیست که اگر دربانی دلیل خوبی او میبود میبایست که انس که دربان رسالت پناه (ص) بود ازخوبان صحابه باشد وحال آنکه از اشقیااست

عطار درتذکرة الاولیا گفته که معروف ترسائی بود و بردست علی بن موسی الرضامسلمان شد آنگاه نزد داودطائی رفته ریاضت بسیار کشید وما در کتاب تحفة العقلا بیان کذب ومکر وحیله داودطائی کرده ایم .

واز عطار نقل کرده ایم که داود ازشاگردان ومخلصان ابوحنیفه بوده و بمکر وحیله هارون الرشید وسایر بیعقلانرا فریفته خودساخته بوداورا همین بس که شاگرد ومخلص ابوحنیفه ومرید داودطائی بوده .

معروف بعد از اظهار اسلام چون دید که مدعیان کرامات اعتبار عظیم دارند او نیز بفکر حیله ومکرودعوی کرامات افتاد

و عطار درتذکره گفته که محمدبن منصورطوسی گوید که نزدیك معروف بودم دربغداد واثر زخمی برروی او دیدم اورا گفتم که دیروز بنزدیك توبودم این نشان بر روی تو نبوداین چه نشانست گفت چیزی که تو از آن بی نیازی مپرس ازچیزی پرس که ترا بکار آید گفتم بحق معبود که بگوی گفت دوش خواستم که بمکه روم وطواف کنم رفتم وطواف کردم بسوی زمزم رفتم تاآب خورم پایم ازجای برفت وبر روی در آمدم این نشان آنست .

بازعطار نقل کرده که گفت که معروف مرا گفت که چون ترا بخدای تعالی حاجتی باشد بگوی یارب بحق معروف کرخی که حاجتم رواکن درحال اجابت گردد ای کاش اینمردحیله گر اظهار اسلام نمیکرد ومسلمانان از شرومکر وحیله او ایمن میبودند باز عطار نقل کرده که روزی معروف نزد دجله رفت بقضای حاجتی چون بر خواست

تیمم کرد آنگاه بلب دجله رفت ووضو ساخت

گفتند ای شیخ آب بدین نزدیکی تیمم چرا کردی گفت ترسیدم که درین میان مبادا اجل دررسد ومن بیوضو باشم بی شبهه این عمل بدعتست ومخالف کتاب وسنت است وموجب عذاب وعقوبت است باز عطار در کتاب تذکرة الاولیاء گفته که شیعه و سنی یکروز بر در خانه علی بن موسی الرضا غلو کردند وپهلوی معروف را بشکستند وبیمار شد سری سقطی گفت که در آن بیماری از وی وصیتی خواستم گفت چون بمیرم پیراهن من بصدقه دهید که من میخواهم که از دنیا بیرون شوم برهنه چنانچه بدنیا آمدم .

ازاین گفتگو مستفاد میشود که شیعه قاتل معروف بوده اند بیشك اگر مخالف مذهب نمیبود شیعه پهلوی اورا نمی شکستند وبی شبهه این وصیتی که کرده که او را برهنه دفن کنند بر خلاف طریقه وسنت مصطفاست و هرگز اهل دین این چنین وصیتی نمیکنند .

وباز عطار نقل کرده که چون وفات کرد جهودان وترسایان ومؤمنان هر طایفه در وی دعوی کردند که از ماست وجنازهٔ اورا ما برمیگیریم این خبر دلالت میکند براینکه معروف منافق بوده زیرا که معلوم است که مؤمن بعنوانی سلوك نمیکند که جهودان و ترسایان او را ازخود دانند وتلاش کنند که او رابرده درمقبرهٔ خوددفن کنند .

دیگر ازمشهورین این سلسله سری سقطی است عطار گفته که اول کسی که در بغداد سخن ازحقایق وتوحید گفت او بود وبیشتر مشایخ عراق مرید او بودند وخال جنید بود وبعضی از حیلها ودروغهای اوراقبل ازین ذکر نمودیم ازآنجمله اینکه سری خواهری داشت دستوری خواست که تاخانه اورا بروید اجازت نداد وگفت زندگانی من کرای این نمیکند تاروزی چند برآمد خواهرش بدیدن برادر آمد دید که پیر زنی خانه او رامیرفت گفت ای برادر مرا دستوری ندادی که تا خدمت تو کرد می اکنون نامحرمی را آوردهٔ گفت

دل فارغ دار این دنیاست که از عشق ما میسوخت؛ و از ما محروم بود اکنون از حق تعالی دستوری خواست تا از روزگار ما اورا نصیبی باشد و جاروب کردن حجرهٔ مارا باو دادند و دیگر از بدعتهای او که عطار نقل کرده این است که هر که او را سلام کردی روی ترش کردی و سه گره در پیشانی و ابرو آوردی سر این معنی کسی از و پرسید گفت.

پیغمبر فرموده است که هر که سلام کند صد رحمت فرود آید نود و نه آنکس را بود که ابرو گشاده تر دارد و روی تازه من روی ترش میکنم و گره در ابرو می اندازم تا آن رحمت برادر مرا بود در دین و شك نیست درینکه این عمل بدعتست و هر بدعت ضلالتست.

دیگر از جمله معروفین این سلسله جنید بغدادیست و او خواهرزاده و مرید سری سقطی است اهل سنت اورا از اکابر اولیا میدانند و اورا قطب و سلطان و مجتهد طریقت میخوانند چنانچه عطار در تذکرة الاولیاء گفته که او در ابتدا دکان آبگینه فروشی داشته آخر آنرا ترك نموده چهل سال در دهلیز خانه سری در زیر نردبان جای داشت چنانکه سی سال نماز خفتن گذاردی و بر پای ایستادی تا صبح الله الله گفتی بی شبهه این عمل بدعتست.

۱ دیگر از جمله بدعتها و ضلالتهای او اینکه عطار گفته که شبی با مریدی در راهی میگذشت سگی بانك کرد جنید گفت لبیك لبیك مرید گفت این چه حالتست جنید گفت قوت دمه سك از بهر حق تعالی دیدم و آواز او از قدرت حق شنیدم و سك در میانه ندیدم لاجرم لبیك جواب دادم

دیگر از بدعتهای او اینکه عطار گفته که روزی در بغداد دزدی را دید که اویخته بودند برفت و پای او را بوسه داد گفتند این چه حالتست گفت صد هزار رحمت بر او باد که کاری که در آن شروع کرده است بکمال رسانید ای عاقلان عقل شیخ المشایخ اهل سنت را به بینید که در چه مرتبه است تحسین دزد عاصی نموده بسبب کمالش در قبح

عمل دیگر از جمله دلایل بر اینکه او مخالف مذهب بوده اینکه در میان اهل سنت شهرت تمام و اعتبار عظیم دارد و در زمان ائمه علیهم السلام بوده و با اینحال ترددی بخدمت ایشان نداشته و از ایشان استفاده نمیکرده و اگر میکرده شیعه او را می شناختند و در کتابهای خود او را ذکر میکردند دلیل بر بدی اعتقاد و زشتی احوال او بسیار است

وما در کتاب تحفة العقلا ذکر آن کرده ایم و قبل ازین حکایتی چند مذکور شد که دلیلند بر بدی حال او از آنجمله حکایت ملاقات اوست با شیطان و دیگر اینکه شبلی را در ابتدای حال فرمود که دو سال گدائی کند بی شبهه این مخالف فرموده خدا و رسول خدا و ائمه هدا است حضرت رسول و ائمه حیا و ادب و مروت و ترك طلب را مدح کرده اند و این بیخردان بیحیا مریدان خود را بطلب و گدائی و بیباکی و ترك حیا و ادب امر می کنند پس بیدغدغه این طریقه مخالفان خدا و مصطفی و ائمه هداست

فصل

در بیان احوال جماعتی از اکابر اولیای اهل سنت سوای جماعت مذکوره که شهرت تمام دارند و از آنجمله محمد غزالیست صاحب کتاب احیا و او برادر احمد غزالیست که احوالش دانسته شد سنی و اشعری مذهب بوده و از اعاظم مروجین مذهب اهل سنت بوده این رواجی که او مذهب اهل سنت را داد کسی نداد و در کتاب منقذ گفته که در مذهب اسلام شك بهمرسانیدم و ازینجهت مدتی بیمار و علیل بودم و اطبا تشخیص مرضم نتوانستند نمود تا آنکه در سال چهارصد و هشتاد و هشت از بغداد بمکه رفتم و از آنجا با اهل شام بشام رفتم و در شام بخدمت ارباب تصوف رسیدم و اختیار تصوف کردم و دانستم که تصوف حق است و در شام یازده سال بگوشه نشینی و عزلت و ریاضت مشغول شدم و از اهل کشف شدم و تحصیل علوم از راه کشف نمودم و در آنجا تصنیف کتاب احیا نمودم و بعد از آن در سال چهارصد و نود و نه بمشورت ارباب تصوف بنیشابور

ازبرای رواج مذهب اهل سنت رفتم ودرین کتاب دررد شیعه ازینجهت که وجود معصوم را ضرور میدانند گفتگوها و بحثها کرده ودر کتاب احیا که در شام تصنیف کرده اعتقاد باطلهٔ فاسدهٔ خود راذکر نموده از آنجمله ابابکر وعمررا از حضرت امیرالمؤمنین (ع) افضل دانسته وتجویز لعن یزید وحجاج بن یوسف نکرده وباآنکه بسیاری از علمای اهل سنت تجویز لعن یزید کرده‌اند .

مخفی نماند که اینمرد بیتوفیق بعداز آنی که بفریب ناصبیان شام بوادی ریاضتهای غیرمشروع افتاد در آن اثنا هر باطلی که بخاطرش میرسید گمان میکرد که بروی منکشف شده والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم واینکه بعضی گفته‌اند که او در آخرعمر بمصاحبت سید مرتضی رحمة‌الله‌علیه درسفر مکه شیعه شد اصلی ندارد زیرا که تاریخ ولادت او چنانچه نقل شده بعدازوفات سید مرتضی بوده؛ بعضی گمان کرده‌اند که کلام او درکتاب سرالعالمین دلالتی برتشیع او دارد وحق این است که کلام او در کتاب سرّالعالمین دلالتی بر تشیع او ندارد زیرا که مطالب این کتاب موافق مذهب اهل سنت است ولیکن درمبحث خلافت دلیل شیعه‌را بر امامت امیرالمؤمنین (ع) درست نقل کرده ومتعرض جواب نشده واین دلالت برتشیع او ندارد زیراکه ممکنست سکوت اوازجواب بنابرشك باشد نه بر اعتقاد به تشیع

دیگر ازجمله اولیای اهل سنت که درمیان عوام واهل جهالت کمال شهرت دارد ابراهیم ادهم است در کتاب مجالس العشاق وغیره ازتذکره‌های اهل سنت مذکور است او ازاهل بلخست و از پادشاه زادهای بلخست وشبی در بام قصر آوازپائی شنید فرستاد که معلوم کند چه کس است .

دیدند شخصی اجنبی بربام قصر ایستاده چون ازاو احوالپرسیدند گفت شتری گم کرده‌ام ومیطلبم سلطان گفت که شتر بربام قصر میطلبی آنشخص باو گفت که کار تو عجیبتراست که خدا را میطلبی بربالای تخت .

وهمچنین سنیان نقل کرده‌اند که درشکار آهوئی باوی متکلم شد واورا بترك

دنیا ترغیب نمود .

بی شبهه این دروغهارا کذابان اهل سنت ساخته اند زیرا که اگر ابراهیم هدایت از جانب خدا مییافت بخدمت حضرت امام جعفر صادق (ع) میرفت وتحصیل معرفت نزد آنحضرت میکرد و آداب دین از آنحضرت و شاگردان وملازمان او می آموخت ودرمیان شیعه امامیه که فرقه ناجیه اند بسر میبرد و چنانچه عطار نقل نموده اینمرد از بیتوفیقی عمر خود را در میان مشایخ مکه وشام که مخالفان دین ومعاندان ائمه طاهرین اند ضایع ساخت وگفته اند که خرقه از دست فضیل بن عیاض پوشید .

قبل ازین بیان کردیم که او از دزدان وراهزنان مشهور بود عاقبت بمکر وحیله خود را ولی ومقتدای اهل سنت ساخت .

عطار گفته که ابراهیم شاگرد ابوحنیفه بود واز کمالات او که مخالفان در تذکرهای خود نقل کرده اند اینست که سالها ترك عیال خود نمود ودر مکه وشام بسر برد وبعد از آنی که زن وپسر بدیدن او رفتند اراده کرد که از ایشان مفارقت کند دعا کرد وبدعای او پسرش بمرد بیدغدغه این عمل مخالف قول خدا ومصطفی ومرتضی وائمه هداست زیرا که در قرآن وحدیث امر بصله رحم ونهی از قطع رحم واقع شده و پیغمبر وائمه خود طفلان وفرزندان میداشته اند وصله بجا می آورده اند و تابعان خود را امر بدان میفرموده اند پس بی شبهه طریق ابراهیم وامثال او غیر پیغمبران و ائمه علیهم السلام است .

و باز از کرامات او نقل کرده اند که در عرض چهارده سال بیابان مکه راطی نموده ودر هر قدمی دو رکعت نماز میگذارد تا بمکه رسید و کعبه را ندید و گمان کرد که خللی در دیدهٔ او واقع شده دراین اثنا ندائی شنید که خلل در دیده تو واقع نشده بلکه کعبه باستقبال ضعیفهٔ رفته ابراهیم برگردید رابعه را دید که کعبه باستقبال او آمده برابعه گفت که خوش شوری درجهان افکندهٔ .

درجواب گفت که شور توافکندهٔ که درعرض چهارده سال بیابان مکه را بنماز

طی کردهٔ ابراهیم گفت که اما کعبه باستقبال تو آمده نه باستقبال من رابعه گفت که این بنا بر آنست که تو این راه را بنماز طی کردهٔ و من بنیاز .

بی شبهه این دروغها را این بیدینان از برای فریب عوام کالانعام میگفته‌اند و بر تقدیر محال که ابراهیم در چهارده سال خود را در بیابان سرگردان کرده باشد بسیار بد کرده است زیرا که این عمل را کسی از پیغمبران و اوصیای ایشان و اولیای شیعه که فرقه ناجیه‌اند نقل نکرده‌اند و از سید المرسلین روایتست که یکنماز در مسجد الحرام صد هزار نماز است و ببرکت نماز در مسجد الحرام نمازهای گذشته و آینده مقبول میشود پس این جاهل نادان خود را در بیابان بعبث سرگردان نموده و از فضل نمازهای مسجد الحرام و از فضل نمازهای جماعت که بیحد و اندازه است و از فضل چهارده حج و عمره که ثوابش از حساب بیرونست خود را محروم ساخت ذلك خسران مبین .

دیگر از جمله اولیای اهل سنت که شهرت عظیم دارد و ملای روم در کتاب مثنوی اورا مدح و ثنا کرده ابوالحسن خرقانیست .

عطار بعد از مدح و ثنای بسیار کرامات از وی نقل نموده و گفته که نقلست که روزی مرقع پوشی از هوا در آمد و پیش شیخ پای بر زمین میزد و میگفت جنید وقتم و شبلی و بایزید وقتم شیخ برپای خواست و پای بر زمین میزد و میگفت مصطفای وقتم و خدای وقتم .

باز از وی نقل کرده که گفت الهی اگر مرا چیزی دهی چنان ده که از گاه آدم تا بقیامت هیچکس را نبود و گفت مر نیکوئی که از عهد آدم صفی تا این ساعت و ازین ساعت تا قیامت با پیران کرد تنها با پیر شما کرد و گفت عرش خدای بر کتف ما ایستاده است و گفت اینجا که نشسته باشم گاه گاه چندان قوت از آن خداوند با من باشد که گویم دست برکنم و آسمانرا از جای برگیرم و اگر پای بزمین برزنم بنشیب فرو برم و گفت فروشوم که ناپدید شوم در هر دو جهان یا برایم که همه من باشم و گفت بسنگی سپید رسیدم مسئله باز پرسیدم چهار هزار مسئله مرا جواب داد در کرامت گفت از آن چهار ماه باز

که در شکم مادر نجنبیدم تا اکنون همه چیز یاد دارم .

مردم گویند فلانکس امام است امام نبود آنکس که از هرچه که از آفریده بود خبر ندارد واز عرش تاثری واز شرق تامغرب و گفت مرا دیداریست اندر آدمیان ودیداریست در ملایکه همچنین درجنیان وجهنده و پرنده وهمه جانوران وهر چه بیافریده است از آنچه بکنارهٔ جهانست نشان بهتر توانم داد از آنکه بنواحی و گرد بر گرد ماست و گفت اگر از ترکستان تابدرشام کسی را خاری درانگشت شود آن از آن منست وهمچنین از ترك تا شام یکی را قدمی درسنك آید آن از آن منست و گفت اندرون پوست من دریائیست که هرگاه که باد برآیدازین دریا میغ و باران سر بر کند ازعرش تاثری باران ببارد و گفت خدای تعالی مراسفری در پیش نهاد که در آن سفر بیابانها بگذاشتم و کوهها وتلها ورودها ونشیب وفرازها و بیم وامیدها و کشتی و دریاها از موی تا ناخن پای همه را بگذاشتم آنکه بدانستم که مسلمان نیستم گفتم خداوندا نزد خلق مسلمانم ونزد تو زناردارم و گفت درینمقام که خدای مرا داده است خلایق زمین و ملایکه آسمانرا راه نیست و گفت من نگویم که دوزخ وبهشت نیست من گویم که دوزخ و بهشت را نزد من جای نیست زیرا که هردو آفریده است و آنجا که منم آفریده را جای نیست و گفت درغیب درختی هست من برسرشاخ او نشسته وهمه خلق بزیر سایه آنشاخ نشسته‌اند و گفت چیزی چون قطرهٔ آب دردهان من میچکید وباز پوشیده میبود اگر پوشیده نشدی من درمیان خلق نماندمی و گفت همه آفریده چون کشتی است و ملاح آن منم وبردن آن کشتی مشغول نکند مرا از آنچه من در آنم و گفت خداوند بامن گفت که روی ترا باشقیا ننمایم آنکس را نمایم که مرا دوست دارد و من اورا دوست دارم .

اکنون مینگرم تا کرا آرد هر کرا امروز درین حرم آرد آنجا بامن حاضر کند و گفت الهی مرا بنزد خویش بر ندا آمد از حق که مرا بر تو حکمست تا هر که من اورا دوست دارم بیاید وترا به بیند و اگر نتواند آمد نام تو را بشنود تا ترا دوست دارد که ترا

ازپاکی خویش آفریده‌ام ترا دوست ندارند مگر پاکان و گفت من‌ازهرچه غیر حق است زاید گردیدم که از خلق درگذشتم لبیك‌اللّهم لبیك زدم محرم.گردیدم حج کردم در وحدانیت طواف کردم بیت‌المعمور مرازیارت کرد کعبه مرا تسبیح کرد ملایکه‌مرا ثنا کرد نوری دیدم‌سرای‌حق درمیان آن‌نور بود چون بسرای‌حق رسیدم ازمن هیچ نمانده‌بود گفت همه گنجهای روی زمین‌حاضر کردند که دیدار من بر آن افکنند.

گفتم آلهی‌غره بادآنکه بچنین‌چیزها غره شود ازحق‌ندا آمدکه یا ابوالحسن دنیا رانصیب‌نیست ازهردو سرای ترا منم گفت ازخویشتن سیرشدم خود را فراآب دادم غرقه نشدم وبآتش دادم نسوخت آنگاه آنچه خلق خود چهار ماه‌وده روز از خلق واگرفتم نمردم سر بسر آستان عجز نهادم فتوح سردرکرد تابجایگاهی رسیدم که‌صفت‌نتوان کرد.

گفت اگرخواهی بکرامت‌رسی یك‌روز بخوروسه‌روز مخور سیوم‌روز بخور دوروز مخور پنجم‌روز بخور چهارده‌روز مخور اول‌چهارده بخورماهی‌مخور اول‌ماهی بخور چهل‌روز مخور اول‌چهل‌روز بخور چهارماه مخور اول چهار ماه بخور سالی مخور آنگاه چیزی پدیدآید چون‌ماری چیزی بدهان گرفته دردهان تونهد آنگاه هرگز ازنخوری شاید که‌من ایستاده بودم وشکم خشك شده بود آن ماربدید آمد گفتم الهی بواسطه نخواهم در معده پدیدآمد چیزی بویا تراز مشك خوشتر از شهد سر بحلق من کرد از حق ندا آمد ما ترا ازمعده تهی طعام آوریم و از جگر تشنه آب

گفت فردا خدای تعالی گوید بمن ای ابوالحسن بخواه هرچه خواهی گویم ای بارخدا توعالمتری گویدهمت ترابدادم خیز آن‌حاجت خواه گویم‌الهی آنجماعت که دروقت‌من بوده‌اند وازپس من‌تا بقیامت آمده‌اندونام‌من‌شنیده‌اند ندااز‌حق‌تعالی آیدکه‌تو دردنیا آن کردی که‌ما گفتیم‌ما نیز آن کنیم که‌توخواهی

گفت فردا مصطفی (ص)مردانیرا عرضه‌دهدکه در اولین و آخرین‌مثل ایشان

نبود خدای تعالی ابوالحسن را درمقابل ایشان آورد و گوید ای محمد ایشان صفهای تواند ابوالحسن صف ماست و گفت خدای تعالی بمن وحی کرد که هر که ازین رود تو آبی خورده است همه را بتو بخشیدم و گفت گاه من ابولحسن او بم و گاه او ابوالحسن منست و گفت هفتصد هزار نردبان بینهایت بازنهادم تا بخدای تعالی رسیدم و گفت روی بخدا کردم و گفتم این یکی شخصی بود که مرا بتو خواند و آن مصطفی بود(ص) چون ازوی فروگذری همه خلق آسمان وزمین رامن بتوخوانم.

وگفت پنج تکبیر کردم یکی بردنیا دوم بر خلق سیوم برنفس چهارم بر آخرت پنجم برطاعت واین را با خلق نتوان گفت و گفت اگر رسولان و بهشت ودوزخ نبودی من همچنین بودمی که هستم ازدوستی تو وفرمانبرداری تو ازبهرتو و گفت چهل گام برفتم بیك قدم ازعرش تاثری بگذشتم دیگر آنرا صفت نتوانکرد و گفت از بندگان تو بعضی نماز و روزه دوست دارند وبعضی حج وغزا وبعضی علم وسجاده مرا از آن گروه کن که زندگانیم ودوستیم جز ازبرای تونبود.

وگفت آسان آسان مگو که من مردیم تا هفتاد سال معامله خود چنان نه بینی که تکبیر درخراسان پیوندی وسلام بکعبه باز دهی زبر تابعرش وزیر تاثری ببینی آنگاه خود را چون زنان بی نماز نه بینی آنوقت بدانی که مردی یانه وگفت که دردنیا دست زنیك مردی بدر کنند باید که آن از خدا یافته بود که بر کنار دوزخ بایستد بقیامت هر کرا خدای تعالی بدوزخ فرستددست او گیرد و ببهشت برد.

وگفت خلایق بعضی بکعبه طواف کنند وبعضی در آسمان به بیت المعمور و بعضی بگردعرش و جوانمردان در یگانگی او طواف کنند وگفت بامصطفا خردمندی با خداوند بیباکی زیرا که بیباکست وبی باکانرا دوست دارد و گفت این راه بیباکان و راه دیوانگان ومستانست با خدامستی ودیوانگی و بیباکی سوده دارد.

وگفت آنکس که نماز کندو روزه دارد بخلق نزدیك بود و آنکس که فکرت کند بخدا وگفته که دوزخ را دیدم ازحق ندا آمد که این جائیست که خوف همه

بدبهشت ازجای بجستم و در قعر دوزخ شدم و گفتم این جای منست دوزخ بااهلش بهزیمت شدند نتوان گفت که چه دیدم که اگر بگویم مصطفی (ص) عتاب کند که امت را فتنه کردی

و گفت که روی بحق کردم و گفتم که جان از توها گرفته‌ام جز بتوها ندهم و چون در گور منکر و نکیر مرا از تو پرسند از آنجاها نشینم و حلق و حلقومشان گیرم تا بتو و حبیب تو ایمان نیاورند دست بر ندارم ازوی سؤال کردند از فضیلت مسجد خرقان چیزها درجواب گفته از آنجمله اینست که گفته که آنروز که این مسجد بکردند من در رفتم و بنشستم جبرئیل (٤) بیامد و علمی سبز بیاورد تا بعرش و همچنین زده باشد تا بقیامت و گفت روزی خدای تعالی بمن ندا کرد که هر آن بنده که در مسجد تو آید گوشت و پوستش بر آتش حرام گردد و هر که در مسجد تو دو رکعت نماز کند بزندگانی و بعد از مرگ تو روز قیامت از عابدان خیزد.

گفت که خدا را بخواب دیدم گفت یابوالحسن خواهی که ترا باشم گفتم نه گفت خواهی که تا مرا باشی گفتم نه گفت یابوالحسن خلق اولین و آخرین درین اشتیاق سوختند که تا من کسی را باشم تو مرا این چرا گفتی گفتم بار خدایا بااین اختیار که تو بمن دادی از مکر تو که ایمن تواند بود که تو باختیار هیچکس کار نکنی

و گفت که حق گفت بندهٔ من همه چیزی بتو دهم الا خداوندی خویش گفتم خداوندا اگر خداوندی نیز به بوالحسن دهی نخواهد و نقلست که گفته که هر که دست بر سنك خاك من نهد و حاجت خواهد روا شود.

مخفی نماند که هر که اندك فهمی و شعوری داشته و ملاحظه کلمات اینمرد کند حکم جزم میکند که او از اعظم زنادقه و با این کمال وزشتی اعتقاد پادشاه سنیان سلطان محمود فریفته او شده بود.

چنانچه عطار نقل نموده سلطان محمود ازغزنین بدیدن او آمد و اوراضی نشد که بخیمه سلطان محمود درود و سلطان رسولی فرستاد که بشیخ بگوید که سلطان ازغزنین

بدینجا آمده تو نیز ازخانقاه بخیمه‌او در آی‌وقاصد را گفت که اگر نیاید این آیه بر خوان **اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم** رسول برفت‌و پیغام گذارد شیخ گفت مرا معذور دارید این آیه برخواندند

ابوالحسن گفت محمود را بگوئید که چنان دراطیعوا الله مستغرقم که دراطیعوا الرسول خجالتها دارم تاباولی الامرچه رسد پس سلطان بدیدن بوالحسن آمد واو از برای سلطان برنخواست محمود باو گفت که ازبا یزید حکایتی بگوی بوالحسن گفت که با یزید چنین گفته است که هر که مرا دید ازرقم شقاوت ایمن شد.

محمود گفت قدم رسول الله زیاده است‌و بوجهل‌و بولهب‌و چندان منکران اورا همین دیدند و ازاهل شقاوتند بوالحسن گفت محمود ادب نگاه دارو تصرف درولایت خود کن که مصطفا را کسی ندید جزچهاریار محمود که محب چهاریار بودچون این کلام باطل پوچ را بشنید خاموش شد.

دیگر ازجمله اولیای اهل سنت که شهرت تمام دارد بشر حافیست عطار در تذکرة الاولیاء گفته که او ازشاگردان ابوحنیفه بوده و گفته که از فساق بود تا آنکه روزی مست میگذشت پاره کاغذی یافت که بر آن بسم الله الرحمن الرحیم نوشته بودو آنرا برداشت وبخانه بردومعطرش ساخت ودرجای پاك ازروی تعظیم بگذاشت و این عمل وسیله توفیق او شد و گفته که اوهمیشه پا برهنه بوده‌و میگفته که چون دروقت توبه پا برهنه بودم شرم دارم که کفش بپوشم این مخالفان خود را باین بدعتها شهرت میداده‌اند.

بی شبهه اگر پیروی حضرت مصطفی (ص) میکرد و کفش میپوشید وپای خود رااز آلایش نگاه میداشت بهتر بود اینطرفهٔ که عطار بی بصیرت درتذکره گفته که تا بشر در حیات بود ستوران بغداد در بغداد فضله نینداختند.

بیشك این خبر کذب محض است‌و عطار درتذکره گفته که احمد حنبل بسیار بنزد بشر آمدی وباو ارادتی تمام داشت جماعت شاگردانش گفتند که تو عالمی و در

احادیث وفقه اجتهاد داری ودر انواع علم بی نظیری هر ساعت به پیش شوریده میروی چه لایق سیرت تست .

احمد گفت که ازین علوم که تو شمردی من به ازوی دانم اما او خدای تعالی را به ازمن داند .

اینحکایت را عطار بنظم آورده ودر منطق الطیر مذکور است ازین حکایت ظاهر میشود که احمد حنبل خدا شناسی را از بشر آموخته و بی شبهه اعتقادات احمد حنبل در خداشناسی زشت ترین اعتقادا تست .

نقل کرده اند که اینمرد اعتقادش اینست که خدا جسم است و بصورت پسر امردی بر الاغی سوار از آسمان بزیر آید وحاجت حاجتمندان بر آورد و باز باسمان رود و ماقبح اعتقادات او را در کتاب اربعین و کتاب تحفه عباسی وغیر آن بتفصیل ذکر کرده ایم اعتقاد بشر از اعتقادات احمد حنبل که شاگرد اوست معلوم میشود .

قبل ازین نقل کردیم که یکی بنزد بشر آمد و گفت که دو هزار درم حلال دارم و میخواهم که بحج روم بشر او را از رفتن بحج منع نمود و آنمرد ممنوع نشد .

پس بشر بوی گفت که چون این زر حلال نیست پس قرار نگیری تا بیوجه آنرا خرج نکنی بی شبهه اینحکایت دلیل بد اعتقادی بشر است و از دروغهای او که بر اهل بصیرت پوشیده نیست اینست که عطار از وی نقل کرد که گفت بگورستانی گذرم افتاد دیدم که همه اهل گورستان بر سر گور آمده منازعت میکردند چنانچه کسی چیزی قسمت کند .

گفتم خداوندا مرا شناسا گردان که این چه حالتست مرا فرمودند که از ایشان سؤال کن پیشتر رفتم و پرسیدم گفتند یکهفته شد که مردی از مردان دین بر ما گذری کرد و سه بار قل هو الله احد بر خواند و ثواب آن بما بخشید درین یکهفته ما ثواب آن قسمت میکنیم و هنوز فارغ نمیشویم .

اینمرد بنابر بیدینی از برای فریب عوام دعوی وحی و مکالمه با اموات نموده و این

ازخواص انبیا واوصیاست وبی شبهه اموات را در قسمت ثواب نزاع وجدالی نمیباشد زیرا که قسمت کننده ثواب خدای عادلست وقسمت خدای عادل گنجایش نزاع و جدال ندارد .

دیگر ازجمله عظمای اولیای اهل سنت بایزید بسطامی است وقبل ازین نقل کردیم که ملای روم از بایزید نقل کرده که بامریدان میگفته که لااله الا اناها فاعبدون ومیگفته که لیس فی جبتی سوی الله وسید اجل ابوتراب مرتضی الرازی که ازاکابر علمای امامیه است در کتاب تبصرة العوام ذکر کرده که با یزید میگفته که خدا هرشب از آسمان بزیر آید تا سخن گوید با ابدالان وکسانی که عاشق اویند ونامهای ایشانرا بنویسد تا روزی که روح را بروح ونوررا بنور جزا دهد آنگاه زمین راپر خیرات و برکات کنند وبعداز آن باعز وجلال وعظمت خود برود .

ومیگفته که بر آسمان رفتم ویکیک آسمانرا گردیدم وبربالای آسمان هیچکس راندیدم خیمه بر عرش زدم یکی ازایشان در پیش او نشسته بود گفت هرشب بخانه کعبه روم وطواف کنم وبموضع خود آیم .

چون مکرر گفت بایزید گفت بهتر از تو کسی هست که کعبه بزیارت وی آید .

عطار در کتاب تذکرة الاولیا آورده که روزی یکی از مریدان با یزید گفت که درحدیث مذکور است که حضرت رسول الله (ص) گفت که درروز قیامت حق سبحانه وتعالی لوای حمد بمن شفقت خواهد کرد وزیر لوای حمد جمیع کاینات از مؤمنین خواهند بود .

بایزید در جواب آنشخص گفت والله لوای من اعظم از لوای محمد است .

باز در کتاب تذکرة الاولیاء مذکوراست که یکی از بایزید پرسید چرا نماز شب نکنی درجواب گفت مرا فراغت نماز شب نیست من گرد ملکوت میگردم هرجا افتادهٔ

است اورا دست میگیرم .

وباز عطاردر کتاب مذکور گفته گویند جدّا و گبربوده وگفته از بسطام بیرون رفت وسی سال در بادیه‌شام وشامات وعرب میگردید و ریاضت میکشید و بیخوابی وگرسنگی پیش گرفت وصدوسیزده پیررا خدمت کرد و از جمله‌یکی صادق(٤) بود .

مخفی نماند که این سرگردانی بایزیددر بادیه شامات دلیلست بر ینکه او سنی ناصبی بوده وغرضش فریب بیعقلان وناصبیان شام بوده که‌اگر غرضش دین میبود میبایست که‌ساکن مدینه‌شود واستفاده خداشناسی وخدا پرستی از اهل بیت‌نماید.

ونقل کرده‌که با یزید دوازده سال در بادیه بماند تا بمکه رسید و گفته که در اثنای راه مکه بشهری رسیدچون از آنجا بسوی‌مدینه‌روان‌شد خلقی عظیم تابع اوشدند.

چون‌از شهر بیرون‌شد مردمان ازعقب اودر آمدند وشیخ بازنگریست گفت اینها کیانند گفت اینها باتوصحبت خواهند داشت وبعد ازکلامی گفته که با یزید نماز بامداد بگذارد با ایشان و روی بدیشان‌کرد و گفت انی انا الله لا آله الا انا فاعبدونی .

گفتند این‌شخص دیوانه است وهمه‌برفتند و گفته‌که نقلست ذوالنون مصری مریدی‌راپیش بایزید فرستاد وگفت بگوی ای بایزیدهمه شب میخسبی در بادیه و براحت مشغول‌میباشی وقافله درگذشت مرید بیامدواین پیغام‌برسانید .

با یزیدگفت اورا بگوی که مردتمام آن باشدکه‌همه خفته باشد وچون روز شود پیش‌ازقافله‌بمنزل فرود آیدچون‌این‌سخن‌بذوالنون‌رسید گریست وگفت‌مبارک‌کش باد احوال مابدین‌درجه‌نرسیده است‌بازعطارنقل‌کرده که‌بایزیدراهفت‌نوبت‌از بسطام بیرون‌کردند .

با یزید گفت مرا چرا بیرون‌میکنید گفتند از آنکه‌مردبدی با یزید گفت

بنیکا شهرگاکه بد او با یزبد باشد دیگر از جمله دروغها ومکر های با یزیدگه درتذکرةالاولیا مذکور است وآثار کذب از آن ظاهر وهویداست اینست که وقتی سیب سرخی برداشت وگفت لطیف است پس ندائی بگوشش رسید که یا با یـزید شرم نداری که نام ما بر سیبی نهادی ازیـن واسطه چهل روز اسم اعظم رافراموش کرد سوگند یادکرد که تا زنده باشم میوه بسطام نخورم وگفت روزی در خاطرم گذشت که من پیروقتم وبزرگ عصر چون اندیشه چنین در خاطرم بگذشت دانستم که غلطی عظیم افتاده است برخواستم وبطریق خرابیان بیرون رفتم ودرمنزلی مقام کردم وگفتم ازاینجابرنخیزم تاحقتعالی کسی بمن بفرستد که مرابمن نمایدومدت سه شبانروز مقام کردم .

روزچهارم مردی اعور یعنی یکچشم بر شتری سواردیدم که می آمد چون دروی نگاه کردم اثر آگاهی دروی دیدم بشترش اشاره کردم که توقف کن پای شتر درحال بزمین فروشد آنمردمرا گفت که بدان میرسانی که چشم فروکرده بازکنم وباز کرده فروگیرم وبسطام رابابایزیدغرق کنم

من ازهوش برفتم پس گفتم که ازکجائی گفت از آنوقت که تا آن عهد کردهٔ سه هزار فرسنك آمدم تاترا آگاه گردانم آنگاه گفت یابا یزید دل نگاهداروروی بر تافت وبرفت .

ونقلست که ابوموسی از شیخ پرسید که صعب ترین کاری دراین راه چه دیدی شیخ گفت اگر ازصعب ترین گویم طاقت شنیدن آن نداری امااز آسانتر بگویم وآن اینست که نفس راکاری فرمودم قبول نکرد یکسالش آب ندادم .

نقلست که درآخرکار اوبجائی رسید که چون خدایرا یادکردی بجای بول خون ازوی روان شدی نقلست که بوتراب را مریدی بودعظیم کرم رو بوتراب اوراگفتی که چنین که توئی ترا پیش بایزید باید رفت واو را دیدن .

روزی مرید گفت یاشیخ کسی که خدای با یزید راتواندید با یزیدراچه کند

بوتراب گفت چون تو خدایرا بینی بقدرخود توانی دید نه ابوبکر صدیق رایکبار متجلی خواهدشد وهمه خلق را یکبار آن سخن بردل مرید آمدو گفت برخیز تابرویم هردو بیامدند تاپیش بایزیدشیخ درخانه نبودسبوئی بآب برده بود.

پیش شیخ بازرفتند شیخ رادیدند سبوی آب دردست گرفته ومی آمد حالی که نظر مرید بوتراب بربایزید افتادونعرهٔ بزد وبیفتاد وجان بداد بوتراب گفت یاشیخ بیکنظر ومرگ شیخ گفت ای بوتراب درنهاد این جوان کاری بودکه هنوز وقت کشف آن نبود در مشاهدهٔ بایزید او را آن کشف بیکبارگی کشف شد طاقت نداشت فرورفت.

نقلست که ذوالنون مصلائی بشیخ فرستاد وشیخ باز پس فرستاد و گفت مرا مسندی فرست تا بروی تکیه کنم یعنی کار ازنماز در گذشت وبنهایت رسید دیگر بایزید گفت که شکی درمن پدید آمد ازطاعت نومیدشدم گفتم ببازارشوم وزناری بخرم ودرمیان بندم.

ببازار شدم زناری دیدم گفتم بیکدرم بدهند پرسیدم که این زنار بچند گفت بهزار دینار سردرپیش افکندم ومتحیرشدم هاتفی آواز دادکه تو ندانستهٔ زناری که برمیان توئی بندند بهزار دینار کمترندهند گفت دلم خوش شددانستم که حقتعالی را عنایتی درحق من هست

نقلست که زاهدی بود وازجمله بزرگان بسطام وصاحب تبع وصاحب قبول و ازحلقه بایزید غایب نبودی روزی گفت ای شیخ سی سالست که صایم الدهر و قایم اللیام و در خود ازین علوم که تو میگوئی اثر نمی‌یابم و تصدیق میکنم و دوست میدارم.

شیخ گفت اگر سیصدسال همچنین باشی یکذره بوی این حدیث نیابی گفت چرا گفت ازآنکه تومحجوبی بنفس خود گفت این رادوائی هست شیخ گفت بلی امانکنی گفت بکنم که سالهاستکه طالبم.

شیخ گفت این ساعت برو و موی سر و محاسن فرو کن و این جامهٔ که داری بیرون کن و ازاری از کلیم برمیان بند و بر سر آن محلت که ترا بهتر شناسند بنشین و توبرهٔ گردکان پیش خود بنه و کودکانرا جمع کن و بگو که هر که مرا یك قفا بزند یك جوز بدهم و هر که دو بزند دو جوز بدهم و در شهر میگرد تا کودکان سیلی بر گردنت زنند که علاج تو اینست .

زاهد گفت لااله‌الاالله شیخ گفت اگر کافری این کلمه بگوید مؤمن شود و تو بدین کلمه مشرك شدی گفت چرا گفت از آنکه توخود را بزرك شمردی یعنی این چون توانکرد تو بزرگی نفس خود رااین کلمه گفتی نه تعظیم حق را .

زاهد گفت من این نتوانم کرد شیخ گفت علاج تو اینست و من گفتم که تو نکنی ای عزیز من ملاحظه کن و به بین علاج این پیر جاهل بیدین را که بر خلاف کتاب خدا واحادیث مصطفا وائمه هدی حکم نموده احادیث بسیار از حضرت پیغمبر وائمهٔ علیه السلام درفضل حیاو شرم و آزرم وارد شده بلکه حسن حیا از ضروریات دین اسلامست وبا اینحال اینمرد اهل حیارا به بیحیائی ترغیب میکند و بگفتن لااله‌الاالله در مقام تعجب ازین معالجه زشت وقبیح حکم بر شرك مینماید .

نقلست که احمد خضرویه با هزار مرید بـزیارت با یزید آمد درمیان ایشان دعواها و گفتگوها گذشت و بایزید خاموش شد احمد ببایزید گفت یاشیخ ابلیس را دیدم بر سر کوئی بر دار کرده‌اند شیخ گفت آری باما عهد کرده بود که گرد بسطام نکردد اکنون یکی را وسوسه کرده است تا درخوف افتاده و شرط دزدان آنست که بر درگاه پادشاهان بردارشان کنند .

ویکی دیگر از با یزید پرسید که ما جمعی را می بینیم درپیش تو مانند زنان مردان ایشان کیانند گفت فرشتگانند که پیش ما می آیند و ازعلوم سؤال میکنند و من جواب میدهم ایشان نه زنانند که بمردان محتاج باشند .

نقلست که یکی ازبا یزید گفت من درطبرستان بودم درنماز جنازه فلان شخص ترا

دیدم با خضر پیغمبر (ع) که دست در دست یکدیگر داده بودید چون نماز جنازه کردید در هوا رفتید شیخ گفت راست میگوئی .

نقلست که بایزید گفت که میخواهم که زودتر قیامت بر خاستی تا من خیمه خود بطرف دوزخ زدی که چون دوزخ مرا بیند پست شود تا من سبب راحت خلق بودمی .

نقلست که حاتم اصم مریدانرا گفته است که هر که از شما در دوزخ شفیع نبود در حق اهل دوزخ او از مریدان من نیست این سخن ببا یزید رسید گفت من گویم که مرید من آنستکه بر کنار دوزخ بایستد و هر کرا بدوزخ برند دست او بگیرد و به بهشت فرستد و بجای او بدوزخ برود روزی خطیب بمنبر بر خواند که ما قدروا الله حق قدره بایزید چنان سر بر منبر زد که بیهوش شد .

پس گفت چون این میدانستی این گدای دروغ گورا کجا می آوردی تا دعوی معرفت تو کند .

نقلست که پیش امام ابونصر قشیری گفتند که با یزید گفت که من دوش خواستم که از کرم ربوبیت درخواهم تا ذیل غفران در جرایم خلایق اولین و آخرین پوشد لیکن شرم داشتم که بدین قدرت حاجت بحضرت کرم مراجعت کنم وشفاعت که مقام صاحب شریعت است در تصرف خود آرم ادب نگاه داشتم قشیری گفت که بایزید بدین همت بلند در اوج شرف پرواز کرده است .

نقلست که شبی بر سر انگشتان پای نماز میکرد تا سحرگاه خادم آنحال مشاهده میکرد و میدید که خون از چشم شیخ روان میشد پرسید که یاشیخ این چه حال بود ما را از آن نصیب کن شیخ گفت اول قدمی که برفتم بعرش رسیدم عرش را دیدم چون گرگ لب آلوده و شکم تهی گفتم ای عرش بتو نشان میدهند که الرحمن علی العرش استوی بیار تا چه داری .

عرش گفت چه جای اینحدیث است که ما رانیز بدل تو نشان میدهند که انا عند

المنکسرة قلوبهم اگر آسمانیانند از زمینیان میطلبند و اگر زمینیانند از آسمانیان می طلبند واگر جوانست از پیر میطلبد واگر پیر است از جوان میطلبد واگر زاهد است از فاسق واگر فاسق است از زاهد.

نقلست که بایزید گفت که اگر حق تعالی از من حساب هفتاد ساله خواهد من از وی حساب هفتاد هزار ساله، گفت از بایزید بیرون آمدم چون مار از پوست پس چون نگه کردم عاشق و معشوق و عشق یکی دیدم و گفت ندا کردند از من درمن که ای تو من و گفت مدتی گرد خانه طواف میکردم چون بحق رسیدم خانه گرد من طواف میکرد و گفت حق مرا بجائی رسانید که خلایق میان دو انگشت خود دیدم و گفته خدایرا بندگانند که اگر هشت بهشت را با همهٔ زینت که آفریده است بر ایشان عرض کنند ایشان از بهشت همان فریاد کنند که دوزخیان از دوزخ.

و گفته که حق بر دل اولیای خود مطلع گشت بعضی از دلها را دید که بار معرفت نتوانستند کشید بعبادتشان مشغول گردانید پرسیدند از امر بمعروف ونهی از منکر گفت در ولایتی باشید که امر بمعروف ونهی از منکر نباشد و گفت که مردمان علم از مردگان گرفتند ما علم از زنده گرفتیم که هرگز نمرد و نمیرد.

و گفته که خلق پندارند که من چون ایشان یکیم اگر صفت من در عالم غیب دیدندی همه هلاك شدندی و گفته که مثل من چون دریاست که آنرا نه عمق پدید است و نه اولش ونه آخرش پیداست و گفت خدایرا بخواب دیدم گفت بایزید چه میخواهی گفتم آن میخواهم که تو میخواهی

گفت من ترا ایم چنانکه تو مرائی بازدرین کتاب مذکور است که یکی از بایزید پرسید که عرش چیست گفت منم گفت قلم چیست گفت منم گفت لوح چیست گفت منم گفت خدایرا بندگانند بدل جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل.

گفت هرچهار منم گفت خدایرا بندگانند بدل ابراهیم وموسی وعیسی ومحمد علیه السلام گفت آنهم منم آنمرد خاموش شد باز درین کتاب.

نقل‌شده که شخصی با بایزید گفت که بعزت جوانمردی که از آن فتوحی که ترا دوش بوده‌است مرا نصیبی کن با یزید درجواب گفت که اگر صفوت آدم وقدس جبرئیل وخلقت ابراهیم وکلمه موسی وطهارت عیسی وحبیب محمد بتودهند زنهار راضی نشوی باید که ماورای این چیزی دیگر طلب کنی وصاحب همت باشی و سر بهیچیك ازینها فرود نیاوری که بدان محجوب گردی .

نقل‌شده که با یزید گفت که یکبار بخانه کعبه شدم خانه‌را دیدم دوم بار خداوند خانه‌را دیدم بر اصحاب دین و ارباب یقین پوشیده نیست که کلمات مذکوره کلمات کفر است و شك در کفر صاحب این کلمات نیست بلکه در کفر کسی که صاحب این کلمات راکافر نداند اینطرفه است که بعضی از بیوقوفان شیعه در مقام رواج اینمرد گفته که علامه حلی در کتاب شرح وتجرید گفته که با یزید سقای امام جعفر صادق(ع) بوده و معروف کرخی دربان حضرت امام رضا (ع) بوده و ندانسته که سقائی ودربانی کمالی نیست بلکه مؤمنان که در بلاد مخالف میباشند سقای خانه‌های ایشان مخالفانند وسقائی مؤمنان هیچ سودی بایشان نمیدهد با آنکه سقائی بایزید ودربانی معروف راسنیان نقل کرده‌اند ودر پیش شیعهٔ ثابت نیست .

وعلامه درمقام الزام سنیان وبیان افضلیت اهل البیت گفته که بایزید ومعروف که اهل سنت ایشانرا از اکابر اولیامیدانند سقا و دربان امام جعفر واما رضا علیهم السلام بوده اند .

وابوحنیفه که افقه فقهای ایشان بود شاگرداماجعفر صادق (ع) بودنه اینکه غرض علامه از نسبت سقائی و دربانی و شاگردی باین سه کس بیان فضل و کمال ایشان باشد .

با آنکه بعضی ازمورخین ومحدثین حکم برافترا وکذب این قول که با یـزید سقای حضرت امام بوده کرده زیراکه درتاریخ وفات امام جعفر محقق است که سنه صدوچهل وهشت ازهجرت باشد وتاریخ فوت با یزید مکاراست که سنه دویست و

شصت ویك از هجرت باشد و تفاوت در میان دو تاریخ صد و سیزده سالست و عمر بایزید را زیاده از هشتاد سال نقل نکرده‌اند .

پس چون تواند بود که سقای امام جعفر (٤) باشد و بر تقدیر وقوع طریقه امام جعفر که علمای دین‌دار نقل نموده‌اند چه قصور دارد که تا تابع سقای آنحضرت باید بود و مثل این اعتراض بر سنیان در باب ابوحنیفه وارد است زیرا که در کتابهای خود ذکر کرده‌اند که ابوحنیفه شاگرد امام جعفر بوده اعتراض شیعه بر ایشان اینکه پس چه لازمست که کسی بفتوای استاد که امام جعفر است باوجود فرزندی رسول خدا عمل ننماید و بفتوای ابوحنیفه که شاگرد امام جعفر است و پسر زادهٔ زوطای کابلیست که غلام بنی تیم الله بن ثعلبه بوده و سنیان خود بدان اعتراف دارند عمل نمایند والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

ودیگر از جمله اکابر و مشایخ و رؤسای اینطایفه حسین بن منصور حلاجست و شیخ طوسی که بزرك طایفه امامیه است و مروج مذهب اثنی عشر است در کتاب اقتصاد گفته که حلاج ساحر بوده و در کتاب غیبت صاحب الامر حلاج را از جماعتی شمرده که بدروغ دعوی وکالت حضرت صاحب الامر مینموده‌اند و درین کتاب نقلی نموده مضمونش اینست که حلاج بخاطرش رسید که اسمعیل بن علی نوبختی را که از علمای شیعه و اکابر دین و دنیا بود فریب دهد کسی را بنزد او فرستاد که من از وکلای صاحب الامرم و در دست من چیزی ظاهر میشود که دلیل صدق منست اسمعیل خبر فرستاد که من محاسن خود را رنك میکنم اگر چنانچه حلاج تواند نوعی کند که محاسن من محتاج برنك نباشد تصدیق دعوی او میکنم چون این را شنید ملزم شد و از کرده و گفته خود پشیمان شد .

و اینمرد بزرك دین و دنیا باعث رسوائی او شد تا آنکه بقتل رسید .

و باز درین کتاب حکایت دیگر نقل نموده که مضمونش اینست که حلاج بقم آمد و عوام را میخواست که فریب دهد و دعوی مینمود که من از جانب حضرت

صاحب الامر(ع) وکیلم تا آخر علی بن بابویه رحمة الله خفت بوی رسانیده از قمش آواره کرد .

ومحمد بن بابویه قمی که از اکابر علمای امامیه است در کتاب اعتقادات ذکر نموده که مذهب حلاج باطلست وگفته که نشانه تابعان حلاج ترك نماز است ودعوی تسخیر جن ودعوی کیمیا وشیخ مفید که از عمدهٔ مشایخ امامیه است در بطلان مذهب تابعان حلاج کتابی تصنیف نموده وعلامهٔ حلی که از اکابر علمای شیعه است در کتاب خلاصه حلاج را لعن کرده .

وشیخ طبرسی که از فضلای مذهب اثناعشریست در کتاب احتجاج حلاج را از آن دروغگویان شمرده که لاف وکالت حضرت صاحب الامر (ع) میزده‌اند وگفته که توقیع از حضرت صاحب الامر(ع) در لعن حلاج وارد شده .

ودر کتاب تبصرة العوام مذکور است که حلاج در سحر مهارت تمام داشت شاگرد عبدالله کوفی بود واو شاگرد ابوخالد کابلی وابوخالد شاگرد زرقا وزرقا از شاگردان سجاح بوده وسجاح زنی بود که دعوی پیغمبری میکرد در زمان مسیلمه کذاب و او نیز دعوی نبوت میکرد .

ودرین کتاب حکایتی نقل کرده که مضمونش اینست که حلاج دعوی خدائی میکرد وجاهلانرا بسحر فریب میداد ومیگفته که الله خدای آسمانست ومن خدای زمینم و مریدانرا بشهرها میفرستاده که مردمانرا بوی بخوانند و نامه بیکی از مریدان بدین نهج نوشت من الله الی فلان بن فلان واورا گفتند که این خط تست .

گفت آری گفتند که چرا اینچنین نوشتی گفت این جمع الجمیع نزد ما یعنی او و خدایکی اند و گفت این کتاب خداست من و دست در میانه عاریتم اورا گفتند که دیگر هست که درین قول باتو شریك باشد گفت آری شبلی وابن عطا و ابومحمد بن حریر ومیگفته که چون خواهی که حج کنی میتوانی در ایام حج در خانه

چهار سوی پاکیزه درآی وچنان کن که کسی آمد وشدنکند و آنخانه راطواف کن و اعمال حج رابجای آور چنانچه رسمست پس سی نفر یتیم را اطعام ده وخدمت کن وهر یکی راپیراهنی درپوش .

وهفت درهم یاسه درهم بهریك بده که عمل قایم مقام حج باشد ومدتی درزندان محبوس بود آخر بنابرفتوی قاضیان ومفتیان ویرا برسرجسر دجله بغداد هزار تازیانه زدند ودست وپایش بریدند .

وسرش بردار آویختند وتنش را بسوختند وسرش را درمدت یکسال در تمام خراسان گردانیدند تا بر مردمان معلوم شود که سر زندیقیست و مریدانش در میان جاهلان شهرت دادند که سرش بعد از آنی که از تن جدا شد اناالحق میگفت .

اینطرفه است که اینمرد با وجود شهادت جماعتی از اکابر علما بر کفر او جمعی از جاهلان شیعه اظهار مریدی او میکنند واورا و بایزید و امثال ایشانرا مقتدای خود میدانند .

بیرون مرو از راه شریعت زنهار | پا در ره منصور خصالان نگذار
هر راه که بیرون ز شریعت باشد | سر منزل آن نیست بغیر از سر دار
از راه علی وآل او دور شوی | گر پیرو پیروان منصور شوی
گر پیرو بایزید خواهی بودن | فرداست که با یزید محشور شوی

وگویا که بعضی از بیوقوفان شیعه فریب تابعان حلاج و بایزید ازین راه خورده‌اند که ایشان در کتابهای خود دم از تقوی وورع وزهد بسیار زده‌اند و طریقه مجاهده نفس بیان نموده‌اند وگمان کرده‌اند که طریقه ایشان همین است و خبر از اعتقادات باطله ایشان ندارند که اگر بر آن مطلع شوند از اینطایفه گریزان خواهند شد .

روبه صفتی چند که پیران تواند | چشمی بگشا که جمله شیطان تواند

پرهیز کن از چله نشینان کین قوم پنهان شده در کمین ایمان تواند
آن قوم که در صومعه رقصان شده اند از مسجد و مدرسه گریزان شده اند
وزجهل زامر حق گریزان گشته در گوشه خانقاه پنهان شده اند
جمعی جاهل که کشف اظهار کنند دانایان را ز جهل انکار کنند
دانی که چیست های وهوی این جمع جمع آمده درس جهل تکرار کنند

در اینجا قسمتی از کتاب که مربوط بعقائد متصوفه بود بپایان رسید

والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

وصلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین والحمدلله رب العالمین

۱۵۰ ریال